

د اطلاعات و کتب وزارت

نشرات — بیهقی کتاب خپرولو موسسه

چهار مقاله بر  
فردوسی و شاهنامه

نویسنده

پروفیسر محمود خان شیرانی مرحوم

بزبان اردو

با مقدمه و تفسیر و ترجمه:

پوهاند عبدالحی حبیبی

آثاریکه جدیداً از طرف موسسه  
بیہقی طبع وانتشار یافته است:

- ۱- سید جمال الدین افغانی و  
افغانستان
- ۲- تلاشهای سیاسی سید جمال الدین  
افغانی
- ۳- سید جمال الدین افغانی و  
پیشوای انقلاب شرق
- ۴- نسب وزاد گاه سید جمال الدین  
افغانی
- ۵- رساله ومقالات در بشاره  
سید جمال الدین
- ۶- عروۃ الوثقی
- ۷- ندای سید جمال الدین  
افغانی
- ۸- گزیده آثار سید جمال الدین  
افغانی
- ۹- سید جمال الدین افغانی و  
مطبوعات افغانستان
- ۱۰- مقالات محمود طرزی
- ۱۱- آثار اردوی اقبال
- ۱۲- امپرا توری کوشا نیان

PIR<sup>1</sup>

71298

Ministry of Information and Culture

# *Four Essays*

*on*

**Sultan Mahmud and Firdawsi**

By

**THE LATE PROF. MAHMUD SHIRANI**

Translated and Annotated

By

**PROF. ABDUL HAYY HABIBI**

**PUBLISHER : BAIHAQI**



بیہقی کتاب خیرولو مؤسسہ

دلو - ۱۳۵۵

دولتی مطبعہ

مہتمم :

امان اللہ «شہباز»

تیراژ : (۱۰۰۰ جلد)



۳۰۹۴

# چهارمقاله بر فردوسی و شاهنامه

نویسنده

پروفسور محمود خان شیرانی مرحوم

بزرگان اردو

با مقدمه و تحشیه و ترجمه :

پوهاند عبدالحی حبیبی

دلو - ۱۳۵۵



# فهرست این کتاب

| صفحه | سر آغاز                             |
|------|-------------------------------------|
|      | چهار مقاله بر فردوسی :              |
| ۱۳   | در (۱) علل نظم و عصر سرو دن شاهنامه |
| ۳۷   | در (۲) هجو سلطان محمود غزنوی        |
| ۵۵   | آغاز هجو و تعمیر آن                 |
| ۶۶   | هجو ب                               |
| ۷۳   | هجو الف                             |
| ۷۹   | بقیه هجو                            |
| ۱۰۳  | ننایچ انتقاد                        |
| ۱۱۱  | (۳) مذهب فردوسی                     |
| ۱۱۶  | اسپهبد شهر یار ؟                    |
| ۱۳۶  | اعتزال فردوسی                       |
| ۱۳۸  | ۱ / تسنن فردوسی                     |
| ۱۵۴  | ۲ / ۰۰۰                             |
| ۱۵۷  | ۳ / ۵/۴                             |
| ۱۵۹  | ۶ / ۰۰۰                             |

|          |                            |
|----------|----------------------------|
| صفحه ۱۸۳ | (۴) یوسف و زلیخای فردوسی ؟ |
| رر ۱۹۵   | شهادت گلام                 |
| رر ۱۹۷   | امالیپ خصوصی               |
| رر ۲۰۵   | امالوب مقامی               |
| رر ۲۲۹   | ادای مطالب                 |
| رر ۲۳۴   | کنایات و محاورات           |
| رر ۲۳۶   | تو صیقات                   |
| رر ۲۳۸   | عر بیت                     |
| رر ۲۳۹   | تراکوب                     |
| رر ۲۴۳   | نگاه سرسری بر شاهنامه      |
| رر ۲۵۱   | مجاگمه                     |
| رر ۲۶۲   | مضمون دزدی صاحب زلیخا      |
| رر ۲۷۶   | تعلیق                      |

## تذکره :

این کتاب بزبان اردو پیش از يك ثلث قرن قبل، بقلم یکی از فضلاء ناسدار افغان (شیرانی) مفہم بر صغیر ہند ، نوشته و نشر شدہ است ، کہ برحمات و محیط زندگانی فردوسی و سلطان محمود و بسا از مسایل ادبی و لسانی خراسان ، روشنی شایانی می اندازد ، و سباحثی دارد کہ برای محققان ادب دری سودمند است ، ولی تاکنون بزبان دری ترجمہ نشدہ و بدسترس شوقمندان گذاشتہ نشدہ بود .

چون آنرا ہاغلی پوهاند عبدالحی حبیبی از اردو بزبان دری ترجمہ و در بعضی موارد تحشیہ نمود ، بنا برین وزارت اطلاعات و کلتور طبع و نشر آنرا مفید دید ، و اینک ترجمہ آنرا بہ دانش آموزان و ارباب ذوق و تحقیق تقدیم می نماید .

اسدوارم در سلسلہ آثار انتقادی زبان دری ، جالب نظر دانشمندان محترم گردد .

پوهاند دکتور نوین  
وزیر اطلاعات و کلتور



## سر آغاز

در حدود نیم قرن پیش ازین، دربر صغیر هند سردی بنام پروفیسر شیرانی میزیست، وی بر تاریخ ادبیات زبان دری و تحولاتی وارده بر آن احاطه تام و نظر نقادی داشت و مخصوصاً شاهنامه فردوسی و احوال و افکار این شاعرانیکه دانستی، و درین مورد نظرهای دقیق و آراء خاصی داشت.

وی از نخستین دانشمندانست که هجو فردوسی را از سلطان محمود به نظر انتقادی دید و بر وجود آن شک کرد، و در رد آن مقاله ها نوشت و کوشید که آنرا معقول و ساخته و پرداخته مغرضان مابعد بداند، و هم داستان یوسف و زلیخا را که از قدیم به فردوسی منسوب گشته، فرآورده شاعری دیگر بشمارد.

این سخنان محقق مذکور را در اوائل، کسی محل اعتبار قرار نداد، ولی بعد از آن در خود ایران هم دانشمندان سلفت این مقصد شدند، و از روی ملاحظه برخی از نسخ خطی در یافتند، که کتاب یوسف و زلیخا از فردوسی نیست.

برای اینکه بتدریجاً بمقصد برسیم، بهتر است، بیشتر این دانشمندان را بمقام غندراهم بشناسیم، و بعد از آن به مقاصد دیگر بگذریم:

پروفیسر مولوی محمد شفیع لاهوری که یکی از فضلاء نامدار و دست

معاصر پروفسر شیرانی بود، مقالات مفصلی بر احوال و زندگی و آثار و دست خود پروفسر شیرانی نوشته که در جلد سوم مقالات مولوی محمد شفیع (طبع لاهور ۱۹۷۴) از صفحه ۳۳۸ تا ۳۵۶ به زبان اردو طبع شده است و در اینجا مختصری از مطالب آن تفصیل آورده می شود :

### مرحوم حافظ محمود خان شیرانی (۱)

پدرش محمد اسماعیل خان نایب الامت و از نامداران ثروتمند توئیک ولایت ماروار هند بود، تولدش در همین شهر در سنه ۱۸۸۱ م به وقوع پیوسته و تحصیلات ابتدائی خود را در فارسی و اردو و عربی نزد پدرش آغاز و بعد از آن تحصیلات عالی را در اورینتل کالج لاهور تا درجه «منشی فاضل» تکمیل کرد، و در آغاز قرن ۲۰ برای تحصیل درجه «بیرستری» در قانون به لندن رفت، و در آنجا مطالعات خود را در ادبیات و تاریخ و علوم ادبی ادامه داد و یکی از افاضل روزگار برآمد و مخصوصاً در شاهنامه شناسی و علم عروض و بلاغت آیتی بود، و در سنه ۱۹۱۱ م بر کتاب معروف «آغاز و نشو و نماي اسلام و یانی اسلام» مقدمه و تکمله مفصلی با نگلیسی نوشت که موجب شهرتش در حلقه های علمی شد و چون در سنه ۱۹۲۱ و هجری به هند آمد، یک سال بعد در ۱۹۲۲ م در اسلامیه کالج لاهور بحیث استاد پذیرفته شد و کتاب معروف خود «اردو و درونجاب» را منتشر ساخت .

(۱) شیرانی طایفه افغانی پشتو زبان سقیم داسنه های کوه سلیمان در شمال لور لائی بلوچستان است یکی از شعب سرهین افغان، که اجداد پروفسر شیرانی ازینجابه توئیک هندوستان جنوبی رفته بودند و این سخن را نویسنده این سطور در سنه ۱۹۳۸ م در لاهور از خود اوشنیده بودم (حبیبی) .

پروفسور شیرانی اکنون در محافل علمی و ادبی شهرت شایانی یافت و بحیث «ریسرچ سکالر» با انگلستان فرستاده شد، و در آنجا مدتی با مؤسسه معروف لوزاک همکاری بود و مدت ده سال در یونیورسیتی لندن به مطالعه و تدریس پرداخت، تا که در اکتوبر ۱۹۲۸ م در پوهنتون لاهور استاد اردو گشت و در نومبر ۱۹۳۰ م از پیشه امتدادی بازنشسته شد و به تونک رفت. درین مدت تذکره شعراء «مجموعه نغز» تالیف ابو القاسم میر قدرت الله را با سلوب انتقادی جدید ترتیب و طبع کرد، و بر شعرا العجم شبلی نعمانی و تاریخ بخاراء و امیری و ترجمه خزائن الفتوح و دیوان منسوب به معین الدین چشتی و هم بر یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی و هجو او مقالات انتقادی نوشت، و ذخیره عظیمی از کتب نایاب خطی و مسکوکات کهن و آثار عتیقه و مخطوطات فراهم آورد، و در فن کتابشناسی و خواندن مخطوطات قدیم و شناخت نسخ ذوقی بدیع و نظر صائب داشت و در زبان فارسی هم استاد جامع و صاحب نظری بود.

کتابخانه وی از نسخ نایاب و چندین جلد شاهنامه خطی و کتب قدیم عربی و فارسی و اردو مملو بود، و مخطوطات منحصر بفرد، و بقلم مؤلفان داشت، گرانبها ترین مخطوطات نفیس نایاب را فراهم آورده بود، که عدد آن تا ۲۱۰۰ نسخه مخطوط و ۱۷۰۰ نوا در مطبوع میرسید. کتاب المودونه بر ورق غزال مکتوب ۴۱۲ ق و بسا مخطوطات گرانبها دران بود، و اکثر این نقایس علمی و هنری او را پوهنتون لاهور خرید و یا مجاناً از طرف او به کتابخانه اهدا شد.

شیرانی به اخلاق نیکو و کلام شیرین و سروت و مهمان نوازی و تحقیق و انتقاد ادبی شهوور بود. تاریخ رحلت وی ازین جهان، روز جمعه ۱۵ فبروری ۱۹۳۶ بمهر ۶۴ سال و ۳ ماه در تونک است (تم کلامه)

تحقیقات شیرانی در تاریخ ادب اردو و اشعار شهرین او درین زبان شهرت داشت. پسرش اخترشیرانی (داؤدخان) از ستارگان درخشان قدر اخیر ادب در زبان اردو است که خود موجود سبک جدید و قافله سالار شعر اردو در قرن بیستم است.

نظر رسا و قریحه نقاد پروفیسر شیرانی در دو کتاب وی، تنقید شعر العجم و چهار مقاله بر فردوسی خویتر نمایا نیست، مطالعات وسیع او در مخطوطات فارسی و ادب قدیم این زبان و آثار اساتید بمدد حافظه قوی، باوقدرت کامل یکتا (نقاد) رابخشیده بود، که در آنی واحد بر مطلبی، نظائر مختلف را از اساتید متعدد زبان دری ایراد کرده می توانست، و بسا از داستانهای مشهوریکه در کتب کدشتگان بتواتر جای گرفته، بادالئل استوار تاریخی و ادبی رد میکرد.

از کتاب حاضر بنام (فردوسی بر چار مقالی) در حدود ۱۹۴۰ م در برخی از مجلات ادبی هند مطالبی نشر شد، تا که در آخر انجمن ترقی اردو (هند- دهلی) مجموعه این مقالات انتقادی را در سنه ۱۹۴۲ م در ۲۷۲ صفحه بایع کرد.

### درین مقالات چهار سه :

- ۱- شاهنامه و علل وزان نظم آن .
  - ۲- هجو سلطان محمود غزنوی .
  - ۳- مذهب فردوسی .
  - ۴- یوسف و زلیخای فردوسی .
- شیرانی توانست روایات معنمن و داستانهاییکه بعد از عصر فردوسی بر و و کتابش بسته اند، بانظرها و آراء انتقادی خود تشریح دهد، و برخی از روایات مشهور را رد نماید .

نویسنده این سطور که از مدت ۳۰ سال با شاهنامه سروکار دارد، بعد از دیدن نسخ متعدد خطی و چاپی این کتاب ارزشمند استاد خراسان، با این سواها مواجه شد:

۱- نسخه اصیل شعر فردوسی با مقدار اشعار یکه خودش سروده کجاست؟ و چرا در کره زمین تا کنون نسخه مکتوبه قبل از مغل (۶۰۰ ق) در هیچ جایی پیدا نیست؟ و چرا تمام نسخه‌ها ی موجوده کنونی مربوط به زمان بعد از مغل اند؟ مثلاً اقدم نسخ مکشوفه کنونی دنیا همانست که در سوزه برتانیه لندن است مورخ ۶۷۵ ق ۱۲۷۶ م، کدامین هم یک نصف قرن بعد از خروج مغل است.

۲- چرا تمام نسخ خطی و مطبوع شاهنامه در کلمات و عدد ابیات و حتی خصائص ادبی و لسانی باهم فرقه‌های فاحش و جالب و دیدنی دارند؟ و حتی دو نسخه معتبر کاملاً مطابق باهم دیده نشده است؟

۳- بادر نظر داشتن سوال اول و دوم، آیا بر نسخه‌های این هفت صد سال اخیر و محتویات آن اعتماد تمام توان کرد؟ و اگر اعتماد کنیم تا کدام جا؟ و بر کدام حصص کتاب؟

درین کتاب شیرانی به برخی از این گونه پرسش‌ها پاسخ گفته شده، و برخی هم هنوز پوشیده مانده و انتظار تحقیقات مزید دانشوران جهانی را دارد. ولی مواد آتی در خور انکار نیست که:

۱- آنچه بر مبنای سبک‌شناسی و معایر زبان دری در قرن چهارم هجری به گفتار فردوسی و خصایص ادبی عصرش مانند، مال فردوسی خواهد بود و الا فلا.

۲- آنچه منافی واقعیت‌های مثبت تاریخی است، حتماً از مجعولات سنسو به است و بفردوسی تعلق ندارد مانند داستان حسن ممعندی، که قبل از عصر فردوسی در

گذشته بود و از طرف دیباچه نویسان بعدی جعل شده و نام پدر را بجای پسر آورده اند . شیرانی در مسائل مطروحه چهارگانه کتابش بر همین معاییر و مبانی سخن میراند و انتساب یوسف و زلیخا و هجویه را بفردوسی رد نموده و درباره مذہبش هم سخنانی دارد شنیدنی و در خور غورو تأمل !

در قدیمترین سندی که درباره فردوسی و محمود از تاریخ سیستان ( حدود ۴۵۴ ق ) در دست داریم ، ابدأ ذکرى از هجو سرایی و تعصب مذہبی طرفین در دست نیست ، بلکه رنجشی بوده بر مبنای مسائل شخصی ، چنانچه گوید :

« و حدیث رستم بدان جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، و بر نام سلطان محمود کرد ، و چندین روز همی برخواند . محمود گفت : همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، و اندر سپاه من هزار سرد چون رستم هست . بوالقسم گفت ، زندگانی خداوند در ازباد ندانم اندر سپاه او چند سرد ، چون رستم باشد ، اما این دانم که خدای تعالی خوشتر را هیچ بنده چون رستم دیگر نافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت : این سرد که مرا بتمریض دروغزن خواند . و زورش گفت : بیاید کشت . هر چند طلب کردند نیافتند . چون بگفت رنج خویش ضایع کرد و برفت ، هیچ عطا نایافته ، تا برفت فرمان یافت . »

( تاریخ سیستان ص ۷ - ۸ چاپ تهران ۱۳۱۰ ش )

اگر سرک فردوسی را در ۱۱۱ ق ( یا ۱۰۶ ق ) بپذیریم ، این نوشته تاریخ سیستان بزمان ۲۰ سال بعد از فردوسی متعلق است ، که در آن ذکرى از هجو و مسائل مذہبی نیست .

در سنه ۳۸۴ ق هنگامیکه ناصر خسرو از طوس میگذشت ، کاروانسرای بزرگی را که بتازگی در طوس ساخته بودند دید و گفتند که این بنا با همان پول ساخته

شده که سلطان محمود بطور صله بفردوسی فرستاده بود، ولی این صله وقتی رسید، که شاعر درگذشته بود. (۱) اگر این روایت ناصر خسرو را صحیح بدانیم، پس داستان مهر و سیت فردوسی در حدود بیست سال بعد از درگذشت وی شهرت داشته است، ولی ناصر خسرو که سرد شاعری استوار و حتی داعی و حجت خراسان بوده و با ترکان و تگینان تعصبی نیز داشته (۲) ولابد از سنی گری غزنویان و سلاجقه اذیت هادیده، به هجو سرائی و مذهب فردوسی اشاره یی هم ندارد.

گمان می رود که تا حدود ۵۰۰ هـ این داستان در میان نبوده و بعد از آن به جعل و تزئیب آن پرداخته اند، چنانچه در چهارمقاله عروضی سمرقندی حدود (۵۵۰ هـ) و عم در کتاب النقص عبدالجلیل قزوینی تألیف بعد از ۵۶۰ هـ قی داده می شود:

(۱) این داستان را ژول موهل در مقدمه ترجمه فرانسوی شاهنامه بحواله سفرنامه ناصر خسرو آورده (ص ۱۱۰ دیباچه شاهنامه، جها نگیر افکاری-تهران ۱۳۵۴ ش) در حالیکه در نسخ مطبوعه سفرنامه بنظر نظر رسید، شاید مرجع ژول موهل کدام نسخه خطی بوده که در آن این گفتاور ناصر خسرو رادیده باشد (ح) (۲) مثلاً گوید:

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| سرافعل ترکمان و جفیری را      | با بخت نبود و با مہی کاری |
| استاده بدی به با میان شیری    | بنشسته در بشین شاری       |
| خاتون و یگم و تسکین شده اکنون | هر نا کس و بند و پرستاری  |

(دیوان ناصر خسرو ۹۶۹)

اما از شعرای فارسیان که شاعری و معتقد بوده اند و متعصب هم، اشارتی  
برود ببعضی: اولاً فردوسی طوسی شاعری بوده است و درشهناسه چند  
موضع باعتقاد خود اشارت کرده است. و شاعری طوسی بفر دوسی تفاخر  
نمیکند و میگوید:

هر روز بر و عالم و شاعر که او طوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

(کتاب النقض عبد الجلیل قزوینی تألیف بعد از ۵۵۶ هـ ق چاپ تهران

۱۳۳۱ ش، ص ۲۵۱)

جای تعجب است که این شاعر طوسی، فردوسی را - که بزعم عامه باید شاعری باشد -  
در قطار نظام الملک و غزالی که هر دو از سنیان سرسخت بودند، قرارداده است،  
و صاحب النقض هم برای اثبات تشیع او این بیت را بکار برده است!  
محمد بن علی شبانکاره بی درجمع الانساب تألیف ۳۵۷ هـ ق درباره محمود بنویسد:

«شعردوست داشتنی و شاعر راضی بسیار دادی، و همه روز در شعر بحث

کردی و ششصد شاعر خوب داشت از استادان شعر و همه را اقطاع

وادار معین کرده بود. غیر آنکه هرگاه که قصیده خواندندی، هزار هزار

دینار بدادی و سرور شاعران عنصری بود، و عنصری او را منادست داشت

و همه شاعران در تحت تربیت او بودند. اما شعرهای بدگفته اند. چنانچه

درین روزگار مطالعه می رود و چیزی نیست و غالباً در آن روزگار نمیکوبده،

و فردوسی شاهنامه در حق او ساخت و سلطان با حال او نهفتاد. و از دو جهت

بود: یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت، و او را به چشم سلطان

پیش میزد و ترسید، که اگر او پیش سلطان راه یابد، همه شاعران را بازار

کاسد شود . و دیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت و کسی که مذهب شیعه داشتی و ترک سنت و جماعت کردی ، سلطان اورادوست نداشتی . و از آن جهت او را بخود نزدیک نگردانید و فردوسی ازو تهمت نیافت ، تابدانی که بدسذهی چگونه بی حرمتی دنیا و آخرتست . باوجود آنکه میتوان دانست که او را جمله علوم عقلی و نقلی جمع بوده است ، بسبب میل که ببد مذهی کرده بود ، خدایتعالی او را شهر تی نداد . و شاعری علوی نابینا سلطانرا بود و شعر نیکوگفتی و در جنب آن شعرای دیگر بود . و او یک قصیده بر سلطان خواند و سلطان او را یک پیل زر سرخ داد .

ازین تصریح و تفصیل شبانکاره یی پدید می آید ، که در دو قرن بعد از . . ۵۰۰ ق داستان محمود و فردوسی و شاعی بودن او را شاخ و برگ تمامی بخشیده و هر کس بقدر توانش حمایتی بگردنش بسته اند ، در حالیکه در عصر قدس ، مسئله هجو و مذهب فردوسی در بین نبوده و خود فردوسی هم عات مجر و میت خود را فقط به « بدخواه » حواله دهد ، و این موضوع را مؤلف کتاب بکمال و تمام شرح مستوفائی داده است .

اما انتساب منظومه یوسف و زلیخا بفردوسی که محققان غربی مانند نلدکه و براون و ایتھی و غیره هم آنرا پذیرفته اند ، تا جائیکه سن بیاد دارم ، نخستین بار از طرف پروفیسر شیرانی در مطبوعات هند مطرح و رد شد . و در ایران مرحوم عبدالعظیم قریب در مجله تعلیم و تربیت (طبع تهران) و هم استاد سجتبی منوی در مجله روزگار (لندن) درین موضوع به تفصیل کافی تروارد شدند و استاد دکتور ذبیح الله صفادر کتاب حماسه سرا یی در ایران (طبع تهران ۱۳۳۳ ش) گفت :

« در نسخ معمول وزلیخا ببحر متقارب است که نساخ جا هل آنرا از کلام فردوسی دانسته و متأخران نیز اشتباه کرده اند، اته و نلد که و برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شعرده اند. اما سبک کلام و سستی بسیاری از ابیات و استعمال تراکیب و اصطلاحات آن از عهد غزنوی نیست. از نسخه خطی آقای عبدالعظیم قریب نیز عدم تعلق آن به فردوسی آشکار است، که گوینده آن هر چهار خلیفه اسلام را بنیکی ستوده و میرساند که از اهل تسنن بود، نه تشیع. و هم در آغاز مدح ابوالفوارس شمس الدوله طغانشاه محمد بن البارسلان ممدوح از رقی آمده:

ملک بوالفوارس پناه جهان طوغنشاہ خسروالب ارسلان

پس گوینده آن حتماً غیر از فردوسی بود. » (ص ۱۷۵)

همین استاد محترم، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱ ص ۳۶ طبع تهران ۱۳۳۹ ش) مطالب فوق را باز آورده و گوید که نام شاعر معلوم نیست بنابراین خود در مقدمه این داستان گفته است، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی و بعضی عشقی بوده بنظم در آورد.

استاد مرحوم سعید نفیسی در سنه ۱۳۴۴ ش در تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی مینویسد:

« یوسف وزلیخا را بخطا به فردوسی نسبت داده اند. در یک نسخه خطی

تخلص سرائنده شمس است در سنه ۶۵۷ ق یا ۶۷۵ ق. در نسخه دیگر این تخلص

امانی خوانده می شود، که شمس الدوله طغانشاه او را از زندان رها کرد،

و او یوسف وزلیخا را بعد از ۶۷۵ ق بنایان رسانید. » (ج ۱ ص ۵۴)

بدین نحو عدم انتساب یوسف وزلیخا به فردوسی طوریکه شیرازی مدعی بود از طرف

تمام فضلاً پذیرفته شد و تفصیل دلائل شیرانی درین کتاب آمده که نمودار نظر صائب و نقاد اوست و برخی از مطالب او را استاریکوف در کتاب «فردوسی و شاهنامه» (ترجمه رضا آذرخشی) نیز تأیید کرده است و آقای جهانگیر افکاری مترجم دیباچه ترجمه ژول سوهل هم در هاش (ص ۱۰۶ دیباچه شاهنامه طبع تهران ۱۳۵۴ ش) باین مطلب اشارتی دارد، که همچو نامه ساختگی است، و مقام فردوسی و الاثر از آنست که بچنین هجوی یا تعصبی دامن خود را بیالاید.

بهر صورت: پروفیسر شیرانی مرحوم درین کتاب بسا مسائل دقیق حیات فردوسی و سرگذشت شاهنامه و تصرفاتی که در آثارش وارد آورده اند طرح میکند، که هریکی در خور غور سزید. دانشمندان خواهد بود، ولی علی ای صورت دلائل و تحقیقات و نتیجه گیریها از مطالعات دقیق آثار فردوسی و معاصرین او که پروفیسر شیرانی مرحوم نوشته - بجای خود خواندنی و دارای نکات جدید شنیدنی و آسوختنی است.

برای مردم افغانستان که با فردوسی خراسانی علائق کهن استوار دارند، و بسا حقایق و معجزات را در باره او و غزنه و سلطان محمود شنیده اند و فردوسی هم در آن زمان از تبعه دولت غزنویه بود و کتابش هم سرآمد آثار زبان دری است فرقی ندارد که فردوسی مذهباً چه بود؟

زیرا ما مردم افغانستان در مفاخر خود سنی، حنفی، شافعی، حنبلی حتی کرامی و اسماعیلی و حرونی و روشانی و اهل حدیث و معتزلی و صوفی و جودی و اما سیئه اثنا عشریه و غیره زیاد داریم، که جمعاً آنها را از مفاخر جز و تاریخ خود می‌شماریم. ولی تحقیق در عقاید و گرایشهای فکری و مذهبی هریک کار نیست جائز، و حتی در برخی موارد فرهنگی لازم.

فردوسی در قلمرو سیاسی و ادبی و فکری عصر ساسانیان بلخی و غزنویان افغانستان پرورده شده و شاهنامه او سرآمد آثار ادبی این عهد است و بنا برین خود او بآثر جاویدش جز و تاریخ و ادب ماست و شاهنامه او یکی از بنا به مهم تا ریخ اجتماعی و ادبی و گواه صادق استوار نهضت ادبی زبان دری در خراسان قدیم و میج است، و او را از مفاخر مشیرک الملل آسیای میانه و خراسان بزرگ باید دانست.

تحقیق در محیطی که فردوسی و شاهنامه را بوجود آورد، و پیدایش و الحاق برخی مجعولات بعدی به شاهنامه، از قبیل هجو و ابیات مذهبی و انتساب کتاب مجعول یوسف و زایخا باو، و با سائلی دیگر - که این کتاب متضمن بحث و کاوش درانست از سخن های گفتنی و شنیدنی تاریخ ادب و فرهنگ لایزالست، که خاک دولت غزنویه مرکز آن بوده و ملل دیگر مجاور هم در آن سهم عظیمی دارند.

مادر عصری زندگی میکنیم که با سادی علمی مثبت و تجزیه لایرتوار و اصول تحلیل ساینسی سروکار داریم. در مسائل تاریخ و کلتور و کاوش حقایق زندگانی گذشته گان و اوضاع فکری نیز باید بر راهی برویم که ما را به واقعیت اوضاع نزدیکتر سازد، و بنابراین تحقیق در هر موضوع اجتماعی و فرهنگی و تاریخی و فکری و عقیدوی کار یست جایز، اگر چه درین مردم و یا روایات سابقه، نقاط مخالف آن هم سرج باشد.

مسئله تحقیق حیات و افکار و عقائد فردوسی و درجه اصالت مندرجات شاهنامه یار در برخی از مجعولات بعدی، یکی ازین گونه کار هاست که باب انتقاد ادبی رادر نوشته های ما میکشاید، و این کتاب یکی از آثار مغتتم این سلسله است، که من ترجمه دری آن را به اخلاف محمود و فردوسی تقدیم میکنم.

کابل جمال سنه ۱۳۵۵ (عبدالحی حبیبی)

## چهار مقاله بر فردوسی

از

پروفسور محمود شیرانی (ساکن لاهور)  
شایع کرده انجمن ترقی اردو (هند-دهلی) ۱۹۴۲م

(۱)

### علم نظم و عصر سرو دن شاهنامه

«کارهای بزرگ، از سخنان کوچک آغاز می شود» این مثل انگلیسی است، که در تحقیق اسباب و علل نظم شاهنامه بی اختیار پیدا می آید. در یکی از شبهای تاریک فردوسی را خواب نیامد، این واقعه کوچک را بنگرید، که علت پیدایش چهار جلد ضخیم شاهنامه شامل شصت هزار بیت گردید و بران سی یاسی پنج سال عمر خود را صرف کرد. نظم شاهنامه در عالم شاعری فارسی و تاریخ، واقعه بسیار بزرگ است، که آغاز آن ناشی از بی خوابی یک شب است و دریادی النظر علت پیدایش این کتاب عظیم شمرده نخواهد شد. ولی باید گفت: که این رویداد خفیف، آغاز فکر سرودن شاهنامه عظیم ایشان گردید.

در توضیح این رویداد ، باید یک باغ طوس قدیم را تصور کنیم که فردوسی در آن خوابیده ، متصل بمنزل اوست که در آن آل و عیالش سکونت دارند. شب در کمال تاریکی است و منظری پرریم و وحشتناک دارد ، که آنرا فردوسی با قدرت شاعرانه خود تصویر کشیده است . (۱)

در چنین شب یلدا ، فردوسی تنها در باغ خوابیده و به سبب ناسعلوسی او را خواب نمی برد ، هر چند بیکوشد که بخواهد ، ولی خواب بکلی از چشمان او پریده است .

درین حال وحشتی بروجالب سی آید و ترسان ترسان به همسر خود که در خانه متصل باغ خوابیده بود آواز بدهد . همسر بیدار میگردد و بیدار شوی خود بباغ سی آید ، که فردوسی او را فرمایش روشن ساختن چراغی میدهد ، ولی وی با حیرت و تعجب از او می پرسد : امشب چه شده ، که خوابت نمی برد ؟

فردوسی جواب میدهد : خوابیده نمی توانم ، مهربانی کرده چراغی ببار !  
الغرض : همسر مهربان رفت ، چراغی با میوه و جام شراب آورد ، و مدتی فردوسی را به ایامها شراب و شنیدن نغمات دلتناز موسیقی دلگرم ساخت .

این زن که فردوسی او را «مهربان یار و جفت مهربان» گوید ، غالباً همسر عزیز شاعر بود و برای خوشی شوی بدو گفت: اگر میخواهی از دفتر باستان دستانی

(۱) در اینجا مؤلف ترجمه ابیات شاهنامه و آغاز داستان بیژن و سمیژه . . شبی چون شبه روی شسته به قیرالخ . . را بزبان اردو داده ، که اصل آن چند صفحه بعد می آید . بنابراین از ترجمه آن در اینجا صرف نظر شد ، زیرا خواننده عزیز دری زبان ، عین آنرا با الفاظ گهر بار خود فردوسی میخواند ( مترجم حبیبی )

باز گویم ، که در آن رویداد های رزم و بزم و محبت و ذکر اشخاص خردمند باشد . . . . . فردوسی از آن مونس ماهروی خواست ، تا آن داستان باستان را برای تسکین او بگوید .

همسرش گفت : من این داستان را بشرطی باز گویم ، که بعد از شنیدن به نظم آن پردازی ! فردوسی این خواهش یارمهربان خود را پذیرفت و گفت : « خدای راهسپاس گذارم ، که تو ای جفت مهربان نیکی شناس من ! چنین خواهشی کردی ، شاید در فکر نظم ساختن آن مرا خواب ببرد . »

همسر درباری شاعر ، بعد ازین مقدمات ، در همان شب داستان بیژن را باز گفت و فردوسی هم شگفت . چون این داستان بسا عناصر پسندیده جنس لطیف و طایفه زنان هم دارد ، بنابراین آن بتما هروی با کمال دل انگیزی و شیرین زبانی شنوده باشد ، که فردوسی هم پسندید ، و طبع لطیفش بنظم آن برانگیخته باشد .

بیژن نوجوانیست زیبا ، که هنوز سبزه خط ، بر چهره اش ندیده ، وی در دربار کیخسرو متعهد میگردد ، که در دشت ارمان (ارمن) خوکان جنگلی را از بین ببرد ، و با او رفیقی کینه پرور و دغا باز بنام گرگین هم سفر میکنند .

چون بیژن بمقصد خود کامیاب میگردد ، گرگین برو رشک میبرد ، که این طفل بدر بارشاهی نواخته و من رانده و شرمسار خواهم شد . بنا برین دسیسه می انگیزد و بیژن را بچنین گفتار فریبا همی گوید : « از اینجا بفاصله سفر دور و زده سرغزار خوشنمای و سمعیست که در موسم بهاران ، دوشیزگان زیبای تورانی ، برای تفریح آیند و مدتی آنجا باشند ، که دختر زیبای افراسیاب « منیژه » نیز در آنجا باشد .

اکنون هم بهار است ، چون دختران د لربای تورانی دران مرغزار فراهم آیند  
باید بدانجا رویم ، و برخی از آن زیباییان را گرفته به ایران بریم .  
بیژن که جوان ساد ، بی بود ، بگفتار گرگین فریفته سی شود و روی بدانسو  
می نهد ، ولی گرگین محیل بر مرز ایران توقف میکند و پیش نمیرود ، و تنها بیژن  
قدم بخاک توران می نهد و بزودی به چشمه سار و جنگلی میرسد ، که مجمع آن  
هری زادگان بود .

درینجاست که منیژه ، پهلوان جوان زیبای ما را می بیند و فریفته جمالش  
می شود و بوسه دایه او را به خیمه خود می خواهد .

منیژه تاب فراق این جوان زیبا ندارد و او را بیهوش ساخته در بین عماري  
باخود به توران می برد ، و در کاخ شاهی پدرش افراسیاب ، تاچند روز اورا مخفی  
می سازد ، ولی این خبر پوشیده نمی ماند و به افراسیاب میرسد . و او کرسیوز را  
بگرفتاری بیژن می گمارد ، که به سپارش پیران و یسه از کشتن او می گذرد ، و در  
چاهی زندانی می سازد .

چون درین واقعه ، دارائی منیژه هم ضبط و منزلش ویران میگردد ، وی با  
لباس درویشان از کاخ شاهی بیرون می آید و عمری را به درویشی و دریوزه گری  
می گذراند ، و خود را همواره بسر همان چاه می رساند که بیژن بدیخت در آن  
زندانیست . شاه دخت نانی را که به دریوزه بدست آورده ، به بیژن زندانی هم  
میدهد .

گرگین به ایران بر میگردد و چون علت معقولی برای نیامدن بیژن گفته نمیتواند  
او را هم به زندان می برند . ولی کی خسرو درجام جهان نما از احوال بیژن مطلع  
می شود ، و کیو پدر بیژن را برای آوردن رستم به نیمروز میفرستد . رستم با هفت

پهلوان دیگری آید، و گرگین را هم برای رهنمایی با لباس سوداگران به توران می برد.

چون این پهلوانان بتوران می رسند، سنیژه خود را به ایشان می رساند، و رستم بو سیله اودر بین نان انگشتر خود را به بیژن زندانی می فرستد. بیژن انگشتر را می شناسد و میداند که رستم به نجاتش آمده است، و این سر را با سوگند به سنیژه می گوید.

رستم بر رهنمائی سنیژه شبانگاهی بسر آن چاه می رود و بیژن را بیرون آورده، لباس سوداگران را از خود دور می سازد و با لباس پهلوانی خود به همراهی پهلوانان دیگر بر کاخ افراسیاب می تازد.

افراسیاب چون آواز رستم را می شناسد میگریزد، و پهلوانان ایران کاخ او را غارت کرده بایران واپس برمیگردند. چون لشکریان افراسیاب ایشانرا تعاقب میکنند، رستم و همراهان او در پیکار پیروزی می یابند و بایران می رسند.

این داستان که مختصر آنرا شنیدید، از طرف فردوسی بفرمایش همسرش منظوم گردید، که تمهید و آغاز آن چنین است:

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| که گویا و بینا کند خاک را         | ستایش کنم ایزد پاک را         |
| کند پشه، بر پیل جنگی دلیر         | بموری دهد سالش نره شیر        |
| نه بهرام پیداً، نه کیوان، نه تیرم | شبی چون شبه (۱) روی شسته بقیر |

(۱) شبه: سنگ سیاه قیمتی (ح)

(۲) بهرام: ستاره سرخ (ح)

(۳) کیوان: ستاره زحل (ح)

(۴) تیر: ستاره عطارد (ح)

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| دگرگونه آرا یشی کرده ماه      | بسیج (۵) گذر کرده بر پیشگاه      |
| شده تیره اندر سرای درنگ (۶)   | سیان کرده باریک و دل کرده تنگ    |
| ز تاجش سه بهره شده لاجورد (۷) | سپرده هوا را بز نگار و گرد       |
| سپاه شب تیره بر دشت و راغ     | یکی فرش افکنده چون پر زاغ        |
| چو پولاد ز نگار خورده سپهر    | توگفتی به قیر اندر اندوده چهر    |
| نمودم (۸) ز هر سوسیه اهر من   | چو سار میه باز کرده دهن          |
| هر آنکه که برزد (۹) یکی بادر  | چو زنگی برانگیخت زانگشت (۱۰) گرد |
| چنان گشت باغ و لب جو بیار     | کجاسوج خیزد، ز دریای قار (۱۱)    |
| فرومانده گردون گردان ز جای    | شده سست خورشید رادست و پای       |
| زمین زیر آن چادر قیرگون       | توگفتی شدستی بخواب اندرون        |
| جهان را دل از خویشتن پهراس    | جرس برگرفته نگهبان پاس (۱۲)      |
| نه آوای مرغ و نه هرای دد      | زمانه زبان بسته از نیک و بد      |

(۵) بسیج : آهنگ و تهیه کردن (ح)

(۶) سرای درنگ : مراد شبهای تاریک آخرماه باشد (ح)

(۷) مراد آنست که سه ثلث ماه سیاه بود (ح)

(۸) نمودم : بمن آشکار شد (ح)

(۹) برزد : بالا وزید (ح)

(۱۰) انگشت : زغال (ح)

(۱۱) قار : سیاه (ح)

(۱۲) مراد نگهبان پاس شب است که برای اظهار بیداری خود جرس را

بصدا درسی آورد (ح)

نه بد هیچ پیدا نشیب و فراز  
بدان تنگی اندر بجستم زجای  
خر و شیدم و خواستم زو چراغ  
سراگفت: شمع چه باید همی؟  
بد و گفتم: ای بت! نم سرد خواب  
بسنه پیشم و بزم را ساز کن  
برفت آن بت مهر بانم ز باغ  
می آورد و نا رو ترنج و بهی  
گاهی می گسارید و گه چنگ ساخت  
دام بر همه کار پیروز کرد  
مرا مهر بان یار بشنو چه گفت  
سراگفت: آن ماه خورشید چهر  
بیمای تامن یکی داستان  
هراز چاره و مهر و زینک و چنگ  
بدان سروین گفتم: ای ماهروی!  
مراگفت گزمن سخن بشنوی

دلیم تنگ شد زان درنگ د راز  
یکی سهربان بودم (۱) اندر سزای  
د رآمد بت مهر بانم بباغ  
شب تیره خوا بت نیاید همی؟  
بیا و ر یکی شمع چون آفتاب  
بچنگ آرنجنگ (۲) و می آغاز کن!  
بیا و در درخشنده شمع و چراغ  
زدوده (۳) یکی جام شاهنشهی  
توگفتی که هاروت نیرنگ ساخت  
شب تیره همچون گه روز کرد  
از آن پس که گشتیم با جام جفت  
که از جان تو شاد بادا سپهر  
زد فتر برت خوانم از باستان  
همه از در سرد فرهنگ و سنگ (۴)  
مرا امشب این داستان باز گوی!  
به شعر آری از د فتر سهلوی

(۱) یعنی: مرا بود. (ج)

(۲) چنگ اول چنگ دست و چنگ دوم آله ساز است (ح)

(۳) زدوده: جام روشن و صاف (ح)

(۴) یعنی پروایت شخص فرهنگی و متین (ح)

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بگفتم بیا ر، ای سه خوب چهر  | بخوان داستان و پیفزای مهر    |
| سگر طبع شو رید، بکشا یدم    | شب تیره زاند یشه خواب آیدم   |
| ز تو طبع من گردد آراسته     | آیا سهر بان یار پیراسته      |
| چنان چون ز تو بشنوم دریدر   | بشعر آورم داستان سر بسر      |
| بگویم هذیرم زیزدان سپاس     | آیا مهر بان جفت نیکی شناس!   |
| بخواند آن بت مهر بان داستان | زد فستر نوشسته که باستان     |
| بگفتار شمعرم کنون گوش دار   | خرد یار (۱) دارو بدل هوش دار |

بعد از خواندن این تمهید باید گفت: که فردوسی داستان بیژن را پیشتر از دیگر داستانهای شاهنامه نظم، و هم چند سال قبل از عزم سرودن تمام شاهنامه، نشر کرده بود، که در بین مردم مقبولیت عابه هم داشت تا جاییکه شهرت تمام شاهنامه و محرك اصلی آن همین داستان است و سائیش از آنکه برای تأیید دعاوی خویش شواهد و براهین را تقدیم داریم، بهتر است که چند کلامه مختصر درباره دفتر باستان داشته باشیم.

از روی شاهنامه، دفتر باستان یا نامه خسروان یا دفتر بهلولی کتا بیست، که هوش از عصر فردوسی دوهزار سال قبل ترتیب شده، و عبارت از تاریخ شاهان ایران بود، که نسخه اصلی آن از بین رفته، ولی اجزای آن بشکل داستانهای جداگانه شهرت داشت و در دست موبدان بود.

در سنه ۳۴۶ ق (۹۵۷ م) ابو منصور عبد الرزاق حکمران خرامان به ابو منصور العمری استر تدوین دوباره آنرا داد، که غالباً همین نسخه ما خذ اصلی شاهنامه باشد.

اگر چه فردوسی برخی ازوقایع را بوسائل دیگر نیز شنیده و نقل کرده است، ولی داستان بیژن یکی از داستانهای نامه خسروان یادفتر پهلوی است و ماخذ آن همین کتاب کهن باشد.

در اینجا باید به اشتباهی که سلاسه شبلی را روی داده نیز اشاره کنم، وی سفرماید: که داستان بیژن رایکه شخص منظور نظر فردوسی مهیا کرده بود، در حالیکه خود فردوسی بوضاحت گوید:

بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته، که باستان

بموجب این تصریح فردوسی، بت مهربانش داستان بیژن را از روی دفتر کهن نقل کرده بود.

اکنون بعد از خواندن شرح فوق و اینکه داستان بیژن، منظومه نخستین شاهنامه شمرده می شود، مراتب ذیل را تقدیم میداریم:

(۱) چنین بنظر می آید که پیش ازین شب، فردوسی در باره داستان بیژن و دفتر باستان اطلاع وسیعی نداشت. و باولم واشتیاقی که او این داستانرا از یار مهربان خود شنید این عقیده بوجود می آید، و هم همسر او برخی از صفات و مزایای داستان را باو چنین بیان می نماید، که گویا قبلاً خبری از آن نداشته باشد.

به بیمای تا من یکی داستان ز «دفتر» برت خوانم از باستان

پرو از چاره و سهر و نهرنگ و جگ همه از در سرد فر هنگ و سنگ

که چون گوشت از گشت من یافت برخ شکفت اندروسانی از کار چرخ

(۲) اگر درین وقت فردوسی به نظم شاهنامه مصروف بودی، حتماً باید از

این داستان اطلاع کسلی داشتی. اگر چنین بودی هر آینه به شنیدن مکرر آن از یار مهربان نیازی نداشتی.

و عم اگر همسرش مطلع بودی، که وی به نظم شاهنامه سرگرمست، فرمایش نظم آنرا نمیداد، و نوبت نظم آن بجای خودسی آمد.

(۳) فردوسی عموماً اسباب و عوامل نظم داستانهای شاهنامه را نمیگوید، ولی راویان و ماخذ خود را اکثر نشان میدهد. چون هنگام نظم داستان بیژن و قهقهه غیر عادی روی داده بود، بنا بر آن از نظر اهمیت تاریخی آنرا تمهیداً بتفصیل بیان داشت.

(۴) شهرت فردوسی بهیث یک شاعر رزم نگار، از روی شاهنامه است و اندرین نوع سخن جز شاهنامه اثر دیگر هم ندارد.

پس کدام وجوه مخفی وجود داشت، که پیش از عزم نظم مستقل شاهنامه، معاصران از قدرت شاعری رزمی فردوسی اطلاع کامل داشتند، که در دیباچه شاهنامه از زبان یک دوست خود چنین گفت:

کشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوایت هست  
باید بگویم که این شهرت فردوسی، بوسیله داستان بیژن بود، که قبل ازین بین مردم شایع و شناخته شده بود.

(۵) در آغاز تمهید، اشعار حمدیه میروماند، که داستان بیژن جداگانه نظم شده بود.

(۶) اگر داستان بیژن مانند داستانهای دیگر شاهنامه بترتیب و زمان وقوع خود نظم شدی، پس باین ابیات تمهیدی ارتباطی فردوسی نیازی نبود:

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| چو کی خسرو آمد بکین خواستن    | جهان ما ز نو خواست آراستن |
| ز توران زمین گم شد آن تخت گاه | بر آسده خورشید بر تخت شاه |
| بپیوست با شاه ایران سپهر      | بر آزادگان بر، بگسترد مهر |

چون فردوسی در داستانهای گذشته از روابط کیخسرو و افراسیاب باشباع سخن را نده ، بنابراین در اینجا ابیات فوق و یادآوری تعلقات سابقه تحصیل حاصل خواهد بود .  
(۷) فردوسی عادت دارد ، که آغاز نامه ها را به ابیات حمدیه مینماید ، پیش از داستان بیژن این نامه ها همه به سپاس خداوند آغاز شده :

- ۱ - نامه منوچهر نزد فریدون .
- ۲ - نامه منوچهر به سلم .
- ۳ - نامه زال به سام .
- ۴ - نامه سام نزد منوچهر .
- ۵ - نامه رستم بزال در پیروزی کوه سپند .
- ۶ - پاسخ نامه رستم از زال .
- ۷ - نامه پشنگ به کیقباد .
- ۸ - نامه کاوس پشاه مازندران بدست رستم .
- ۹ - نامه گاوس پشاه مازندران .
- ۱۰ - نامه رستم پشاه ها و ماران .
- ۱۱ - نامه سیاوش بکاوس بدست رستم .
- ۱۲ - پاسخ نامه سیاوش .
- ۱۳ - نامه افراسیاب به سیاوش .
- ۱۴ - نامه سیاوش بافراسیاب .
- ۱۵ - نامه رستم نزد کیخسرو .
- ۱۶ - پاسخ نامه رستم از کیخسرو .

تمام این نامه ها در شاهنامه پیش از داستان بیژن آمده و به حمد الهی مزین و مصدر اند .

و در داستان بیژن هم یک نامه دراز کیخسرو در باره بیژن برستم نوشته شده ، ولی بیتی از حمد ندارد ، و علت آن همین است که در هنگام نظم داستان بیژن ، فردوسی رویه خاص ، خود را تثبیت نداده بود .

(۸) فردوسی باختصار پسندی خود مشهور است و یک خصوصیت نمایان کلام او کوتاه گوئیست .

و مانند شعر ای ستاخر تطویل سخن رانمی پسندد ، و علت آن هم چنین باشد : که وی بهمرهجاه سالگی و یا زیاده ازان به نظم شاهنامه آغاز کرد و این بهترین ایام زندگانی او بود .

بعد از این ایام تگه و تنش رسید و انجام شاهنامه هم کار کوچکی نبود ، بلکه عمری بکار داشت و فردوسی هم میخواست که این شهکار عظیم را بهش از سرگش با انجام رساند ، بنابراین وی مجبور بود ، که از لغاظی غیر ضروری شاعرانه و زبان آرائی بیجا و تطویل کلام بپرهیزد ؛ و اصل مطلب را ناجا بیکه ممکن است باختصار بیان کند تا که این اسلوب اختصار پسندی ، جوهر بیانش گردید ، که از آغاز تا انجام شاهنامه در آن نمایانست .

ولی ما می بینیم که در داستان بیژن این خصوصیت بخوبی آشکارا نیست و شاعر مادر بر خیز ، موارد ، بلا ضرورت زمینه بیان را گسترده تر ساخته است . دورنرویم و ایات تمهیدی را ببینیم که شاعر بیان منظر شب را چقدر طول سی دهد ؟ و این طرز ادای او به جامی یا نظامی سی مانند از فردوسی ، که تنها ۱۰ بیت را به تصویر مناظر این شب اختصاص داده و ازین بیت آغاز می شود :

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام بیدار، نه کیوان، نه تیر  
این اشعار در عصر فردوسی از بهترین سروده هایش بشمار آمدند، و مقلد نخستین  
فردوسی که اسدی طوسی (درگرشاسپ نامه) باشد، اورا پیروی کرد، که در اینجا به  
نقل نخستین بیت آن اکتفا می‌رود:

شبی بد چو زنگی سیه تر ز زاغ مه نو چو در دست زنگی چراغ  
فردوسی در تصویر مناظر دربار کیخسرو نیز از زبان آرائی خلاف توقع کار می‌گیرد:

به بگماز (۱) یک روز بنشست شاد زگردان لشکر همی کرد یاد  
بدیبا بیبا راسته گاه شاه نهاده بسر بر، زگوهر کلاه  
یکی جام یاقوت پر می بچنگ دل و گوش داده به آوای چنگ  
بزرگان نشسته بر امش ۲ بهم فریاد ز کاس و س با گسته هم  
چو گودرز کشواد و فرها د و کیو چو کر گین میلاد و شاه پور نیو ۳  
شه نوذران طوس لشکر شکن چو خرا د و چون بیژن رزم زن  
همه باده خسروانی بدست همه پهلوانان خسرو پرست  
می اندر قدح چون عقیق یمن به پیش اندرون دسته نارون (۴)  
هری چهرگان پیش خسرو پای سر زلف شان بر سمن مشکسای  
همه بزمگه پر زرننگ و نکار کمر بسته در پیش سالار بار

(۱) بگماز: باده، شراب. یا بزم شرابخواری (ح)

(۲) رامش: نشاط و طرب و آراستی (ح)

(۳) نیو: جوان تازه و پهلوان (ح)

(۴) نارون: درخت بزرگ انبوه خوش نماست (ح)

زیرده در آمد یکی پرده دار      به نزد یک سالار شه هوشیار  
 که بدر بها بشد رمانیان؟      سر سر زاران و تورانیان  
 همی راه جویند نزد یک شاه      ز راه دراز آمده داد خواه  
 چو سالار هشیار بشنید، تفت (۱)      بدر گاه خسرو خرابید و رفت  
 بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید      به پیش اندر آورد شان چون سزید  
 همین طرز طوالت را در نامه کی خسرو هم می بینیم، که بام رستم بوسیله کیو  
 فرستاده شده، و در آن بیت، فقط در ستایش رستم است.  
 اینقدر خوشامد و لا به سرایی کی خسرو درباره رهایی بیژن که نوا می رستم هم  
 بود، به عقیده من، ستافی ستافت و وقار شاهانه وی موق است، که بطور مثال  
 در اینجا آورده شد:

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| که ای پهلوان زاده هر هنر   | ز گردان گیهان بر آورده سر     |
| تویی از نیاکان مرا یادگار  | همیشه کمر بسته کارزار         |
| ترا داد گردن بمردی پلنگ    | بدریا خروشان ز بیعت نهنگ      |
| دل شهریاران و پشت کیان     | بفریاد هر گس، کمر برسیان      |
| جهانرا ز دیوان ما زندران   | برستی و کندی بد انرا سران     |
| چه ما به سرتاجداران زگاه   | ربودی و بر کندی از پیشگاه     |
| بسا دشمنان کز تو بیجان شده | بسا بوم و بر، کز تو ویران شده |
| سر پهلوانان و لشکر پناه    | بنزد یک شاهان ترا دمتگاه      |
| همه جادوان را شکستی بگرز   | بفروختی تاج شاهان ببرز (۲)    |

(۱) تفت: تیزوتند و گرم (ح)

(۲) برز: بلند و بالا، که مراد کوه البرز هم باشد (ح)

چه افراسیاب و چه خاقان چین  
 هران بند کز دست تو بسته شد  
 نبشته همه نام تو بر نگین  
 کشایندگان را جگر خسته شد  
 کشاینده بند بسته تویی !  
 ترا ایزد این زور پیلان که داد  
 بر و با زو و چنگ فرخ نژاد  
 بدان داد، قادست فریاد خواه  
 بگیری بر آری ز تاریک چاه  
 کنون این یکی کارشایسته، پیش  
 فراز آمده است این بشایسته خویش  
 یک نظیر دیگر اینگونه تطویل کلام را در دعاء رستم هم می یابیم، هنگامیکه  
 وی بدربار کیخسرو سیرسد و بدو دعا میکند، و این گونه دعا در شاهنامه نظیری  
 دیگر ندارد، چنانچه :

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ستایش کتمان پیش خسرو رسید     | که سهر و ستایش مراو راسزید    |
| بر آورد سر، آفرین کرد و گفت   | که بادی همه ساله با تخت جفت   |
| که هر مزد * باد بدین پایگاه   | چو بهمن * نگه دار تخت و کلاه  |
| همه سانه اردی بهشت * هژیر (۱) | نگهبان تو باد بهرام و تیر *   |
| ز شهریر * بادی تو پیر و زگر   | بنام بزرگی و فرو و هنر        |
| ترا باد فرخ نیا و نژاد        | ز خور داد * بادا بر و بوم شاد |
| ز آذرت * رخشنده شب هم چوروز   | تو شادان و تاج تو گیتی فروز   |
| سفندارمذ * پاسبان تو باد      | خرد، جان رو شنروان تو باد     |
| دی واور مزدت * خجسته بواد     | در هر بدی بر تو بسته بواد     |

(۱) آنچه بران علامت ستاره \* نهاده ایم، نامهای موکلین و ملاهک  
 و ارباب انواع کهن آریائست (ح)

وز آ بانت \* هم کار فر خنده باد سپهر روان پیش تو بده باد

تن چارها یانت مرداد \* باد همیشه تن و بخت تو شاد باد

چو این آفرین کرد رستم بهای

شهنشه بدادش بر خویش جای

در داستان اکوان دیو، که باعتبار زمانه مقدم بر داستان بیژن است نیز کیخسرو

برستم نامه نویسد و او را میخواند. در اینجا قاصد گرگین میلاد است که رستم هم بطلب شاه بدربارسی آید.

ولی در اینجا تمام وقایع در چند بیت خلاصه میگردد.

اگر چه می ترسم که مضمون من بدادن اینچنین امثله د راز تر گردد، ولی

مدعای من بدون نوشتن حجت و دادن نمونه های هر دو طرز فردوسی (اختصار و اطناب)

روشنتر نمیگردد، باین برین نمونه های سخن موجز و راهم میآورم :

برون رفت گرگین چو باد دمان و باهمچو گو ریکه ترسد ز جان

چو آسده ز ابل بر ناسدار بدودا د آن فامه شهریار

تهدتن چو یشتید فرمان شاه گرازان (۱) بیامد بدان بارگاه

بهو سید خاکک از بر تخت اوی همه آفرین خواند بر بخت اوی

چنین گفت : شاه را خواستی ! کنون آمدم ، تاچه آراستی !

همچنین در موقع دیگر، هنگامیکه لشکر ایران از تورانیان هزیمت سی یابند

و بر کوه عماون محصور میشوند، کیخسرو همین رستم را بغرض اعانت از زابلستان

میخواند. در اینجا می بینیم که شاعر وقایع جالب رستم و حاضری او بدربار را در

پیرایه نهایت اختصار سی آورد :

(۱) گرازان : نازان و خرامان (ح)

فرستادگان شاه در ستم بیگام میدهند :

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| فرستاده ایم از بر شهریار    | کند شاه ایران ترا خواستار   |
| کنون خیز و بیش شه نشه خرام  | دلیرا ، یلا ! پورستان سام   |
| چنین گفت : رستم گو نیکی بخت | که جانم فدای شه و تاج و تخت |
| بگفت این و در رخسرخشان نشست | بر خسرو آمد یل چیره دمت     |
| ز زمین بوس کرد و ثنا گسترید | بدانسان که او را سزاوار دید |

از مسئله بالا که در شاهنامه پیش از داستان بیژن آمده روشن می آید ، که اینگونه تکلیفات و سخن های کوچک را مانند داستان بیژن ، گسترده و دراز ساختن اسلوب و روش عادی فردوسی نبود . ولی چون داستان بیژن ، بیش از داستانهای دیگر شاهنامه سروده شده ، بنابراین شاعر در آنوقت کوشیدی ، که نمونه نخستین کلام خود را در نهایت رنگینی و بسط و رونق بوجود آورد .

( ۹ ) در باره اولیت داستان بیژن ، شهادت کلام خود فردوسی مهمتر است . باین معنی : که اگر نظم این داستان کهنتر باشد ، باید بین زبان و ادای شاهنامه با آن فرقی بنظر آید ، و اگر ما بدربافت این فرق نایل آییم ، دعوی خود را به ثبوت رسانیده خواهیم بود .

در بین نمونه های کلام یک شخص ، درازمنه مختلفه وجه فارقی پیدا کردن اصولاً طریقه صحیح و آزمایش مستند است ، که در خور مطالعه کثیر و بسیار دقیق یک اثر باشد ، مگر متأسفانه سن درینجا بطور کافی از عهد این امر برآمده نمیتوانم ، ولی بنابر مشاهده سطحی این قدر میگویم : که باوجود گذشتن اوقات زیاد ، در داستان بیژن آثاری بنظر نمی آید که در کلام شعرای پیش از فردوسی

واما تئذ ساسبق مانند دقیقی ورودگی هم دیده می شود ، که برای نمونه استعمال الف زائده است. مصراع :

نو بهار آمد و بشکفت گل ویا سمننا

در کلمه یاسمننا الف زائده برای تحسین کلام آمده ، که در آخر اسم و فعل یکسان الحاق شدی. مانند این شعر دقیقی :

به پیش اندر آمد به دست اندرا      بزهر آب داده بکمی خنجر را  
یا این شعر ها :

بدوزخ درون دیدم اهریمننا      نیارستمش گشت پیرا مننا  
یکی چاره با ید سگسالیدنا      وگر نه ره ترک سالیدنا (۱)

در داستان بیژن هم نظائر این الف تحسین فراوان است ، مانند این سه بیت مسلسل :

با یوان افرا سیاب اند را      ابا ما هر دی بیالین سرا  
پیچید بر خویشتن بیسژنا      بیژدان پناهیدزا هر یمننا  
چنین گفت کای کردگار امرا      رها یی نخواهد بدن زاید را  
جای دیگری هم این دو بیت دیده می شود :

به پرسش که چون آمدی اید را      که آوردت ایدون بدینجا د را  
هر یزاده یی ؟ یا سیا و خشیا      که دل را بمهرت همی بخشیا  
یا این بیت :

بهر نیکویی بهره ور بود یا      چنان کز دلم زنگ بزد و دیا

(۱) در یکی از نسخ خطی مأخذ شاهنامه طبع سسکو : سگالیدما - سالیدما

هم آمده ؟ (۱۰۳/۶) سسکو ۱۹۶۷ م .

چون نظایر فراوان اینگونه استعمال الف بدست می آید، بنابراین میبایست که بگوییم: تنها در داستان بیژن ۳۷ بار آمده که امریست جالب نظر و تعجب انگیز. در حالیکه در داستانهای آغاز شاهنامه مانند داستان کیومرث در بعضی موارد این الف بنظرسی آید ولی نه باین کثرت، که آنهم بعد از تلاش فراوان دوجار جاباشد، و در داستانهای مابعد وجود آن کمتر میگردد، حتی که در داستانهای دوره غزنویان استعمال آن شاذ است.

تفاوتی که در زبان داستانهای نخستین شاهنامه با واکه آخر آن موجود است خیلی جالب نظر است و شاید علت آن چنین باشد که زبان فارسی با انقلاب زمانه دستخوش سیلابهای این گردش و تحول گردیده و در آن تغییرات جدیدی واقع شده باشد. چون فردوسی باین تغییرات روبرو و از وقوع آن مطلع بود. پس این باغبان ساهر گلستان سخن، در سبب خود گلهایی را چید، که در آن عصر رنگ و بویی داشت و آنچه ستروک شده بود، فردوسی هم آنرا بکار نبرد و برای مثال همین الف تحسین که در داستان بیژن آنقدر مقبولی داشت، در آخر شاهنامه گویستان آن گشت.

با توضیحات و دلائل فوق من به خوانندگان گرامی خود میگویم: که فردوسی داستان بیژن را نخستین بار بخواهش همسرش تقریباً منظوم داشت، هنگامیکه این منظومه منتشر گردید، و مقبولی عامه یافت، برخی از دوستان و سخن فهمان اصرار کردند و فردوسی را به نظم تمام شاهنامه برگماشتند. در این ایام یاد دقیقی تازه بود، و مردم اشعار او را پسندیدند، و نام او را به تعظیم بردند. اگرچه از وفات دقیقی ۲۹ سال گذشته بود، ولی طوریکه میدانیم فردوسی از کلام دقیقی اطلاع کامل داشت. وی سخن دقیقی را نه تنها پسندیدی،

ولی در ترتیب شاهنام به حتماً ممنون اوست ، و او را ر هبر خود خواند :  
 « هم او بود گوینده را را هبر »

وی از شهرت د قیقی مطلع بود ، و میخواست که او را پیروی نموده ، محبوبیت و پیرا بدست آورد. فردوسی بفکر نظم نامه از وطنش برآمد و روی به بخارا نهاد ، و مقصدش این بود ، که نسخه کامل «د فتر پهلوی» را بدست آورد، در دیباجه گوید:

دل روشن من چو پرگشت از وی      سوی تخت شاهجهان کرد روی (۱)

که این نامه رادست پیش آورم      ز «دفتر» به گفتار خویش آورم

بدین مقصد وی به هرات و سرور رسید ، در هرات از پیر خراسان یا ماخ برخی و قایع را شنید. در مرو نزد احمد بن سهل مردی بنام «ازاد سرو» میزیست ، که از اوداستان شغادرا سماع کرد ، و درین جستجو گذارش به بلخ نیز افتاد و از سویدی داستان گرفتاری خسرو پرویز را در آنجا بدست آورد :

چنین یاددا رم ز موبد به بلخ      به خسرو چو شد این جهان تار و تلخ

این بیت را من از روی یک مخطوطه ۷۵۲ ق شاهنامه نوشته ام ، و سراد آنست که فردوسی به فراهم آوری مواد شاهنامه سرگرم بود ، و آنچه یافتی ، آنرا بکمال دقت و تحقیق فراهم آوردی ، خود گوید :

به هر سیدم از هر کسی بی شمار      به تر سیدم از گردش روزگار

در مقابل این عزم ، فردوسی دو مانع مهم داشت: نخست نامه های پداری عمر . دوم درویشی و ناداری :

(۱) اگر چه رفتن فردوسی به بخارا که با یتخت ساما نیان بود مشهور است.

ایا در اینجا سراد سرو شاهجهان نیست ؟ (ح)

مگر خود در نگم نبا شد بسی      بیا ید سپردن بد یگر کسی  
 دد یگر که گنجم وفادار نیست      همان رنج واکس خریدار نیست

در آن عصر باد نا موافقی میوزید ، کشور به بدامنی و پیریشانی مبتلا بود .  
 آل ساسان در پایتخت خود کمزور نشسته بودند ، غلامان و اسرای زیر دست ایشان  
 بهر طرف سرکشی آغاز کردند ی و حکمرانان مستغلی شمرده شدند ی .

از چهار سوی آتش فساد و بیکارزبان سیزد ، دین ۳۵۲ ق الهتگین از خراسان  
 به غزنه آمده ، و اسیر منصور بن عبدالملک ایالت اورابه ابوالحسن محمد بن  
 ابراهیم سیمجور سپرده بود ، و خلغش ابوعلی سیمجور و هم فائق برخلاف سامانیان  
 درفش بغاوت افراشته بودند . اگرچه سامانیان بسرکوبی این اسراء بارها لشکر کشی  
 کردند ، ولی در آخر سبکتگین جانشین بلکا تگین نیز دران فتنه ها بهره گرفت .  
 و همین بیکار هاست که شاعر در دیباچه خود گوید :

زمانه سرائی پر از جنگ بود      بجویندگان بر ، جهان تنگ بود

در خلال همین احوال شخصی که فردوسی اورا « مهربان دوست » و دیباچه  
 بایسنقری محمد اشکری گوید ، فردوسی را دید (۱) . چون از اراده و شغل او اطلاع  
 یافت ، پس با اصرار تمام از خواست : چون طبع و قریحه مستعدی در سرودن اشعار  
 رزمی و هم زبان هاگیزه داری ! بنابراین به نظم ناسه باستان بکوش ، و بسمله

(۱) در بایمردان فردوسی نام های ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حکمران  
 خراسان (مقتول . ۳۵۰ ق) و علی دیلم و بو دلف و حیثی قتیب و ابو نصر وراق  
 (کاتب شاهنامه) مذکور اند (ح)

این جواهر پاره هانزد شاهان آبرو بدست آرا! تمام کتاب پیش من است و اینکه تقدیم خواهم کرد.

این سخن را گفته و برخاست و کتاب را آورد و بفردوسی برای نظم ما ختن آن سپرد. اما شخصیت ادب دوستی که همواره فردوسی را تقدیر کردی، بقول دیباچه بایسنقری منصور بن محمد نام داشت. چون ذوق و سلیقه و استعداد فردوسی را دید، کفالت زندگانی او را برعهده خود گرفت. و این همان امیر فیاض بزرگست که فردوسی او را با کمال اخلاص و عقیدت میستاید، ولی فسوسا! که این مرد خیر ناگهان در گذشت، که شاعر سرثمه او را با تأثرو اندوه تمام درد یباچه نگاشته. این مربی داسوزبا و وصیت کرد: چون از نظم شاهنامه فراغ یابی، آنرا به پادشاهی تقدیم دار، تا این هدیه گرانبها را بشگاه قدردانی ببیند، و داد سخنوری و زحمت ترا دهد.

خلاصه: با چنین علل و وجوه، فردوسی دست بکار نظم شاهنامه برد. اما اینکه وی از کدام زمان باین کار آغاز کرد؟ درین باره خود فردوسی تصریحی ندارد، ولی سامیتوانیم از روی برخی وقائع دیگر، آنرا تعیین کنیم:

در خاتمه شاهنامه با صراحت گوید: که من در ۳۵ سال کامل این نامه را بپایان رسانیدم. چونکه ختم شاهنامه در سنه ۳۴۰ ق بود، پس باید آغاز کارش ۳۶۵ ق باشد. ولی اگر ما این شعرا را مورد اعتبار قرار دهیم که:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم گرم (۱) کردم بدین هارسی  
پس باید سال آغاز شاهنامه را ۳۷۰ ق قرار دهیم.

در سنه ۳۸۸ ق جلوس سلطان محمود، که فر دوسی (۶۶) ساله بود گفت :

سخن رانگه داشتم سال بیست بدان تاسزا وارا این گنج کیست ؟  
 که بدین حساب آغاز کارش ۳۶۸ ق باشد .  
 در آغاز داستان نوشیروان میگوید :

چهل و هشت بدعهد نوشیروان (۱) تو بر شصت رفتی نما نی جوان  
 اگر فردوسی در سنه ۳۸۸ ق (۶۶) ساله باشد ، پس سن (۳۸) سالگی او سال  
 ۳۷۰ ق خواهد بود ، که آنرا سال آغاز شاهنامه باید شمرد .  
 در سنه ۴۰۰ ق عمر خدرا نزدیک به هشتاد سال می دانند .  
 کنون عمر نزدیک هشتاد شد اسیدم بیکک بساره بریاد شد

(۱) عهد نوشیروان دو معنی میدهد : اولاً ایام سلطنت نوشیروان عادل  
 که گویند (۳۸) سال بود ، یا کنایهٔ زسانه امن و آرام ، که بدین معنی فردوسی  
 سلطان محمود را مدح کرده : « کنون عهد نوشیروان تازه شد » من معنی دوم را  
 ترجیح میدهم و برای این رحجان قرائن ذیل میوید اند : در بیت مذکور مصراع  
 اخیر صریحاً به فردوسی تعلق دارد ، که در آن شاعر به عمرش اشاره میکند ، بنابراین  
 باید گفت : که مصراع اول هم متعلق بدوست و مراد از عدد ۳۸ تلمیحی بسال  
 عمر او در زمانه خاصیت و این بیت باشعرا بمقابل مسلسل است که در آن شاعر  
 تذکری از خود دارد ، و تنها بیک مصراع را به نوشیروان مربوط ساختن مستبعد  
 است ، هر چند سلسله این اشعار بر احوال نوشیروان پایان می یابد .

چنین بنظر می آید که عمر شاعر ۳۸ ساله بود ، که بیک واقعه خوشگوار ی  
 روی داده است که ظن غالب همین باشد و جز این توجیهی دیگر ندارد و به اوائل  
 نظم شاهنامه متعلق است (شیرانی)

این سال نزدیک به عمر ۸۰ سالگی را کدام سال بشماریم ؟ سال ۷۹ یا ۷۸ ؟  
 که این سالها نزدیک به هشتادسالگی است. چون در سنه ۳۸۸ ق وی ۶۶ ساله  
 بود، پس باید در سنه ۴۰۰ ق عمرش به سن ۷۸ رسیده باشد (۱۲ + ۶۶ = ۷۸)  
 که بدین حساب هم آغاز شاهنامه به سنه ۴۰۷ ق میرسد .

ازین تحقیقات، سالهای آغاز شاهنامه ۳۶۵ و ۳۶۸ و ۴۰۷ ق برمی آید، چون  
 سال اخیرالذکر با چند قرینه دیگر برابر است ، بنابراین سن آنرا ترجیح میدهم ،  
 و این سال را آغاز کار اساسی نظم این کتاب میدانم ، که به تشویق  
 « مهربان دوست » و (ابو) منصور بن محمد بکار سرودن شاهنامه کمر بست ، و قبل  
 ازین یعنی پنج سال پیش داستان بیژن او نشر یافته بود که محرک نخستین آن  
 همسر فردوسی است .

بعقیده سن این بانوی نا معلوم ، نه تنها محرک نخستین سرودن بیژن نامه  
 است بلکه در تخلیق تمام شاهنامه گرانها هم بهره دارد ، که مهاس وی مانند  
 یک وام فراموش شده بر ذمت تاریخ ادبیات ما باقیست .



## هجو سلطان محمود غزنوی

در تلاش اسباب و علل واقعاتی که فردوسی را به هجو سلطان محمود واداشته باشد، با آنقدر مشکلاتی روبرویم، که خود من با وجود کوشش فراوان، از رهنمائی خوانندگان گرامی بیک فیصله انتقادی قاصر م.

علت این مشکلی، بیانات متعدد دیست که احوال نگاران فردوسی برخلاف همدیگر نوشته اند.

دیباجه نگار بایسنقر خانی و پیروان او که جم غفیری اند، دلائلی را پیش می آورند که ازان الزام صریح نقض عهد سلطان روشن می آید، و این داستان آنقدر رنگین و غیرعادیست که عقل سلیم از قبول آن انکار دارد. چون عصر زندگانی وی از زمان حیات فردوسی خیلی دور است بنا برین باید نظر داشتن شهادت های کهن، به بیانات وی وقعت نمی ساند، و دلائل قدیم نوشته های بایسنقر خانی را بکلی قردید و تکذیب مینماید.

مراد از اسناد قدیم، دیباجه قدیم شاهنامه و نظامی عروضی است، که در ادبیات راجع بفردوسی، این دو سند قدیم بالترتیب متعلق به قرن پنجم و ششم اند، ولی

متأسفانه که این اسناد کهن نیز باستانی چند مورد، متناقض یکدیگر اند.

در دیباچه قدیم اشاره مختصریست: که فردوسی بوسیله عنصری بدربار غزنه راه یافت، و به نظم شاهنامه گماشته شد. وی از داستان سیاوش فقط یک هزار بیت را استحاثاً منظوم و بخدمت سلطان تقدیم کرد که پسندیده آمد، و یک هزار و رکنی (۱) صله یافت.

فردوسی در چندین سال نظم این شاهکار را به اختتام رسانید، ولی شرط ادب نگاه نداشت و «مذهب» خود را هم اعلان کرد:

گرت زمین بدآید گناه منست      چنین ست، و این رسم و راه منست

پس سزاج سلطان بهم شورید و حکم میاست (جزا) راداد. عنصری و شعرای دیگر درباری سپا رش کر ده معافی ا و را خواستند.

چون وقت در یافتن صله آمد و شاهنامه ۴ هزار بیت بود، بنابراین حسب قرار داشت صحت هزار و رکنی (۲) باید با و داده شدی. ولی منصور (یکی از راویان) گوید: که دبیر ابوسهل همدانی به سلطان گفت: که این قدر مبلغ کثیر را بیک شاعر چرا دهیم؟ اگر بجای آن صحت هزار درهم داده شود کفایت باشد. پس سلطان این مبلغ را به شاعر فرستاد. درینوقت فردوسی در حمام بود، که از عطیه سلطان بیست هزار درهم را به حماسی و بیست هزار را به ققاعی (۳) و بیست هزار را به

(۱) رکنی: سراد زر خالص است (ح)

(۲) زر رکنی: زر خالص (ح)

(۳) ققاع: شراب خام و شربت سیوه (ح)

آورندگان عطیه بخشید. چون از حمام برآید دوسه بیت را در بحر متقارب نوشت و به ایاز داد، و خود وی روپوش گردید.

ایاز بعد از چند روز نوشته فردوسی را به سلطان تقدیم داشت، که از خواندن آن نهایت خشمگین گردید و برای گرفتاری فردوسی پنجاه هزار در هم انعام مقرر کرد، ولی از سر اغی نیافتند.

سلطان چون از یافتن فردوسی مایوس گشت، وزیران و دبیران خود را مورد غضب گردانید، و سیامتاً آنها را موقوف و از شهر بیرون ساخت.

بر خلاف این نوشته، نظامی عروضی گوید (۱):

«پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بحضورت نهاد بغزنین. و پیاوردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد، و سلطان محمود از خواجه منتها داشت. اما خواجه بزرگ منازعان داشت، که پیوسته خاک تخیلیط (۲) در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: «پنجاه هزار درم. و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب. . . . و سلطان محمود مردی متعصب بود، درو این تخیلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم (۳) بقر دوسی رسید. بغایت رنجور شد، و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد، و آن سیم

(۱) مؤلف در اینجا مطالب عروضی را به اردو درآورد، که من از اصل چهار

مقاله (ص ۷۹) عیناً گرفته‌ام (ح)

(۲) تخیلیط: آمیزش باطل در کلام (ح)

(۳) در نسخه مطبوع: شصت هزار.

میان حماسی و فقهائی قسم فرمود. سیاست محمود دانست، شبش از غزنین بر رفت و بهری بد کان اما عیل وراق پدر ازرقی . . . متواری بود.

قاپالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شده نزدیک سپهبد شهریار، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود، . . . پس محمود را هجاگر ددر دیبا چم بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت: «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست. شهریار او را بنواخت و نیکو بیها فرمود و گفت: یا استاد! محمود را بران داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند. . . محمود خداوند گارمن است. تو شاهنامه بنام او را کن و هجو او بمن ده، تا بشویم و ترا اندک چیزی بد هم. محمود تر اخواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضائع نماند.

و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: هریتی بهزار درم خریدم، آن صد بیت بمن ده، و یا محمود دل خوش کن! فردوسی آن بیتها فرستاد، بفرمود تا بشستند، فردوسی نیز سواد شست، و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| مرا غمز (۱) کردند کان هر سخن | به مهر نبی و علی شد کهن    |
| اگر مهرشان من حکایت کنم      | چو محمود را صد حمایت کنم   |
| هر ستار زاده نواسد بکار      | و گر چند باشد پدر شهریار   |
| ازین در، سخن چند را نم همی؟  | چو دریا کرا نه ندانم همی   |
| به نیکوی لبشاه را دستگاه     | و گر نه مرا بر نشاندی بگاه |

چو اندر تبارش (۱) بزرگی نبود ندانست (۲) نام بزرگان شنود  
درین مطالب می بینیم که بین دیباچه قدیم و نظامی عروضی جز دو سخن همه  
مخالف یکدیگر است.

هر دو برین متفق اند، که سلطان بسبب اختلاف مذهبی از فردوسی روگردان  
گردید و فردوسی نیز او را هجو کرد.

حالا سوالی بوجود می آید: که آیا بنا بر تعالف مذهبی سلطان محمود از فردوسی  
ناراض شد؟ یا اینکه فردوسی بسبب نیافتن صله او را هجو کرد؟

این سولاتی است که در ذیل این مبحث بران سخن میگویم، و نخست مسئله  
اختلاف مذهبی را زیر بحث و کاوش قرار میدهم:

در شاهنامه جاییکه داستان شیرین و خسرو آغاز میگردد، فردوسی اشعاری  
دارد، که بر موضوع مورد بحث ما قدوری روشنی می اندازد وی گوید:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| کنون داستان کهن نسوکنم       | سخن های شیرین و خسروکنم    |
| کهن گشته این نامه باستان     | ز گفتار و کردار آن راستان  |
| همی نوکنم سرور ازین نشان     | که قایاد دارند از سرکشان   |
| بود بیت شش بار بیور هزار (۳) | سخنهای شایسته غم گسار      |
| نه بیند کسی نامه پارس        | نبشته با بیست صد پارس      |
| و گرباز جویند ازو بیت بد     | همانا که باشد کم از پنج صد |

(۱) تبار: خاندان (ح)

(۲) ندانست بمعنی نیاست و نتوانست (ح)

(۳) بیور: ده هزار (ح)

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| چنین شهر یاری و بخشنده بی  | بگیتی ز شاهان در خشنده بی |
| نکرد اندرین داستا نها نگاه | ز بدگوی و بخت بد آمد گناه |
| در افتاد بدگوی در کار من   | تبه شد بر شاه با زار من   |

از این اشعار روشن می آید: که هنگامیکه شاهنامه با ختم میرسید سروده شده، فردوسی را عدد اشعار خود معلوم گشته است، که «شش بار پیور» یعنی شصت هزار باشد. وی گوید: که در زبان فارسی تا کنون کسی کتابی که دارای سه هزار بیت باشد هم نسروده، قاجار رسد که کتابی نظیر کتاب شصت هزار و بیست من باشد، که تعداد ابیات بدان هم بسیار کمتر و بیش از پنجاه نیست. جای تعجب است: که سلطانی ممتاز، باین کتاب توجهی نکرد، و علت این هم سعایت بد خواهان و بد نصیبی من است. درباره بدگوئی دشمنان گوید: که ایشان در نگاه سلطان مرا بکلی سیاه نشان دادند، و رونق بازار مرا کاسد گردانیدند.

فردوسی تصریح نکرده که این بدگویان کیان بودند؟ و قهمت ایشان چگونه بود؟ تذکره نگاران فردوسی دو گروه منی یا شیعی اند، که هریکی از زاویه نگاه خود اقوال مختلفی را نقل کنند: یکی گوید که خواجه احمد بن حسن میمندی دوست و پرورش دهنده فردوسی بود. در حالیکه گروه دیگر او را خارجی و دشمن فردوسی گفته، و ایا را دوست او شمارند.

دسته دیگر بالعکس ایا را دشمن فردوسی پنداشته اند، که بعقیده من هریکی از اشعار مذکور، داستانهای فرضی و مصنوعی را استخراج کرده اند، که اساسی ندارد. باید گفت: که خود فردوسی مخالفان خود را نمی شناخت، و اگر هم شناختی نام آنها را نبرد، پس اصلیت وقایع راحتی معاصران وی هم نمیدانستند، چه جای

اینکه اشخاص بهمدتر از زبان حیاتش ، در تاویل بدگویی مخالفان او بگویند که : فردوسی شیعی یا رافضی بود .

بعقیده من این تاویل واقعیتی ندارد ، زیرا این متنافر فرقی که سنی و شیعی را از همدیگر دور داشته ، در آن وقت وجود نداشت ، و هر دو فرقه روابط خویشگوارى بهم داشته اند ، و خود سلطان محمود دخترش را با سیرتوچهر حکمران طبرستان بزنی داده که شیعی بود و به دودمان شیعی تعلق داشت .

ازین رویدادها پدید می آید ، که بدگویی از فردوسی - بهر نوعی که روی داده - بسبب تشیع او نبوده و دلالت بر شیعی بودن او ندارد . زیرا اگر ما به کدام سنی بگوییم که اوسنی است ، این سخن در مقوله بدگویی از او نمی آید . بنابراین اگر به شیعه پی گفته شود که وی شیعه است ، اینهم بدگویی نباشد . الا در صورتیکه بیک سنی یا شیعی ملحد یا قرمطی گفتندی ، درینصورت « بدگویی » بودی !

اگر ما فرض کنیم که فردوسی در مقابل این سخنان بدگویان و « شعی بودن » احتجاج کردی ، و به تکذیب یا تردید ( عقائد ) ایشان پرداختی ، درینصورت امکان تصادف افکار بودی .

ولی ما خوانندگان گرامی را ستوجه میسازیم ، که اثبات مذکور بالا خطااست به امیر نصر بن ناصرالدین که برادر سکه و گرامی سلطان محمود بود ، و اگر فردوسی دشمن بدگوی خود را شناختی ، حتماً امیر نصر را از حقایق وقائع اطلاع دادی . و ما ازین نتیجه میگیریم ، که فردوسی از نام مخالفان و علل دشمنی ایشان کاملاً ناواقف بود ، و این مسئله به « مذهب فردوسی » تعلق نداشت .

طبیعت فردوسی چنین بود : که از وقائع خارجی خفیف یا مسکین ، نهایت متأثر

شدی. پس اگر چنین بودی، ذکر آنرا بطور جمله معترضه در شاهنامه حتماً میکردی جای تعجب است که فردوسی تمام داستان محرومیت و نرسیدن به آرمانهای خود را صرف در دو شعر بیان کرده، زیرا وی به اسباب ناکامی و سعایت ساعیان بکلی بیخبر بود، ولی باید گفت: که سردسهری و عدم توجه سلطان در ناکامی او عنصر نما یا نیست.

در اوقات جستجوی علل ناکامی فردوسی باید این حقیقت را فراموش نکنیم که در محافل مذهبی فردوسی را بسبب گفتن مطالب غیر منصفانه و ناسودبانه در باره عرب ملزم می‌پنداشتند و این الزام تاحدی درست است و هم ازین رو جذبات عامه برخلافش پراکنگخته شده بوده اند، که تصدیق این بر افروختگی از کتاب عمرنامه (۱) بدست می‌آید، که در رد شاهنامه (بقول مولانا شبلی) در همان عصر نگاشته شده بود. این جوش مخالفت عامه بر فردوسی چه اثر کرد؟ و سلطان را تاجه اندازه بدین ساخت که سبب ناکامی فردوسی گردید؟ در جواب این پرسش ها چویزی گفته نمی‌توانیم. ولی بدیهی است که فردوسی در ایام زندگانش نامقبول بود، که رد عمل و حمایت وی در نسل های مابعد، به سبب سحر بیانی او بوجود آمد و کلام معجزش، قلوب آیندگان را تسخیر کرد، تاحدیکه مثنوی یوسف و زلیخا را بنام او

(۱) از عمر نامه خبری نداریم، ولی شیخ رضای کرد، در اوائل قرن جاری هجری گفته بود:

بشکست عمر پشت هژیران عجم را      بر باد فنا داد رگ و ریشه جم را

. . . . .

(انقلاب ایران)

منسوب ساختند ، که در آن شخصیت ایران پرست و فیلسوف مزاج فردوسی را یک شخصی تائب و دیندار و مسلمان متقی نشان دهند !

به عقیده من علت اصلی ناکامی فردوسی ، قید و تپا هی و هلاک فضل بن احمد بود ، که این واقعه مقارن ایام ختم شاهنامه روی داد ، یقیناً رسانی و مقبولی یک شخصیت بدر بارهای شاهان آسیای مربوط به سپارش و پیردیشخاص متنفذ و مقتدر بود . دربار محمود نیز از مناسقات و مجادلات حریفی خالی نبود . اسراء مقتدر همواره در دربار برای استیصال قدرت یکدیگر میکوشیدند . فضل بن احمد پس از ده سال وزارت مستقل ، شکا را پنچین دسایس ساز - شها و رقابت های درباری گردید ، که وی با فردوسی روابط بسیار دوستانه داشت . فضل در زبان عربی و علوم اسی محض بود ، بنا برین زبان دفتری را فارسی گردانید . چون فردوسی هم جلال و عظمت قدیم را بزبان ساده و بر جسته خود زندگی بخشیدی ، پس بعهد نیست که این هر دو با نزدیکی مویات قلبی خود ، پاس و احترام یکدیگر داشتندی . با وجودیکه فردوسی به مدیحه سرائی و قصیده گوئی کمتر پرداختی ، ولی در شاهنامه چندین بار فضل بن احمد را ستوده ، و در دیباچه هم گوید :

کجا فرشی را مسند و برقدست      نشست که فضل بن احمد است  
و باز سپاس او را چنین گوید :

زد ستور فرزانۀ دادگر      پراکنده رنج من آمد بر سر

در صورتیکه فردوسی فراورده و پرورده فضل بن احمد و یادوست او بودی ، پس دشمنان وزیر مدکور هم اصلاً نگذاشتی که فردوسی گامروا بوده و بنوازش درخور استحقاق برسد . پس آیا طرز عمل آینده فردوسی چه باشد ؟ آیا او

باید هجو بگوید و بفار دل خود را بدینصورت بیرون اندازد؟ یا اینکه طریقه  
سودمند دیگری را اختیار کند؟ در اوقات قیام غزنین، وی علاوه بر فضل بن  
احمد یک شخصیت نیر و مند دیگری مانند امیر نصر بن سبکتگین هم حامی  
داشت، که چندین بار او را در شاهنامه ستوده است و در دیباچه هم گوید:

ز گیتی هر ستوده فر نصر زید شاد در سایه شاه عصر

کسی گش پدر ناصرالدین بود بی تخت او تاج پروین بود

خداوند مردی و رای و هنر بد و شادمان مهتران سر بسر

بویژه دلاور سپه دار طوس که در جنگ بر شیر دارد قوس

در موقع ذکر وفات سکندر، در ضمن مدح سلطان، درباره امیر نصر باز گوید:

سپه دار و سالار او میر نصر گزو شادمانست گردنده عصر

سپه دار چون بوالعظمت بود مر لشکر از ماه کمتر بود

که پیر و زناست و پیر و زبخت همی بگزرد کلک اواز درخت

همدرون سپه دارا و شاد باد دلش روشن و گنجش آبا و با

درباره امیر نصر در اوراق تاریخ مطالب مختصری بدست می آید، ولی از آن

روشن میگردد که وی یکی از قدرت ازان علم و فن و مردی بود در کمال حسن خلق

که در مدت عمر خود بکسی دشنام نداده، یکصد سده علمای حنفی را در غزنه بنانهاد،

شعرا را قدری نهاد، عنصری که آفتاب آسمان ادب عصر محمودی بود، نخستین

بار در مهد شفقت و سهربانی او پرورش یافت، خود عنصری گوید:

ز رسم تو آموختم شاعری بملح تو شد نام من مشتهر

که بودم من اندر جهان پیش ازین؟ کرا بود در گیتی از من خبر

ز جا به تو معرف گشتم چنهن من اندر حضر، نام من در سفر  
 ز سال و ز نام تو در ارم همی هم اندر سفر زادو هم در حضر  
 القصه : فردوسی بدور جوع کرد، و اشعار یکه درباره حسد دشمنان و عدم  
 قدردانی سلطان سروده بود بروخواند تاوی بسطان برساند :

چو سالار شه آن سخن های نفز بخواند ببند پیا گمزه مغز  
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان کز دور با داید بد گمان  
 و زان پس کند یاد بر شهر یار مگر تخم رنج من آید بیا ر  
 که جاوید باد افسر و تختاوی زخو رشید تا بنده تربخت اوی  
 درین اشعار فردوسی از اسیر میخواهد: هنگامیکه «سخن های نفز» سراپخوانی ،  
 اسیدوارم که به نگاه قدردانی نگریسته و از فیاضی تو محروم نمائیم، و همین عرض  
 سراپدر بار سلطان نیز رسانی، شاید بدین صورت از درخت آسال خود بر چینم .  
 این مساعی فردوسی و توسل به اسیر نصرچه نتیجه داد؟ ما ازین امر خبری  
 نداریم، و در شاهنامه ذکر ازان نیست ، و این کتاب در هوقت نزد یکک به ختم  
 شدن بود ، و وقائع ما بعد واقفد و می دران شامل کرده نتوانست .

اگر چه ما گفته نمیتوانیم که از توسل بامیر نصر، روی کاسهایی دهد یا محرومیت؟  
 ولی از قرائن برمی آید : که از طرف سلطان محمود سا یوس گردید ، و این یاس  
 و حرمان و اچنین اظهار رکند :

خنک مرد درویش بادین و هوش فراوان جهانش بملید گوش  
 که چون بگذرد زین جهان، نام ایکک بماند از و ، هم مرا انجام نیکک  
 بدان گیتی او را بود بهره یی بنزدیک هزدان بود شهره یی  
 نه چون من شده خوار و بر گشته بخت بدوزخ فرستاده تا کام رخت

نه امید عقبی نه دنیا بدست ز هر دو رسیده بجایم شکست  
 (شاهنامه: سپهری شدن روزگار بهرام، ص ۸۳۶ ج ۳، بمبئی ۱۲۶۸ ق)  
 ازدو بیت اخیر این اشعار درجه نهایی یاس اورا حدس زده میتوانیم. و هم این  
 قطعه شاهد جذبات مایوسانه اودرین ایاست:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست بهیچ وجه مراو را زمانه جویانیست  
 برو مجاور دریا نشین، مگر روزی بدست افتد دری کجاش همتا نیست  
 خجسته در گه محمود زابلی دریاست کدام دریا؟ کان را کناره پیدا نیست  
 شدم به دریا، غوطه زدم ندیدم در گناه بخت منست این گناه دریا نیست  
 این اشعار اگرچه سایوسانه و جگرخراش است، ولی از آن کدام جذبه انتقام  
 گویند، ظاهراً هر نمیشود.

از مطالعه تمام شاهنامه برمی آید: که فردوسی شخص بلند پایه و عالی بلند  
 حوصله یی بود، وی همتی بلند داشت که هرگونه زحمت و ظلم یا شوم طالعی را با صبر  
 و تحمل بر داشت کرده میتوانست. اگر چه عدم قدردانی سلطان، قلب او را شکسته  
 بود، باز هم گفته می توانم که بسرودن هجور کیمیک از انتقام نگرفتی، و این کارسانی  
 طبع شریف او بود که همان محمودی را که در سوارد متعدد کتاب خود او را ستوده  
 و بقول وی «بتن ژنده پهل و بیجان جبرئیل» و کف او مانند بهمن و دلش دریای نیل  
 است، و بزمش آسمان و فواد رزم او در تیزدم است و از عدل او بزم و شیرا زی که چشمه  
 آب نوشند و زمانه ازدهش او تازه بهار است و . . . صرف بسبب محرومی صله  
 که محمود متعهد آن هم نبود چنین هجو نماید. زیرا وی شأ هنامه راتنها به شوق  
 و ذوق خود آغاز نهاده بود:

من این نامه فرخ گرفتم بقال      همی رنج بردم به بسیا رسال  
و پیش از جلوس محمود بیست سال قبل به سرودن آن آغاز کرده بود :  
سخن را نگه داشتیم سال بیست      بدان تاسزاوار این گنج کیست ؟  
با این مراتب ، محمود راه لهجه او باش و بازاربان هجو کردن ، مناسب  
مقام والای فردوسی نبود .

فردوسی فریفته مال و ثروت نیز بیش بنظر نمی آید ، او را دشمن زبردست  
حرص و طمع گفته می توانیم . در فلسفه زندگی او تنها سه چیز حتمی است : غذا ،  
لباس ، بستر . خواش های دیگر نزد او « آرزو » و از ممنوعا تست . راجع به  
پول و ثروت قول اوست :

ز بهر درم تند و بد خو مباش      تو باید که باشی ! درم گو ، مباش !  
کسی کو بگنج و درم ننگرد      همه روز او بر خوشی بگذرد  
کسی که پابند چنین اصول ، و تلقین کننده این چنین سواغظ و اندرزها باشد ،  
چگونه تصور کرده می توانیم ، که به طمع صله و نیافتن آن از سلطان روی گردانیده  
و او را مذمت کرده باشد !! (۱)

شاهنامه کتاب عظیمی است ، فردوسی در آن دوستان و دشمنان را هردو ذکر  
کند ، ولی در هیچ جایی بنظر نرسیده ، که فردوسی از راه یأس و قنوط ، پر نچ و  
غصه و خشم افتاده ، ستات و تهذیب خود را از دست داده ، و زبان عامیانه را

(۱) متأسفانه هم در قدیم و هم اکنون درین مورد استثناهایی دیده ایم ،  
که شاعر در قول خود نهایت آدم دوست و بشر نواز است ، ولی غمیش ما نند  
قواش لیست (ح)

استعمال کرده باشد، تا چه رسد با ینکه فردوسی، چنین زبانی را در هجو سلطان بکار اندازد!

درینجا باید برین سخن هم غور کنیم، که آیا فردوسی حق هجو سرایی سلطان را داشت یا نه؟ درین باره گفتنی های سن اینست:

از زمان قدیم این عقیده بر اذهان ما طاریست که سلطان محمود، بفردوسی فرمایش نظم شاهنامه راداده و در عوض آن در مقابل هر بیت یک دینار (سکه طلا) را وعده کرده بود. ولی در آخر از سخن خود برگشت و بجای دینار ها، شصت هزار درم (سکه نقره) را باو فرستاد. وشاعر هم بنابرین وعده شکنی و بد معااملگی سلطان را هجو کرد، و اینگونه سلوک بد، سحرک هجو گوئی فردوسی گردید، ولی اصل واقعه - طوریکه از بیان خود فردوسی برسی آید - چنین است: که شاعر برای شهرت وباسید منفعت مالی، به نظم شاهنامه آغاز کرد، و بیست سال پیش از جلوس محمود بدین کار دست یازید. بعد از تاج پوشی محمود بغزنه آمد وشش سال درینجا مانده شاهنامه را ختم کرد. در آغاز کار زمانه با اوسازگار بود، ولی در آخر دشمنان ازو بدگویی کرده، از دربار محرومش ساختند. محمود با شاهنامه کدام دلچسپی خاصی نداشت ونه حکم نظم آنرا داده بود، در چنین حال: آیا فردوسی را در هجو سلطان حق بجانب پنداشته سی توانیم؟

وی باسید قدردانی آمده بود، ولی ناکام گردید، و ضیاع مساعی ۳۰ و ۳۵ ساله، تلخ ترین حادثه بیست در زندگانی وی. ولی سلطان را سؤل این مسئله قرار داده نمی توانیم. بلکه خود فردوسی علت ناسرادی خود را شومی طاع و بد نصیبی خود دانسته است. و ما هر قدر درین مورد بدبینی کنیم، زیاده از جامی در باره سلطان چیزی دیگر گفته نمیتوانیم:

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند جزین فسانه که نشناخت قدر فردوسی ولی این نا قدر دانی را علت جواز هجو هم قرار داده نمی توانیم .

بصیرت تذکره نگاران ما در خور افسوس است، که فردوسی را سر تکب چنین فعل شنیع و ذلیل قرار داده و بر دامن او لکۀ هجو سرائی را وارد کرده اند، که کار شاعران گداگر و طماع باشد . بلکه او را با بار عظیم مجلدات شاهنامه و کاسۀ گدایی و طماعی بدست ، پیش حکمرانان سازندگان و قهستان و طبرستان و بغداد هم فرستاده اند ، که در آنجا قصیده های مدحیه میسراید ، بلکه در بغداد یوسف و زلیخا را هم منظوم می سازد !

خلاصه: هر چیز ناسمکن را برای فردوسی بیچاره ممکن ساخته اند . ولی بیاد باید داشت که این پیر فر توت هشتاد ساله که پیری کمر او را کمان ساخته و چشمانش هم کم بیند ، و گوشهایش خوب نشنود ، و بر اعضایش لرزه ورعشه طاریست و بدون مساعدت عصا قدمی برداشته نمیتواند ، درین سفر های دور و دراز چگونگی توانسته باشد ، که با وجود تعاقب گام شتگان سلطانی ، آوره گی و مشقات سفر و گریز را تحمل کند ، و آثار خود را بدر بار های اسرای اجنبی تقدیم دارد ، و به حضور حکمرانان مختلف راه ورسایی یابد !

اینتجین واقعات غیر عادی را در داستانهای الف لیله یافته میتوانیم نه در اوراق تاریخ ! و اگر فردوسی چنین سفری در چنین سن کرده باشد از سفر سند باد بحری کم نیست !

خاتمۀ شاهنامه هم درباره هجو متضمن روشنی کوچکیست ، که در سال هفتاد و یکمین عمر وی یا سنه ۳۹۳ ق شاهنامه ختم می شود :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک  
همی زیر شعر اندر آمد فلک

در سنه . . . ق آخرین بار است که فردوسی کار نظم شاهنامه را بکلی ختم کرده و قلم از کف می‌نهد ، بین این دو تاریخ هفت سال فاصله است . آیا درین هفت سال فردوسی چه کار کردی ؟ غالباً وی به تصحیح و ترتیب آخرین کتابش مشغول بودی ، یا اینکه تمام تذکره نویسان وی مدعی اند به صفر و گشت و گذار بلاد پرداختی . پس اگر واقعاً فردوسی هجو را سرودی اندرین هفت سال بودی ، که عقل سلیم هم متقاضی اینست . ولی ماسی بینیم که فردوسی در ابیات آخرین کتاب نیز ذکر سلطانرا می نماید . اگر چه در اینجا به مدح گستره نبردازد ، ولی با الفاظی سلطان را ذکر کند که از آن ظاهر آید ؛ که جذبات او نسبت به سلطان شوریده و تلخ نیست ، چنانچه گوید :

سی و پنج سال از سرای سپنج      بسی رنج بردم با مید گنج

چو بر باد دادند رنج مرا      نبد حاصلی سی و پنج سرا

گفون عمر نزدیک هشتاد شد      امدم پس یکباره بر باد شد

درین ابیات که احساسات قلبی شاعر در آن نهفته ، هاس و محرومیت بنظر می آید که تمام آرزوهای وی بخون آسبخته . ولی وی غضبناك نیست و نه این وقت هجو را سروده و نه ماهر به هجو گریست . بلکه این شاعر فر توت شکسته دل ، که سنین حیات ۸۰ یا ۷۰ او را بکلی فر سوده و افسرده ساخته ، در بنوقت هم به سلطان دغا کرده و خا موش میگردد :

تن شاه محسود آ باد باد      همیشه بکام دلش شاد باد

چنانش ستودم که اندر جهان      سخن ماند از او آشکار و نهان

همش (۱) رای و هم دانش و هم نسب چراغ عجم ، آفتاب عرب  
 درباره سحروسی فردوسی، نظامی گنجوی نیز تلمیحی داشته و به نصرة الدین میگوید:  
 بیا د نظامی یکسی طاس می خوری هم به آئین کاؤس کی  
 ستانی با این طاس طوسی نواز حق شاهنامه ز محمود باز  
 دوارث شمار از دوکان کهن ترا در سخا و سراد رسخن  
 به وایی که نا داده باشد نخست حق وارث از وارث آید درست  
 و هم وی دو تمهید بهرام نامه میفرماید:

در سخا و سخن چو می بچم کاو بر طالع است ، من هیچم  
 نسبت عسقر پوست یا قوس می بخل محمود و بذل فردوسی  
 اسدی را که جود او بنواخت طالع و طالعی بهم در ساخت  
 شیخ عطار قایل است که سلطان بفردوسی فیلوار بخشش داد ، ولی وی بنابر  
 همت عالی قبول نکرد :

اگر محمود اخابا رعجم را بداد آن پیل، ولشکر، وان درم را  
 اگر تو شعر آری فیلوار ی نیا بی یک درم در روزگاری  
 چه آن کر فیلوارش کم نه ارزید بر شاه عرقای هم نه ارزید  
 زهی همت کی شاعر داشت آنگاه کنون بنگر که چون برگشت از راه ؟  
 (الهی نامه - کلیات عطار ۹۳۴ نولکشور)

(۱) این بیت در شاهنامه کلکته و دیگر نسخ خطی و مطبوع نیست ، صرف  
 در نسخه خطی ۷۵۲ق که باعتبار عمر یکی از قدیمترین نسخ شاهنامه است به  
 نظر من رسیده و از آن نقل کرده ام (مؤلف)

در شهر یار نامه مختاری (۱) نیز اشارتی به هجو فردوسی هست، من در تعین زمان این شاعر سوفق نشدم اشعاریکه در آن ذکر هجو آمده اینست:

چو مختاری آن بار وردا ستان بنام تو گفت ای شه را امتان !  
 گرم هدیه بخشی درین بارگاه به پیش بزرگان با عز و جاه  
 شوم شاد، افزون شود جاه تو همان مدح گویم بد رگاه تو  
 و کرده یه نه دهی ایا شهریار! زرنجم که هستی خد او ندگار  
 ز بان من از هجو کوتاه باد همیشه ثناگوی این شاه باد  
 چون اکثر مردم شرق هجوگویی فردوسی را پذیرفته اند، شاید ظنون و شکوک سرا درین باره با تعجب بینند، مخصوصاً که درین عقیده خود بکلی تنهائیم. زیرا از هجوگوئی فردوسی تا کنون کسی انکار نکرده و اشتباه و ترددی

(۱) محققان انگلیسی مختاری را معاصر سلطان مسعود جانشین سلطان محمود

شمرده اند و با بن شعرش استناد کنند:

گل باغ سلطان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه  
 مگر به نظر من این مختاری همان مختاری غزنویست و از روانی و صفائی زبان  
 شهریار نامه ظاهراًست که وی معاصر علاء الدین مسعود بن ابراهیم باشد.  
 مایه هیچ تعجب نیست که بهمن نامه و شهریار نامه یادگار یک عصر باشد (مؤلف)  
 حدس مؤلف بیجا نبود، کلیات مختاری اخیراً در مینه ۱۳۳۱ش در تهران  
 بهمت استاد همایی بسیار منقح و انتقادی نشر شد، وی با مسعود بن ابراهیم  
 (۳۹۲-۵۰۸ق) معاصر و مداح اوست، که نانش عثمان بن محمد غزنوی متوفی

۵۳۹ ق است (ح)

رابران اظهار ننموده اند. ولی طوری که در بالا دیده شد، سن تنها بسند خود شاهنامه از وجود هجو منکرم، و فیصله بهترین مسئله هم بکف فن انتقاد است که در ذیل می آید.

### آغاز هجو و تعمیر آن

پیش از آنکه در زمینه انتقاد خاصه فرسایی کنیم، بیجانست که در باره اصلیت و ساخت هجو نیز چیزی بگوییم.

بقول دیباجه قدیم هجو اصلاً بیش از دوسه بیت نبود، ولی ما از آن ابیات اطلاعی نداریم. نظامی عروضی تمام هجو را شش بیت گفته که بوسیله او بما رسیده، ولی این قول نظامی را باید با وسواس و احتیاط فراوان بپذیریم. حقیقت اینست که درین شش بیت هم دوشعر را از متن شاهنامه سرقه کرده اند:

**نخست:** پرستار زاده نیاید بکار الخ

**دوم:** ازین در، سخن چندانم همی چو دریا کرا نه ندانم همی

و هم ازین روست که ما قول نظامی را به نظر تردد و اشتباه مینگیریم، و برین نظر خود استواریم که اصلاً هجو وجود نداشت و تخلیق آن بعد از عصر فردوسیست. داستان ولادت هجو را از سر بسته بیست. ولی علت تولید آن را در شهرت جهان گیر شاهنامه و ناسرادی فردوسی در دربار سلطان باید جست. هر کس مانند آشوب (۱) ما زندها نی تنگ حوصله و متعصب نبود، غایباً در قرن پنجم هجری رد عمل سرم بجمایت فردوسی آغاز شده بود، که علایم آنرا در دیباجه قدیم می بینیم، و خطوط ابتدائی هجو در آن زمان طرح شده است، ولی بالیدگی و گسترش آن در

(۱) در صفحات آینده هجو و از فردوسی می آید (ح)

نهایت تدریج بود، حتی در میانه قرن ششم وجود هجو منحصر برش بهت است. فردوسی پرستان اکنون در هر سمت مملکت بنظر آمدندی و اشعار شاهنامه در زبان عوام شهرت یافته و حتی در کاخهای سلطنتی نیز طنین انداز بودی، و از منابر خطیبان هم بگوش ها رسیدی. در میدانهای پیکار نیز رجز خوانیهای فردوسی با چکاچال، تیغ و شمشیر و نوای بوق و نای سروده شدی.

چون شاهنامه بچنین صورت بین مردم پسندیده و عزیز بودی، پس حتماً همین دلدادگان بلاغت فردوسی، احوال زندگانی او را هم جستندی و در محافل خود خواندندی.

در دربارهای سلاطین اسلام طبقه شاعران، استیاز خاصی داشتند، زیرا این طائفه برای ثبات اقتدار و ترقی خود یکک فلسفه نوی را ایجاد کرده بودند، که برای بقا و غیر فانی شدن نام پادشاهان، پرورش و قدر شناسی شاعران حتمی است. مختاری غزنوی گفتی:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| گر چه مردم ز عمر برگز راست | عمر ثانی مدائح شعر است      |
| زنده رستم بشعر فردوسی ست   | ورنه زودر جهان نشانه کجاست؟ |
| عنصری را ز زر محمودی       | آن چنان شعرهای بیش بهاست    |
| جان گزاد پست شاعری کردن    | چون بها دادنش بصله سزاست    |
| غرض از آفرینش شاعر را      | مدحت پادشاه باید راست       |

این طایفه برای حفظ نوع خویش «سلاحی» را هم ایجاد کرده بودند، که نام آن «هجو یا هجا» یا مدحت بود و گفتندی:

که شاعر چون نجد بگوید هجا  
بماند هجا تا قیامت هجا

در عالم اسلام سلطنت های مقتدری وجود داشت ، که «قدرت وسیع» ایشانرا قانون انسانی حتی قانون آلهی نیز تحدید کرده نمیتوانست، ولی شعرا برایشان از آغاز این دوره ها اقتدار و اثر عمیقی داشته اند ، و آن اختیارات مستبدان شاهانه را نسبت بطائفه خود خیلی معتدل نگهداشته بودند ، که اتفاقاً راویان و ابظ ناگوار محمود با فردوسی هم این طائفه اند ، در حالیکه صفحات تاریخ های معاصر آن دوره بکلی ازین داستان خالیست .

این طایفه برای تأیید مقام و مرام خویش ، درین داستان اجزای نهایت ضروری را هم داخل ساخته اند ، و در شهرت این داستان بر بقای خود را جستجو کرده اند ، و باین افسانه آب و تابی داده و بارنگ آسز یهای مختلف در هر موقع بروی صحنه کشیده اند .

اگر چه محمود یکی از سلاطین مقتدر و اولوالعزم اسلام بود ، ولی انتقام گیری فردوسی ، او را آنقدر ذلیل ساخت که تمام سلاطین و اسراء از حالش درس عبرت بگیرند ، تا بشعرا رعایت تام نموده با احتیاط تمام رفتار کرده باشند ، ورنه به بدنامی ابدی مثل محمود غزنوی گرفتار خواهند آمد .

برای این مقصد افسانه محمود و فردوسی را بار بار گفتند و شنیدند و برای بدست آوردن هجو تلاشها کردند ، زیرا هر شخصی مشتاق خواندن و شنیدن آن بود . هر چند در آغاز این کار ، مردم گفتندی : که هجو از بین رفته ! ولی این سخن سنائی طبیعت ماجراجوی انسانی و مخصوصاً شاعر بود ، که بر فقدان آن قناعت نکند . درینوقت فردوسی زنده نبود ، ولی هم مشربان و طرفداران او در هر عصر وجود داشتند تا که در نتیجه سماعی فراوان ، آن «گوهر کم گشته» را هم یافتند ، و رفته رفته آنرا هم هر نسخه شاهنامه نمودند که جز واصل شاهنامه شد .

ستأخران ابدآ و اصلاً احتمال نمیدادند که این هجویه مصنوع و مجعول است، ازین روست که اکنون تمام مردم آنرا جز واصلی شاهنامه دانند، و کلام خود فردوسی شمارند.

عوام الناس از خود شاهنامه خبری ندارند، ولی هجویه را هر کسی داند، و اکنون کار بجائی رسیده که از خود شاهنامه بیشتر هجویه راسی پسندند. حتی اکنون که من به ازاله این سهوعاسه و تغلیط یک واقعیه غیر تاریخی و تکذیب آن قلم بدست می گیرم متفکرم، زیرا ذهن و دماغ مابه فکر صحت و مقبولیت آن پرورده شده و ابطال آنرا پذیرفته نمیتوانیم.

حقیقت اینست که افسانه فردوسی در جمله ترکه اسلاف، بشکل دلپذیر و خوش آیندی به ما رسیده که از تصدیق کا سل آن اکنون دل مابه انکار حاضر نیست. ما از یکطرف یک سلطان نو جوان جلیل القدری را می بینیم، که بیک اشاره ابرویش هزاران شمشیر از غلاف برآیند و هزاران دوش بی سر می شوند، که این منتهای قدرت انسانی و معراج نیرو باشد، ولی در مقابلش پیر مرد منحنی ناتوانیست که صرف یک قلم بدست دارد، و خشم ابروان او را آشفته ساخته!

درین نبرد سرد آزما، که گفته میتواند: که پیروزی نصیب پیر مردشاعر ناتوان است!

ولی تعجب نکنید، مسئله چنین است!

این پیر مرد ناتوان بر صفحه کاغذ چیزی می نویسد، و بدست شخصی که بدو نزدیکست میدهد و ازین میدان بیرون میرود. قلم از شمشیر مقتدر تراست، و ثبوت این امر را درین جنگ جذبات می بینیم.

هنگامیکه سلطان برین ورق پاره نظری افکند، از غضب و غمظ مانند شعله

آتش زیانه سهزند، وحکم گرفتاری وگشتن آن پیر فرتوت را میدهد، ولی پیرمرد  
شاعر گویا از غزنین پریده و بدست نمی آید !

فردوسی از اینجا به دارالسلام بغداد میرسد و از جفای سلطان محفوظ می ماند  
ولی آتش غیظ سلطانی آنقدر مشتعل است که به اسیر المومنین خلیفه بغداد نیز اعلان  
نبرد میدهد، و گوید: که خاک بغداد را بر پیلان به غزنه خواهم آورد !

اگرچه بغداد فردوسی را بدست سلطان قهار نمیدهد. ولی هجو فردوسی کارگر  
می افتد و مانند آتش صحرا زیانه می کشد و شهر بشهر و قصبه به قصبه و کوچه به کوچه  
حتی خانه به خانه پراکنده می شود، که جوان و پیر و درویش و اسیر و حتی بچه ها  
هم آفرامی خوانند.

سلطان جوان با آن همه شوکت و جلال خود - که منتظر چنین انتقام خوفناکی  
نبود - شکست می خورد و شعله خشمش فروسی نشیند و پشیمان می شود، و به تلافی  
ساقات می کشد.

درین وقت که پرچم فیروزی فردوسی در اهتزاز است، داستان موت حسرتناک و  
رسیدن بی وقت صلح هم آنقدر دردناکست، که ما انکار آن را نمیتوانیم. زیرا  
در طبیعت ما قدر تأغریزه عجوبه پسندی موجود است، و فردوسی را هم یک شخصیت  
غیر عادی پنداشته ایم، که واقعه سوتش هم باید چنین حزین باشد !

ما ازین سخن حظ می بریم، که فردوسی بچنین مرگی بمرادوست حسرت  
بهم سوده بگویم گه چه فائده ؟

«نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند !»

باین عجوبه پسندان گرامی اگر گفته شود: داستان فردوسی که از اسلاف  
بما بود یعت رسیده، بیش از یک «افسانه تاریخی» اهمیتی ندا رد ابدأ باور نمیکند.

و حق هم دارند که درس ایام کاود کی رادر سن بهری فرا موش نکنند، اگرچه این راه ما را از کعبه بتر گستان ببرد!

آن اغلاط تاریخی که اکنون روح و روان ادب ما گشته و صدها سال آنرا خوانده ایم و پسندیده و پذیرفته ایم، چگونگی بار آنرا فرو گذا ریم و افسانه بندا ریم؟ ولی سخن در اینجا ست که تاریخ چیزی و افسانه چیزی دیگر است و مورخ باید وظایف تلخ خود را هم انجام دهد.

در اینجا توجه خواننده گرامی را به تعمیر و ترتیب هجو معطوف میدارم که در نسخ مختلف شاهنامه، ابیات هجویه بدو سریت ذیل آغاز میگردد:

الف: ای شاه محمود کشور کشای! ز کس گرتر می بترس از خدای!

ب: ای خردمند صاحب خبر! بگفتار و کردار من در نگر!

هجویه (الف) تا یکصد و دو بیت میرسد، حتی در نسخه های مطبوع بمبئی و نولکشور عدد آن تا ۱۰۵ هم دیده می شود.

در هجویه (ب) یکصد و سی و چهار بیت است، که قاضی نورالله شومتری در مجالس المومنین تمام هجو را نقل میکند، ولی نزد او هجویه مشتمل بر فقط ۶۹ بیت است. در یک نسخه خطی شاهنامه که در اوایل قرن نهم هجری نوشته شده صرف (۳۸) بیت دیده میشود.

با کمال و ثوق گفته میتوانیم که در هر نسخه شاهنامه ابیات شاهنامه کمی و بیشی و حتی برخی اختلافها دارد، که اگر ما تمام این اختلافات هجو را گرد آوریم، بلاشک عدداً بیات آن بدو صدخواهد رسید.

در کتاب قاضی نورالله شومتری، عدد ابیات کم است، ولی این ابیات منقول

اودر شاهنامه کلکته نیست:

۱ - چو سلطان دین بد نبی و علی  
بفر آلهی و شان بلی  
۲ - زلال روان بخش آن نظم پا ک  
در آتش فگند و نیاورد با ک  
۳ - اگر چه شود گذشته آتش ز آب  
ولیکن شد آن آب ز آتش خراب  
این اشعار درد بیا چه با یسنغری هست ، ولی معلوم نیست که چرا قاضی صاحب آنرا در هجو شامل نساخته :

۴ - چو قول شه از جود بنوشت نخ  
حدیث ققع را نوشتم به یخ  
۵ - جها ترا چنین است آیین و ساز  
که ساز دقرو مایه را مرفراز  
۶ - ستاند زخا ک و رساند بتخت  
کنند یار مندش به نیروی بخت  
۷ - نداند نکوئی ، شود ناسپاس  
نه باشد خداوند را حق شناس  
این شعر دیباچه در هیچ نسخه بنظر نمی آید :

۸ - اگر در کف پای پیلم کنی  
تن نا توان همچو نیلم کنی  
این بیت در شاهنامه کلکته نیست و به تقلید آن از چاپ بمبئی و نولکشور هم کشیده شده است .

قاضی نورالله گوید : که فردوسی در هجو خواجه حسن میبندی (۹) این اشعار سروده :

۹ - بدل هر که بغض علی کرد جای  
ز مادر بود عیب آن تیره رای  
۱۰ - که نا پاک زاده بود خصم شاه  
اگر چند با شد با یوان و گاه  
۱۱ - زمبندی آیین مردی مجوی  
ز نام و نشانش مکن جستجوی  
۱۲ - قلم بر سر او بزن همچو من  
که گم باد اناسش بهرانجمن  
این ابیات در هیچ نسخه دیده نمیشود ، الا درد بیا چه با یسنغری ، اگر چه آنرا  
بفردوسی منسوب داشته اند ، ولی به عقیده من حق سرودن آن صرف با نویسنده  
دیباچه است .

درهجو (الف) این ابیات وارد است، که در هجو (ب) نیست :

- ۱ - که پیش از تو شاها ن فراوان بدند همه نا مداران گیهان بدند
- ۲ - فزون از تو بودند یکسر بجاه بگنج و سپاه و به تخت و کلاه
- ۳ - نکردند جز خوبی و راستی نگشتند گرد کم و کاستی
- ۴ - همه داد کردند بر زیر دست نبودند جز پاک یزدان پرست
- ۵ - نجستند از دهر جز نام نیک وزان نام جستن سرانجام نیک
- ۶ - هرا شه که در بند دینار بود بنزدیک اهل خرد خوار بود
- ۷ - چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خدا وند اسرو خداوند نهی
- ۸ - که من شهر علمم، علیم در مت درست این سخن قول پیغمبر است
- ۹ - گواهی دهم کاین سخن را زاوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
- ۱۰ - چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای به نزد نبی و علی گیر جای
- ۱۱ - گرت زین بد آید گناه منست چنین است و این رسم و راه منست
- ۱۲ - اباد یگران مر مرا کافر نیست بدین در مرا جای گفتار نیست
- ۱۳ - چو بر تخت شاهی نشاند خدای نبی و علی را بد یگر سرای
- ۱۴ - من این نامه شهریاران پیش بگفتم بدین نغز گفتار خویش
- ۱۵ - از آن گفتم این بیت های بلند که تا شاه گهرد ازین کار پند
- ۱۶ - کزین پس بدانند چه باشد سخن با ندیشد از پند پیر کهن
- ۱۷ - دگر شاهان را نیا زار د او همان حرمت خود نگه دارد او
- ۱۸ - که شاه چو رنج بد بگوید هجا بما ند هجا تا قیامت بجای
- ۱۹ - بنا لم بدرگاه یزدان پاک فشاننده بر سر پراکنده خاک
- ۲۰ - که یارب! روانش آتش بسوز دل بنده مستحق بر فروز

در چاپ بمبئی ونولکشور این شعر دیده می شود :

- ۱ - که سفله خداوند هستی مباد  
جوانمرد را تنگی دستی مباد  
(قاضی نورالله این بیت هارا هم افزوده)
- ۲ - چو پروردگارش چنین آفرید  
ایا بی تو بر بند یزدان گلهد
- ۳ - بزرگی سرا سر بگفتار نیست  
دو صد گفته چون نیم کردار نیست  
در هجو (ب) طوریکه در بالا گفتیم عدد اشعار از همه منابع دیگر زیاد است  
چنانچه ابیات ذیل هجو (ب) در (الف) نیست :

- ۱- الا ای خردمند صاحب خبر  
بگفتار و کردار من در نگر!
- ۲- میانجی میان من و شاه باش  
به حق خدا، کز حق آگاه باش!
- ۳- مرا نظم شهنامه فرمود شاه (۱)  
دران دم که بنشست شادان بگاه
- ۴- که بخشد زهریت، زر یکدرم  
هرانچ آورم نظم از بیش و کم
- ۵- لبشش بیور این نامه و شش هزار  
بگفتم نکرد ایچ درمن نظار (۲)
- ۶- حسد برد بدگوی، در کار من  
تبه کرد بر شاه، با زار من
- ۷- سخنهای شایسته غمگسار  
بگفتار بدگوی بگذاشت خوار
- ۸- چو بر باد دادند رنج مرا  
نبد حاصلی سی و پنج مرا
- ۹- چنین شهر یاری و بخشنده بی  
بگیتی ز شاهان در خشنده بی

(۱) سلطان محمود در بلخ بر تخت شاهی نشست ۳۸۹ ق (بقول طبقات ناصری ۳۸۷ ق) درینوقت فردوسی کجا بود که با واسر نظم شاهنامه داده شدی ؟ (ح)

(۲) این کلمه دلالت بر حدث ابیات دارد (ح)

- ۱- بدینگونه بگذشت از قول خود
- ۱۱- نه مسک بد این پادشاه و نه زفت
- ۱۲- چو قول شه از جود بنوشت نخ
- ۱۳- چو گفتار شه میکند زر بسیم
- ۱۴- نژادش چو از بیخ شاهی نرست (۱)
- ۱۵- شهی را که از طبع درویش بود
- ۱۶- نمیرم ازین پس که من زنده ام
- ۱۷- نمرود ست و هرگز نمیرد سخن
- ۱۸- چنین گفته بداو: که بودست کیو
- ۱۹- مراد در جهان شهر یا ری نواست
- ۲۰- نه خسرو نژادی نه والا سری
- ۲۱- اگر چند بودند آهنگران
- ۲۲- گراو را نبودی نژاد اندرش
- ۲۳- مر این نامه شهریاران بخوان
- ۲۴- که آن شهریاران چو تو شهر یار
- ۲۵- نگشتند هرگز بگفتار خویش
- ۲۶- چو این نامه آمد به بن
- بر آورد بر قول خود بول خود
- که از وی کم این سخن هاشنفت
- حد پش ققع بر نو شتم به یخ
- نبا شد همی نام او جز لئیم
- بگفتار زینسان بود نا درست
- به شهنا سه او را نشاید ستود
- که تخم سخن را پرا گنده ام
- سخندان ز من این سخن فهم کن!
- همان رستم و طوس و گودرز نیو؟
- بسی بندگانم چو کی خسرو است
- پدر ز اصفهان بود آهنگری
- به از شاه بدشان نژاد گران
- تهمن نه دادی بدو دخترش
- سر از چرخ گردون همی بگذران!
- بسی بود شان، بیگمان بیش کار
- بهشتند مردم را ز آزار خویش
- پشیمان شد از گفته های کهن

(۱) تگینان شاهان قبل از اسلام شمال هندو کش تا صدر اسلام بودند ، خود پدر محمود سبکتگین هم پادشاهی بود که سکه زده و مسلمانان با او بیعت کرده و ۲۱ سال حکم رانده است. پس چگونه او را از بیخ شاهی نتوان شمرد؟ (ح)

- ۲۷- کرم بین به نزدیک شاه فقیر  
 ۲۸- نه نیکو بود حق نگه داشتن  
 ۲۹- ازان گفتم این را که تا انجمن  
 ۳۰- خرد نیست مرشاه محمود را  
 ۳۱- حدیث پیمبر نگشته ست رد  
 ۳۲- نه محمود غزنین که محبوب حق  
 ۳۳- شهنشاه محمود کاندلر جهان  
 ۳۴- نکردی تو در نامه من نگاه  
 ۳۵- بگفتا حسن گر بزیاده گوی  
 ۳۶- صد افسوس دارم ز عمر عزیز  
 ۳۷- بگفتار بد گوی، این نام بد  
 ۳۸- مرا نام بادا، ترا گنج و مال  
 ۳۹- ولیکن چو دارنده لم یزل  
 ۴۰- نیا بد زما با قضا چاره بی  
 ۴۱- اگر گشت ویران بدین شاه گنج  
 ۴۲- که نزد خداوند جان آفرین  
 ۴۳- شفیع محمد، رفیق علیست
- بگوی و ز گفتار حق وامگیر  
 بخاشاک ایمان برانباشتن  
 نجویند ازین گفته ها عیب من  
 که بینم دلش مانع جود را  
 شود هر شی (۱) راجع اصل خود  
 ز شاهنشاهان برد، بیشک سبق  
 ورا شیر یزدان بود بهلوان  
 که روزی نبود نکویی ز شاه  
 نشاید شنیدن سخن زشت اوی  
 که ممدوح گشتم بران بی تمیز (۲)  
 پذیرفتی و بد نهادی بخود  
 که این جاودانست و آن پایمال  
 قلم رانده بد اینچنین درازل  
 نسودی کند هیچ پتیاره بی (۳)  
 مرا گشت آباد گنجم زرنج  
 بسی می برم زین جهان، آفرین  
 اسام علی و ولیم نیست

(۱) ترجمه کل شیخ يرجع الی اصله است. (ح)

(۲) تعبیر متأخر هندوست (ح)

(۳) پتیاره: آفت و بلا (ح)

- ۴۴- اگر دوست داری تو آل رسول سخن افتد در محل قبول (۱)  
 ۴۵- ترا بس بود گفتنم یاد گیر بد را را بقا جایم آباد گیر (۲)  
 ۴۶- مران از دلت مهر آل نبی مکن خویشتن را ازان اجنبی (۳)  
 ۴۷- خدایا تو این بنده را دستگیر ببخشای تقصیر این مرد پیر  
 ۴۸- نخواهم ز دنیا ی مردم گزای تن آباد دارم بد یگر سرای  
 ۴۹- روان مرا در مقام صفا فرود آر ، در حضرت مصطفا  
 ۵۰- تن آسانم از عقدها بگز ران بایمان ز جسمم بداور رسان !  
 ۵۱- من و هر که او (م) دوستدار منست بهر محمد دلش روشن است  
 ۵۲- الهی ! با عز از آل عبا که ما را مجدد ببخشد خطا  
 ۵۳- ز فردوس اعلیٰ بزیروا ببخشای آن جای ما را بقا  
 ۵۴- هزاران هزاران و هزار آفرین ز ما بر محمد و آل اجمعین

### هجو (ب)

پیشتر گفتیم که هجو (ب) از همه زیاده تر مرحله نشو و نما را پیموده است و با نظر سرسری پدیدار میگردد ، که این نظم نهایت سلسل و سکل و بر خلاف هجو (الف) است ، که در آن ترتیب و ربط قدم بقدم محسوس میگردد ، و از لحاظ واقعات با طرز نهایت عجیب ، مطالب دیباچه با یسنغر خانی را تا نبید و تقویت مینماید ، و همین وضع است که ما را به شبهت می اندازد ، که گویا کسی دیباچه را خوانده و مطالب آنرا نظم کرده باشد . اشعار تمهیدی اینست :

(۱-۳) کلمات و تعابیر متأخر است که آثار جعل از وجنات آن پدیدار

است (ج)

(۴) در اصل : هر که از دوستدار است ؟

الا ای خردمند صاحب خبر بگفتار و کردار من در نگر-الخ  
این ابیات را تا عدد ۵ ملاحظه کنید ، که گویا سلطان ، حین تخت نشینی  
خود فردوسی را بنظم شاهنامه مامور داشته و وعده صله یک دینار (طلائی) در  
مقابل هربیت داده بود ، ولی چون وی بعد از سعی ۳۵ سال شصت و شش هزار بیت  
سرود ، مورد التفات سلطانی نگردد .

در اینجا دعوی می شود که گویا شاهنامه با جلوس سلطان محمود بفرسایش او  
آغاز شده که سال ۳۸۷ یا ۳۸۸ ق باشد . و اگر برین عدد ۳۵ سال دیگر  
بیمزائیم ، باید در سنه ۴۲۲ یا ۴۲۳ ق شاهنامه ختم شده باشد که یک دینار و دو سال  
قبل ازین سلطان محمود بتاریخ ۲۳ ربیع الاول ۴۲۱ ق درگذشته بود ، و باید  
فردوسی به هجو سلطان مرده پرداخته باشد ! و هم بقول خود فردوسی شاهنامه  
در سنه ۴۰۰ ق ختم شده ، پس ظاهر است که هجو اثر قلم خود فردوسی نیست !  
و نه زبان این هجویه بزبان و ادای خود فردوسی و عصرش می ماند تراکیب  
« صاحب خبر » و « حق خدا » در عصر فردوسی رواج نداشت ، ولی چند شعر  
آخرین را از شاهنامه گرفته اند که :

نه کرد اندرین داستانم نگاه      بگفتار بدگوی کم کرده راه

حسد برد بدگوی در کار من      تپه کرد بر شاه با زار من

سخنهای شایسته آبدار      بگفتار بدگوی بگزاشت خوار

علاوه بر مصراع اخیر ، نصف شعر دیگر هم ما خود از شاهنامه است :

چو بر باد داد ندر نیج سرا      نبد حاصلی می و پنج سرا

اما از ابیات : چنین شهریاری الخ ( عدد ۹ تا ۱۲ ) هجویه (ب) شعر نخستین

از شاهنامه منقول است ، ولی در شعر دیگر ( ۱۰ ) کلمات قول و بول مناسب

شخصیت فردوسی نیست. «از قول خود بگذشت» هست ولی بر قول خود پول برآوردن (۱) در کتب فارسی دیده نشده، و نیز عادت فردوسی نبود که چنین زبان‌کنده را استعمال کند در اشعار مابعد ۱۱ تا ۱۳ کلمات عربی محسوس، قول، لثیم جود هم شهادت میدهند که کلام فردوسی نیست، زیرا وی اینقدر کلمات عربی را نمی‌آورد. در بیت:

چو گفتار شه‌سی کند زر بسیم      نیا شد همین نام او جز لثیم  
سرا داز زر بسیم کند چیست؟ این چگونه فارسی است؟ آیا این زبان عصر فردوسی است؟

نژادش چو از بیخ شاهی نرست      بگفتار زین سان بود نادرست.  
این بیت نیز نهایت محسوس است، تکلفی که در مصرع نخستین بنظر سی آید، از شیوه ادای فردوسی پردور است، سادگی تعبیر فردوسی را درین مورد بشنوید:

«نژاد من از پشت گشتاسپ است»

محتمل‌ترین این بیت نیز خلاف واقعیت است. زیرا محمود پسر امیر ناصرالدین سبکتگین بود، و برای محمود همین نجابت و شرافت نسلی کافیهست که فرزند پادشاهی باشد (آنهم امیر سبکتگین که قبلاً از امرای بزرگ دربار سامانیان بود)

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام      که تخم سخن را پراکنده‌ام  
نمرده است و هرگز نمیرد سخن      سخندان‌زمن این سخن فهم کن

که سه مصرع اول از شاهنامه و مصرع آخر مست و از سلیقه تست.  
در ابیات: چنین گفته بدالخ (۱۸ تا ۲۲) تلمیحی است به این مسئله که گویا محمود کیو

(۱) شاید این تعبیر نامانوس فارسی را متأخران جعل هجویه از مثل عربی «قوله کیواه» گرفته باشند (ح)

را آهنگر نژاد خوانده بود. ولی سراینده هجو مقام سلطان را با گیو آهنگر نژاد مقابله کرده و بد عیست که وی نسبت به سلطان دارای اصالت نسبی بود. و اگر وی اصالتی و شرافتی نداشتی، پس رستم چگو نه دختر خود را بدو بزنی دادی؟

سند این داستان را در کتب تاریخ نمی یابیم، و معلوم نیست که این جعل گمنام هجویه آنها از کجا آورده است؟ البته ابیات «نه خسرو نژادونه والاسری» الخ از شاهنامه است.

مرا این نامه شهریاران بخوان سراز چرخ گردون همی بگزران  
که مصراع نخستین از شاهنامه گرفته شده و مصراع ثانی را برای آن ساخته اند، که در شاهنامه چنین است:

یکی نامه شهریاران بخوان نگر تا که باشد چو نوشیروان؟  
اما ابیات: آن شهریاران (۲۴-۲۵) از مجعولات است، که از سستی بنهاد و ترکیب آن ظاهر باشد.

بیت: چو این ناسور نامه آمد به بن پشیمان شد از گفته های کهن  
از دوبیت مختلف شاهنامه مأخوذ است:

- ۱- «چو این ناسور نامه آمد به بن» ز من روی کشور بشد هر سخن
  - ۲- چو بشنید شه از پشتن سخن «پشیمان شد از کرد های کهن»
- بیت: کرم بین به نزدیک شاه فقیر بگوی و ز گفتار حق و امگیر  
این بیت، فارسی مبتذل مبهمی را بیاد میدهد. معاذ الله اگر آنرا سال فردوسی شمرند!! در یک بیت سه کلمه عربی کرم، فقیر، حق آمده که شهوه کلام فردوسی نیست!

در ایات :

نه نیکو بود حق نگه داشتن بخاشاک ایمان بر انباشتن  
از آن گفتم اینرا که تا انجمن نگویند ازین گفتهها عیب من  
دوینجا « حق نگه داشتن » چه معنی دارد ؟ اگر مراد این باشد که سخن  
راست را پوشیده نگذارند ، پس « نهان داشتن » موزونتر بود . بهرحال این فارسی  
هندوستان نیست ، که با کلام فردوسی نمی ماند .

در بیت :

خرد نیست مرشاه محمود را که بینم دلش مانع جود را  
در مصراع اخیر استعمال (را) عدم امتداد و سستی قریحه گویند . را فاش  
میسازد ، که فردوسی چنین نبود .

بیت :

هدیث پیغمبر نگشته مت رد شود هر شی راجع اصل خود  
این ترجمه حدیث نبوی کل شی یرجع الی اصله است ، که مستقی بیان و تعقید  
در آن نمایانست و آنرا بفردوسی الحاق کرده اند .

نه محمود غزنی که محبوب حق زشاهنشهان برد بیشک سبق

شهنشاه محمود (۱) کا ندرجهان و راشیریزدان بود پهلوان

این اشعار آشفته و مبهم ، غالباً نماینده مؤید نقطه نظر است که ظاهراً قاضی  
نورالله شوستری بانی آنست ( زیرا او شیعه تراش بود ) اگرچه پیش از او هم

(۱) مراد سلطان محمود نیست ، بلکه این ترکیب اضافی صفت همان

محبوب حق است (ح)

شعریان می‌گفتند که فردوسی شاهنامه را بنام رسول الله و حضرت علی (رض) سروده است، چنانچه در این شعر آمده:

بنام نسبسی و علسی گفته ام گهر های معنی بسی سفته ام  
برای تردید این سخن ضرورتی نیست، زیرا خود فردوسی این معنی را واضح ساخته که کتابش بنام کیست؟ در اینجا مراد جعل کننده این ابیات، از «محبوب حق و شهنشاه محمود» رسول الله «و شیرین دان» ترجمه «اسد الله الغالب» است که حضرت علی (رض) باشد. و بدین طور خواسته اند بگویند، که انتساب شاهنامه بنام محمود غزنوی نی، بلکه بنام رسول الله است که شیرین دان علی پهلوان او بود.

نه کردی تود را نامه من نگاه که روزی نبودت نکویی ز شاه

بگفتا حسن گریز یا وه گوی نشاید شنیدن سخن زشت اوی

صد افسوس دارم ز عمر عزیز که ممدوح گشتم بدان بی تمیز

سستی زبان و ادای این ابیات، خود دلیل جعل آنست. مصرع اول را از شاهنامه گرفته اند که در آن چنین است: «نه کرد اندرین داستا نها نگاه». در آخر مصرع دوم کلمه «شاه» برای ادای معنی نی، بلکه فراورده قافیه ساز است. زبان این ابیات آنقدر بی مایه و بی ربط است، که یک فارسی زبان معمولی هم سستی آنرا میداند. در بیت آخر این شاعر ماهر فنون سخنوری (۱) کلمه «ممدوح» عربی را تو سمیع معنی داده، که باید بسند او آنرا بمعنی «مادح» هم استعمال کرده بتوا نیم!

گویند: «دروغگورا حافظه نباشد» و این مثل باتمام و کمال در اینجا صدق میکند: زیرا جعل این داستان، بدگویی از فردوسی رابه حسن «میمندی»

نسبت داده، و او هم درین غلطی عا مه تحقیق نکرده است. درحالیکه ابن نسبت بکلی غلط است و حسن میمندی درعصر سپکتگین کشته شده بود، که این هجوتگا ر هم شکارا شستباه عامه شده و مانند د بیاچه نگار با یسنغرخانی وقاضی نورالله شوستری و علامه شبلی حسن میمندی را معاصر فردوسی شمرده است. حال آنکه: وزیرسلطان محمود، خواجه احمد بن حسن میمندی بود، و فردوسی که معاصرین وزیراست، ابدآ چنین اشتباه نمیکرد، که مانند تذکره نگاران مابعد نام پدر بجای پسر بنویسد.

بگفتار بدگوی، این نام بد پذیرفتی و بد نهادی بخود  
مرا نام بادا، ترا گنج و سال که این جاودانست آن پایمال

«بدرخود نهادن» چگونه تعبیر و از کجاست؟ (آیا پایمال در استعمال عصر فردوسی بود؟) این هردویت محدث و مجعولند.

از بیت ولیکن چو دارنده لم یزل الخ بیت ۳۹ تا ۵۴) همه از مجعولات آینده گان اند، زیرا نه زبان فردوسی و نه خیال و نه فکر و عقیده اوست. (۱)

(۱) شفیع محمد رفیق علیست. امام ولی و ولیم نبی است، و دیگر ابیات پراز کلمات عربی، درین هجویه مجعول نسبتی بزبان واداو طرز بیان عصر فردوسی ندارد و نه شیوه تفکر آن عصر است. تعابیر و تراکیب جدید مانند «در محل قبول» و «اجنبی» و بخشای تقصیر» و «با عزاز آل عبا» و «حضرت مصطفی» پیداوار عصر بعد از مغول بنظر می آیند. درعصر غزنویان کلمه «حضرت» بمعنی دارالحکومه و مرکز سلطنت بود، نه کلمه تعظیم اشخاص! باری این نوع تفکر و تضرع و دعاگویی به محدثات بعد از مغول می ماند، و حتی «که ما را مجدد بیخشا عطا» و چندین مصراع دیگر آنقدر ضعیف بیان و سستی معنوی دارد، که باید آنرا مخلوق طبع بگتن آخوند مستشاعر شمرده (ح).

اما اینکه برخی از ابیات هجو (الف) در هجو (ب) بنظر نمی آیند، علت آنست : که مرتب هجو (ب) کوشیده تا تمام ابیات هجویه را مسلسل و مرتب نماید و درین کوشش خود ابیاتی را ازین برده که با تسلسل و ارتباط مضمون سازگار نبوده اند، مثلا ابیات مدحیه حضرت علی و غیره را از آن کشیده است. (۱)

### هجو الف

ایا شاه محمود کشور کشا ز کس گرنترسی ، بترس از خدا  
که پیش از توشا هان فراوان بدند همه تاجداران گیهان بدند  
چون ربط این دوبیت کافی و روشن نبود، بنا برین جاعل بعد از بیت اول این بیت را جعل کرده باشد :

که بد دین و بد کیش خوانی سرا منم شیر نر ، مش خوانی مرا

با آوردن این بیت مطالب موضوع خوب بهم ربط میسرساند:

فزون از تو بودند یکسر بجاه بکنج و سپاه و به تخت و کلاه

که مصرع اخیر ازین بیت شاهنامه گرفته شده :

زور هادو گیوت بر آرم بجاه «بکنج و سپاه و به تخت و کلاه»

اما بیت :

نه کردند جز خوبی و راستی نگشتند کرد گم و کسا متی

هم باشیوه بیان فردوسی نمی ماند و اگر کلام فردوسی بودی ، باید « کمی و کاستی » گفتی مانند این بیت فردوسی :

هزار سر دمی باشد و راستی ز کسژی بود کمی و کسا متی

(۱) شاید مرتب (ب) حنی بوده و عمد آ مجعولات امثال قاضی شیعه تراش را حذف کرده باشد (ح)

این بیت اگرچه رنگ و بوی شاهنامه دارد، ولی فردوسی در بسا موارد بجای کم و کاستی «کژی و کاستی» را می آورد که چند نظیر آن از شاهنامه اینست :

- ۱- نجوید بجز خوبی و راستی      نیارد بداد اندرون کاستی
- ۲- نبد ردش کسژی و کاستی      نجستی بجز خوبی و راستی
- ۳- نجستم همیشه جز از راستی      زمن دور بد کژی و کاستی
- ۴- نجستی جز از کژی و کاستی      نه کردی به بخش اندرون راستی
- ۵- نجوید جز از داد در راستی      نهارد بداد اندرون کاستی

ازین اسله میتوانیم دریا بیم ، که فردوسی یک مقصد مطلوب را بکدام الفاظ ادای کردی ؟ در ایات فوق همواره با (جز) که حرف استثناست ، پنج بار اسم فعل (جستن) آمده نه (کردن) که استعمال آن در نه کردند بیت هجویه دیده می شود و ازین برمی آید : که اگر سراینده بیت (نه کردند الخ) فردوسی بودی ، پس حتماً مطابق ذوق و سلیقه خود (جستن) را آوردی و چنین گفتی :

«نجستند جز خوبی و راستی»

فرق استعمال «کردن و جستن» که در مصرع فوق آمده بر سخن فهمان پدیدار است ، و اگر ما گلام یک استاد را با گلام مقلدش پهلوی هم گذاریم ، فرق واضح هر دو را می بینیم مثلاً :

نه جستند از دهر جز نام نیک      وزان نام جستن سرانجام نیک

نزدیک با سلوب این شعر ، ایاتی را در شاهنامه توان یافت ، ولی نظائر :

همه داد کردند بر زبردست      نبودند جز پاک یزدان پرست

در آن دیده نمیشود . زیرا پسوند «پرست» اگرچه اسمی ملحق گردد معنی

«اسم فاعل» را میدهد مانند : یزدان پرست ، بت پرست ، آتش پرست و غیره .

در اینجا موصوف صفت «هالك» کدام اسم است یزدان بایزدان هرست ؟  
 حالا بر استعمال حرف (جز) هم غور کنید : اگر بجای آن «مگر» استعمال  
 شدی معنی آن روشن بودی یعنی «نبودند مگر یزدان هرست خالص». فرقی که  
 بین جز و مگر است ، اظهر من الشمس است . در شاهنامه این مطلب  
 چنین ادا شده :

که بی دشمن آرام بها نرا بدست      نیا شم مگر با کک یزدان هرست  
 جای دیگر گوید :

گنگها ر با شد تن ز سر دست      مگر مردم با کک یزدان هرست  
 در بیت :

هر ان شه که در بند دینا ربود      بنزد یک اهل خرد خوار بود  
 تا جای که میدانیم «در بند چیزی بودن» تعبیر است که در شاهنامه نیامده  
 و ترکیب «اهل خرد» و امثال آن نیز از طرف فردوسی کمتر استعمال است .

و بیت :

نبا شد جز از بی پدر دشمنش (۱)      که یزدان با تش بسوزد تشش  
 درد یبا چه شهنا مه دیده میشود .  
 اما ابیات :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی      خداوند امر و خداوند نهی

(۱) پنجصدسال بعد از فردوسی بیرم خان خانان حکمران قندهار از رفتای بابر در فتح

هند قصیده بی در مدح حضرت علی سرود و در آن گفت :

محبت شه مردان مجوز بی پدری      که دست غیر گرفتست های مادر او (ح)

که من شهر علم علیم در است      درست این سخن قول پغمبر است  
 گواهی دهم گاین سخن را ز اوست      توگو بی دوگو شم بر آواز اوست  
 چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای      بنزد نبی و علمی گیر جای  
 گزت زین بد آید گناه نیست      چنین است و این رسم و راه نیست  
 هر پنج شعر فوق درد بیچاره شاهنامه موجود است و غالباً مرتب هجو (ب) آنرا  
 ترکیب کرده است.

و بیت :

اباد یگران سرسرا کار نیست      بدین در، سراجای گفتار نیست  
 این شعر در مقدمه یوسف و زلیخای (منسوب) بفردوسی و هم در شاهنامه  
 های خطی هست .  
 اما بیت دیگر :

چو بر تخت شاه نشاند خدای      نبی و علی را بد یگر سرای  
 اسلوب این شعر هم کهن بنظر نمی آید و نه در شاهنامه آمده است .  
 ولی بیت :

من این نامه شهر یاران پیش      بگفتم بدین نفر گفتار خویش  
 در خاتمه جلد دوم شاهنامه چنین است :  
 که این نامه شهر یاران پیش      بپوندم از خوب گفتار خویش  
 اما بیت :

اگر شاه را شاه بودی پدر      بر بر نهادی سراج زر  
 این همان شعر است که گویند : در وقت بازگشت فردوسی بطوس، از طفلی  
 شنیده شد ولی نظامی عروضی از آن خبری نداشت و موضوع شعر هم خلاف

واقعیت است . زیرا پدر سلطان محمود سبکتگین بعد از الهتگین بر تخت غزنی نشست و هنگام ولادت محمود هم امیر بزرگی بود . در هجو هم کم از کم واقعیتی باید . بهر حال سراغ این بیت را یافته نتوانستیم .

در جمله ابیات هجو (الف) :

۱- از آن کفتم این بیت های بلند که تا شاه گیر دا زینکا ر پند

۲- گزین پس بداند چه باشد سخن با ند شد ا ز پند پیر کهن

۳- دگر شاعران را نیاز ارد او همان حرست خودنگه دارد او

۴- که شاعر چو رنجد بگوید هجا پساند هجا تا قیامت بجا

۵- بنا لم بدرگاه یزدان هاك فشانده بر سر پرا گنده خاك

۶- که یارب روانش با تش بسوز دل بنده مستحق بر فروز

درین ابیات کلمات عربی فراوان : بیت، شاعر، حرمت، هجا، قیامت، مستحق

بکثرت آمده که خلاف روش ادبی وعادت مستمر فردوسیست، و هم با قدمت شیوه

سخن فردوسی نمی سازد . شاعر مطالب خود را بزیبائی ادا کرده، که آنرا زبان

قرن هشتم یا نهم توان گفت وفی زمانها هم اگر بخواهیم بچنین زبانی مینویسیم

یا قریب بدین عبارات .

همچنین در بیت :

بنا لم بدرگاه یزدان هاك فشانده بر سر پرا گنده خاك

کلمات فشانده و پراگنده تعقیدی بوجود آورده، که در شاهنامه اصل ادای

آن چنین است :

بنا لم ز تو پیش یزدان هاك خروشان بسریر، پراگنده خاك (۱)  
يكك بیت د یگر :

که سفله خداوند هستی سیاد جوانمرد را تنگد متنی سیاد  
ازارف قاضی نورالله شومتری ضبط گردیده و در نسخ چاپ بمبئی و نولکشور هم  
بنظری آید، ولی آنرا یقیناً از بوستان سعدی و حکایت « کریم تنگست با سائل »  
سرقه کرده اند. (۲)

بیت د یگر :  
چو پروردگار ش چنین آفرید نیا بی تو بر بند یزدان کلید  
در جلد چهارم شاهنامه چنین است :

چو پروردگار ش چنین آفرید تو بر بند یزدان نیا بی کلید  
و بیت :

بزرگی سرا سر بگفتا ر نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست  
در گرشاسپ نامه این بیت در « داستان آمدن رسول گرشاسپ نزد فغفور » چنین است :  
هنرها سرا سر بگفتا ر نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست  
که صورت مضبوط گرشاسپ نامه هنرها را به بزرگی تبدیل کرده اند .

(۱) در چاپ ژول سول چنین است : خروشان و بر سر پراگنده خاك ( ۱۳۲۵ )  
ولی به سلطان محمود تعلقی ندارد در کله شاعر از هیری و دهر است (ح)  
(۲) رک : بوستان سعدی ۱۱۶ بیت ۴ طبع تهران ۱۳۵۲ ش . و این هم  
دلیل بزرگ جعل هجویه ، بعد از عصر سعدی و نظم بوستان ۶۵۵ ق است  
که همین بیت بهمن الفاظ در بوستان هست ( ح )

## بیه هجو

اکنون مایه آن اشعار هجویه متوجه میشویم ، که در تمام اسناد شاسل هجو نامه اند، و تمام روایات بصورت مجموعی بر آن متفق اند :

گرایدو نکه شاه ی بگیتی تراست      نکویی که این خیره گفتن چراست ؟

ندیدی تو این خاطر تیز سن      نیندیشی از تیغ خونریز من ؟

که بددین و بدکوش خوانی مرا      منم شیرنر ، میش خوانی مرا

ازین ابیات ظاهر است که بر فردوسی تهمت بددینی زده بودند، و وی درین ابیات قضیه را نخستین بار با وضاحت بمابیان کرده است، مگر دران ابیات که به امیرنصر تقدیم داشته وزیر نظر است مورد نهایت تعجب است ، که در آن فردوسی بچنین مطلبی نپرداخته و تنها در هجو گنجائیده است !

علت این کار نزد من اینست : که اگر فردوسی هنگام نظم ابیات تقدیم کرده به امیرنصر ، از موارد اتهام خود اطلاع داشتی ؛ حتما برای برائت خود آنرا بیان نمودی . ولی وی چنین اطلاعی نداشت. لیکن جاعل هجو درین مورد خوش قسمت بود، که از گفته نظامی عروضی یا تذکره نگار دیگری وجه نفرت و کشیدگی را دریافت و در بیت سابع آنرا به « بددینی و بدکیشی » تعبیر کرد، اما :

مرا غمز کردند کان پر سخن      بهر نپی و علی شد کهن

این بیت درشش شعر مضبوط نظامی عروضی نخستین بیت است ، و اگر خواننده گرامی تاملی بفرماید آنرا ساخت بهیچا خواهد یافت و این بیت بزبان حال میگوید که ما زندگان هجو ناسه آنرا بدون ربط اینجا قید کرده اند . از تمهید هجو تا اینجا همه ابیات خطا بیه است ، ولی این بیت به صیغه جمع غائب است و با گذشته خود ربطی ندارد ، و با شعر آینده هم سلسله ربط آن گسیخته ، و مانند خشت بدیست که اگر در هر جای دیوار

استعمال شود، موزون و مناسبت نمی افتد .

در سلسله ابیات هجویه هم این شعر در هیچ جایی نگنجد و بنابراین باید سازدگان هجو آنرا از بین می بردند، ولی از ترك قطعی آن ، سخن بر وایی جعل کاری ایشان میکشید و چون در روایات قدیم جای داشت ، اصلاح آن ناسمکن و آوردن آن يك مجبوری تاریخی بود . اما بیت دیگر :

هران کس که در دلش کین علیست از و خوارتر در جهان گو ، که کیست ؟

ظاهر است که این بیت هم با سابق خود تعلق ندارد، در بیت پیشین فردوسی خود را به محبت رسول الله (ص) و حضرت علی (رض) ملزم میداند ، ولی در بیت ما بعد که نتیجه رنگ آمیزی تشیع است ، صرف بر نام مبارک حضرت علی اکتفا می شود .

۱- منم بنده هر دو تا ر ستخیز اگر شه کند به کرم ریز و ریز

۲- من از شهر این هر دو شه نگذرم اگر تیغ شه بگزرد بر سرم

این هر دو بیت متحداً المعنی و از یکدیگر ماخوذاند ، و یقناً برای تعقیب بیت «مرا غمز کردند» ایجاد گردیده ، و الزامی که بر محمود وارد کرده اند ، هم رنگ مذهبیه دارد و صحیح نیست ، و بیت :

منم بنده اهل بیت نبی ستا ینده خاك های وصی

از داستان میاوش ستن شاهنامه گرفته شده که :

منم بنده اهل بیت نبی سر افکنده بر خا کپای وصی

سگر از دو بیت ذیل :

سراهم دادی که در پای پهل تنف را بسایم چو در پای نیل

( اگر در کف پای پهل کنی تن ناتوان هم چون نیل کنی )

شعر ثانی در اکثر نسخ خطی هست و از تقریر سخن هم پیدا می آید که این بیت در اینجا باشد. ولی معلوم نیست که از نسخه کلکته چرا خارج کرده اند؟ از شعر نخستین پدید می آید، که اصلاً بعد از «منم شیر نر میش خوانی مرا» بوده و همان سلسله خطاییه جاری مانده است.

دردیباچه بایستغری آمده که: باری سلطان فردوسی را تهدید کرده بود، که او را زیر پای پیل خواهد افکند. ولی جای تعجب است که در دربار سلطان محمود ارباب تمام مذاهب و ملل بوده اند (حتی هندو هم) ولی فردوسی را صرف بیادش حب رسول و آل رسول بچنین سزای مهیب ترسانیده باشد!

اگر ما قبول کنیم که سلطان متعصب شدیدی هم بود، آیا وی از حب رسول و دوستی آل رسول چگونه انکار کرده میتواند است (در حالیکه هرسنی در پنج نماز بارها اللهم صل علی محمد و علی آل محمد را تکرار می نماید) (ح) سخنران هجو در اینجا کوشش کرده اند، که سلطان را باوزیر مفروض او حسن میمندی(?) از جمله خوارج بشمار دهند. ولی باید گفت که انتساب این اشعار به فردوسی باطلست. در شیوه زبان و بیان او چنین اسلوب عجیب از کجا آمد؟ وی افکندن کسی را در پای پیل با چنین سادگی ادامه میدهند:

و گر هیچ کژی گمانی بر م      بسزیر پی پیل تان بسزیر م  
فردوسی سادگی و برجستگی و خصوصیات شاعری خود را از دست نمیدهد، و از تکلفات غیر ضروری نبر میترزد (و بنابراین میجوولیت بیتهای سراسهم ... و اگر در کف ... ظاهر است) و همچنین است ابیات:

نه ترسم که دارم ز روشندلی      بدل مهر آل نبی و علی  
اگر شاه محمود از بن بگذرد      سراورا بیکجونه منجد خرد

اما دوبیت :

چو بر تخت شاهی نشاند خدای      نبی و علی را بد یگر سرای  
گر از مهر شان من حکایت کنم      چو محمود را صد حمایت کنم  
هر دو نامربوطست. بیت ثانی از جمله شش بیت نظامی عروضی «مراعض...»  
است و در سلسله بیان آن درست بجای خود آورده شده (ولی در اینجا بیجاست) و هم  
کلمات عربی حمایت و حکایت را در طرز بیان شاهنامه سراغ نداریم.  
بیت دیگر:

با یمن زاده ام هم برین بگذرم      چنان دان که خاک ک پی حیدرم  
درد پیاجه شاهنامه آمده، ولی در نسخ مطبوعه دیده نمیشود. گویا ما خود  
ازین بیت نظامی گنجوی باشد:

بخوی خوش آمده شد گوهرم      برین زیستم هم برین بگذرم



اما ابیات :

جهان تابود شهر یاران بود      پیا هم بر شهر یاران بود  
که فردوسی طوسی پاک جفت      نه این نامه بر نام محمود گفت  
بنام نبی و علی گفته ام      گهرهای معنی بسی سفته ام  
در بیت اول نوعی از عیوب قافیه باقی مانده (الادری صورتیکه یکی از شهریاران  
را به اضافت بخوانیم !)

مصرع آخرین بیت سوم تنها برای بیت است، که اینطور مصارع را در صفحات  
قادر نامه و خالق باری توان یافت نه در کلامیکه فردوسی سروده باشد !  
این مصرع در اسلوب خودنهایت شیواست، ولی وقوع آن در اینجا بی ربط بوده

و خود گوید که از قلم فردوسی نیست، ولی با زبان اسدی و نظامی نزدیکی میسراند. درین ابیات گفته شده که من شاهنامه را بنام سلطان محمود سروده‌ام، بلکه بنام نبی و علیست. ولی خود شاهنامه درین مورد بهترین قول فیصل است. اگر فردوسی خواستی، که شاهنامه بنام محمود نباشد، پس از چند جاییکه مدح و نام محمود در آن آمده، ابیات مدحیه را حذف کردی، و بجای آن بنام رسول (صلعم) و حضرت علی (رض) چند بیت می‌گفتی، که این کار مشکلی نبود.

از خواندن شاهنامه پدید می‌آید: که شاعر ساد رنعت و منقبت کمتر پیچیده، گویا نسبت به تمام شاهنامه و جود اینگونه اشعار هیچ است. پس به شکل باور کرده می‌توانیم که چنین شاعری در میدان هجو گوی بی‌آنقدر شیعی پر جوشی گردد، که بیست بیت کا مل هجو به رواق منقبت و نعت سازد. این سخن که فردوسی شیعی یا سنی بود یا بکدام مذهب دیگر؟ در جای دیگر این کتاب مشروح است، در اینجا اینقدر باید گفت که اگر فردوسی شیعی بودی (که این هم ادرست بسیار مشتبه) و طوریکه در هجو گنجا نیده شده درین مذهب تعصبی شدید هم داشتی، پس چرا در بارهای شاهان متعدد شیعی مذهب را گذاشته، بدر بار یک پادشاه متعصب سنی (حتی بزعم جاعلان هجو خارجی؟) آمدی؟

بمصرع «فردوسی طوسی پاک جفت» توجه فرمائید! آیا گوینده این شعر خود فردوسی است؟ ممکن است فردوسی عیوی داشتی، ولی با وثوق تام گفته می‌توانیم، که وی مرد خودستایی نبود. شاهنامه کتاب ضخیمی است، در آن بنگرید، که شاعر نام خود را جز دو بار نیاورده، آنهم در مورد ذکر دقیق، که از نیاوردن نام خود اشتباه روی دادی، و آشکارا نبودی که کلام دقیق است

با فردوسی ؟ زیرا در یکی از قدیمترین نسخه‌ها بازمانده شاهنامه ۵۲۷ ق کلمه  
 «گوینده» آمده و در حالیکه باید فردوسی تصریح میکرد که:

بفر دوسی آواز دادی که سی      معخو ر جز به آیین کاووس و کی  
 یا: ز فردوسی اکنون سخن یا دگیر      سخن های شایسته د لپذیر

پس باید گفت: که ابیات «فردوسی طوسی پاک جفت الخ» خود شهادت  
 میدهد که گوینده آن شخصی جز فردوسیست و این بیت:

چو فردوسی اندر زمانه نبود      بدان بد که بختش یگانه نبود

هم فراورده شخصی است جز فردوسی.

در حقیقت این شعر را فردوسی بطور دیگری سروده بود، ولی هجو تراشان  
 آنرا گرفته بمطلب خود استعمال کردند. فردوسی چنین گفته بود:

سپاهی که آنرا کرانه نبود      بدان بد که بختش یگانه نبود

(شاهنامه ج ۱ ص ۳۸ سطر ۱۳ بمج ۲۷۵ ق)

\* \* \*

از ابیات:

نه کردی درین نامه من نگاه      بگفتار بدگوی، گشتی ز راه

هرآنکس که شعر سرا کرد پست      نگیر دش گردون گرد زده دست

بیت اول در شاهنامه چنین است:

نه کرد اندرین داستانها نگاه      ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

هجو تراشان درین بیت هم دست برده، آنرا حسب ضرورت، بشکل خطایه

در آورده اند. اما بیت دوم را در شاهنامه نیافتیم.

اما دو بیت ذیل :

چو عرم بنزدیک هشتاد شد      اسیدم بیکباره بر باد شد  
 بسی سال اندر سرای سنج      بسی رنج بردم با مید گنج  
 این هردو شعر از خاتمه شاهنامه به هجویه آورده شده (شاهنامه خطی ۷۵۲ق)  
 ز ابیات غرا، دوره سی هزار      سران جمله در شیوه کارزار  
 این بیت بشیوه متأخرین سروده شده، خود فردوسی این مطلب را چنین ادا کردی :  
 بود بیت شش با ربور هزار

جای دیگر گوید :

بشش ربور ابیاتش آمد شمار  
 بنگرید : مطلب همان «دوره سی هزار» = ۶۰ هزار است، ولی در طرز ادای  
 آن چقدر فرقت ؟

\* \* \*

در هجو نامه این ابیات را هم آورده اند :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ز گویا لواز تیغ های بلند     | ز شمشیر و تیر و کمان و کماند |
| ز صحرا و دریا و از خشک رود   | ز برگستان و زخفتان و خود     |
| ز غفریت و از اژدها و نهنگ    | ز گرگ و ز شمشیر و پیل و پلنگ |
| کزیشان بگردون رسیده غریو     | ز نیرنگ و گول و ز جادوی دیو  |
| ز گردان جنگی که رزم و لاف    | ز مردان ناسی و روز صاف       |
| چو تورو چو سلم و چو افراسیاب | همان ناسد اران با جا و آب    |
| چو ضحاک بد کیش بیدین و داد   | چو شه آفریدون و چون گیتیاد   |

این ابیات که محتویات اشعار آینده شاهنامه را فهرست میسازد، بزبان متأخران

می‌باید ، در شاهنامه داستان پلنگ و ونهنگ نیامده و ذکر آن در فهرست ثابت  
 می‌سازد ، که این ابیات فهرست گونه ، از قلم فردوسی نیست . بعد از این بیت :  
 چو گر شاسپ و سام و نریمان کرد جهان پهلوانان باد ستبر د  
 اگرچه شاهنامه از نامهای گر شاسپ و نریمان (که از اجداد پهلوان مشهور رستم اند)  
 مطلع است ، ولی داستان ایشان در شاهنامه نیامده ، و شهرت این پهلوانان سرهون  
 «گر شاسپ ناسه» است . چون سهو آگر شاسپ نامه اسدی را با شاهنامه آمیخته  
 و اشتباه کرده بودند ، بنابراین هجو تراشان هم گر شاسپ ناسه را جزو شاهنامه شمرده  
 و در بیت فوق گر شاسپ و نریمان را هم در فهرست پهلوانان شاهنامه قرار دادند .  
 اگر خود فردوسی این ابیات را سرودی ، هر آینه سر تکب چنین اشتباهی نشدی .  
 در حالیکه هجو تراشان مصرع دوم بیت را هم از شاهنامه (داستان سوسن را ششگر)  
 گرفته اند :

ز جا در رسیده به هومان سپرد جهان پهلوانان باد ستبر د

(ملحقاب ص ۵۷۹ نسخه ۱۲۰۵ ق)

علاوه برین ابیات ذیل را هم از شاهنامه در فهرست فوق گرفته اند :

چو گودرز و هشتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین  
 که در شاهنامه چنین است :

چو گودرز و هفتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین  
 و در مورد دیگر شاهنامه چنین :

چو گودرز و هفتاد پور گزین همه نامداران با آفرین

که گو درز بن کشواد اصلاً هشتاد فرزند داشت و در جنگ پشن ولادن هفتاد  
 تن از آنها کشته شده بودند .

چو جا ماسپ کا ندر شما ر سپهر فروزنده تربد، ز تا بنده مهر  
 واین شعر را ازین بیت شاهنامه گرفته اند :  
 چو جا ماسپ کا ندر شما ر سپهر فروزنده تربد زنا هید و مهر  
 (ص ۵۳۳ ج ۴ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

\* \* \*

در همین فهرست نامه هجو بیتمی است :  
 چو داری داراب و بهمن همان سکندر که بدشاه شاهنشهان  
 اگر این بیت از فردوسی بودی، پس وی صفات «شاه شاهنشهان» را در وصف  
 سکندر نیاوردی .  
 اسکندر در آثار اسلامی محترم است، ولی فردوسی درین مسئله ایرانی و دارای  
 طرز تفکر ساسانی دوستی است .  
 سکندر که چراغ سلطنت ایران را گل کرده، فردوسی او را بحیث یکک فرد  
 ایران دوست نمی‌پسندد، و اشعار ذیل دلیل سخن ماست :

- ۱ - هیو نی ز کرمان بیامد دمان بنزد یکک اسکندر بد گمان
  - ۲ - بدانگه که اسکندر آمد ز روم بایران، و ویران شد آن سرزوبوم
  - گرا و نا جو ا نمرد بود دود رشت که سی و شش از شهر یاران بکشت
  - لب خسروان پر ز نفرین اوست همه روی گیتی پراز کین اوست
  - ۳ - کسی نیست زین نامدار انجمن ز فرزانه و مردم را یزن
  - که نشنید کا سکندر بد نهان چه کرد از فرومایگی در جهان
  - ۴ - نخست اندر آیم ز سلم مترگ با سکندر آن کینه ور پهر گرگ
- (ص ۵۳۵ ج ۴ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

۵ - سراروا سکندر همی پاره کرد      زبید انشی کار یکپاره کرد  
سکندر که او خون دارا بر پخت      چنان آتش کین بما بر بیخت



در همین فهرست نامه بیت دیگریست :

چو شاه ارد شیر و چو شا پورا و      چو بهرام و نوشیر و ان نکو  
در مصرع نخستین «او» هشویست ملیح، که باروانی و شستگی زبان فردوسی ملیح نباشد.  
در بیت دیگر سهویست که خسرو پرویز رادو پادشاه پنداشته اند :

چو پرویز هرمز، چو پورش قباد      چو خسرو که پرویز نامش نهاد  
حین خواندن این بیت بفکر غلطی آن افتاده، ولی در نسخه های مختلف عیناً  
چنین یافتیم. اگر فردوسی این بیت را گفتی هر آینه خسرو پرویز را که یک پادشاه  
مشهور بود، دوشخص قرار ندادی !

نزد هجوتراش گویا پرویز هرمز و خسرو پرویز دوشخص است. (۱) که از  
فردوسی چنین اشتباهی سر نزدی !



فردوسی در متن شاهنامه این بیتها دارد :

همه پهلوانان و گردنکشان      که دادم درین قصه زیشان نشان

(۱) در سلسله شاهان ساسانی خسرو دوم (پرویز) از ۵۹۱ تا ۶۲۳ م حکم  
رانده و او فرزند هرمزد چهارم است و هم شرویه قباد دوم ۶۲۳ م پسر پرویز  
بود، که مصرع اول صحیح باشد (میراث ایران ۳۲) ولی در مصرع دوم تکرار  
همین شخصیت سهو است (ج)

همه مرده از روزگار را ز شد از گشت سن نام شان زنده باز  
منم عیسی آن سردگان را کتون روا نشان بمینو شده رهنمون  
هجو سوزان ازین ابیات در هجو چنین سرقه کرده اند :

چنین نامداران و گردنکشان که دادم یکایک از ایشان نشان  
همه مرده السخ . . . . .

چو عیسی من این مردگان را تمام سرا سر همه زنده کردم بنام  
در اشعار فردوسی این ابیات مشهور است :

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار  
بناهای آبا دگرد دخراب زبا ران و از تابش آفتاب  
پی افکنم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیا بدگزند  
برین نامه بر، عمرها بگذرد بخواند هران کس که دارد خرد

هجو تراشان این ابیات را عیناً گرفته و در مصرع اخیر بیت چهارم بخواند را  
(همی خواند) نوشته اند !

\* \* \*

این اشعار داخل هجو را در شاهنامه نیا فتم :

نه ز یگانه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی اسید  
بدا ندیش کش روز نیکی مباد سخن های نیکم بپد کرد یا د  
بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چو انگشت کرد  
ساختمان زبان و ترا کیب این ابیات هم بفردوسی نمی ماند ، مصرع « بد اندیش  
السخ ... » نزدیک باین قول سعدیست : « که بد مرد را روی نیکی مباد ! »

\* \* \*

در بقیه ایات هجو یه آمده :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| اگر منصفی بود از راستان      | به اندیشه کردی درین داستان   |
| بگفتی که من در نهاده سخن     | بدادستم از طبع ، داد سخن     |
| جهان از سخن کرده ام چون بهشت | ازین بیش تخم سخن کس نکشت     |
| سخن گستران بیکران بوده اند   | سخن های بی اندازه پیموده اند |
| ولیک ارچه بودند ایشان بسی    | همانا نگفته ست زینسان کسی    |

« سخن پیمون » چه معنی دارد ؟ در شاهنامه نیامده و هم کلمه « ولیک »

را از فردوسی ندیده ام . در این ایات سخن و سخن گستر بمعنی شعر و شاعر آمده ولی مادرا ایات ذیل می بینیم که خود فردوسی سخن را بمعنی کلام و گفتگو و افسانه تاریخ و واقعه استعمال کرده مانند :

|                                    |                              |
|------------------------------------|------------------------------|
| سخن گوی دهقان چه گوید نخست         | که نام بزرگی بگیتی که چیست ؟ |
| دیگر : سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان | یکی داستان را ند از هفت خوان |
| دیگر : سخن های هر مزد چون شد به بن | یکی نو پی افکند سوید سخن     |
| دیگر : یکی پیر بد پهلوانی سخن      | بگفتار و کردار گشته کهن      |
| دیگر : پژ و هند و روزگار نخست      | گذشته سخنها همه باز چیست     |
| دیگر : بگفتند پیشش بکایک مهان      | سخنهای شاهان و گشت جهان      |
| دیگر : جهان دیده و نام او بود ماخ  | سخندان با پرگ و با برز و شاخ |
| دیگر : کثون داستانهای دیرینه گوی   | سخنهای بهرام چو بینه گوی     |
| دیگر : الا ای سخن گوی سرد کهن      | بگرد از ره آرز و بگسل سخن    |
| دیگر : نمرده ست و هرگز نمیرد سخن   | بود تازه هر چند کردد کهن     |

در تمام این ابیات سخنگوی وسخندان و سخن را بمعنی شاعر و شعر توان شمرد و در برخی موارد همین معنی به تمام و کمال هم مطابق می افتد ، ولی نزد فردوسی سقاهیم داستان گوی و مورخ واقعه و کلام داشت . و اگر خواننده گرامی این نظر ما را درست میدانند ، باید ابیات داخل هجو ( اگر منصفی تا ولیک ) از فردوسی نباشد .

\* \* \*

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی  
این شعر در شاهنامه های مطبوع جز هجو جایی دیگر دیده نمیشود ، ولی در خاتمه شاهنامه اقدم خطی ۷۵۲ ق چنین است :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم کردم بدین پارسی  
( شاید هجو تراشان از اینجا به هجو برده باشند )

\* \* \*

در جمله شش بیت منقول فطاسی عروضی آمده :  
بستانش نمیدشاه را دستگاره و گرنه مرا بر نشاندی بماره  
در هجو نامه این بیت را هم بدان پیوسته اند :  
جها ندها را اگر نیمه تی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست

\* \* \*

چو د یهیم دارش نبند در نژاد ز د یهیم داران نیار د یاد  
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود  
بیت ثانی در جمله شش بیت عروضی هست که هجو سازان بیت اول را از مضمون آن بر آورده اند ، و کلام خود فردوسی نیست . حجت من درین سخن

صرف اینست که نزد فردوسی اسم فاعل «دیهیم دار» رواج نداشت. در شاهنامه کلمه دیهیم آمده و مرکب آن «دیهیم جوی» است:

گرانما یه سیندخت بنها دروی بد رگاه ما لا رد یهیم جوی  
دیگر: بصندوق در، سرد دیهیم جوی دواسپ گرانما یه بست اند روی  
(ص ۶۰۱)

دیگر: بفرمود ما لا رد یهیم جوی که ند هند آ نروز چیزی بدوی  
(ص ۷۰۶)

دیگر: چنین داد پاسخ که اورا بگوی نه توشهریاری، نه دیهیم جوی!  
(ص ۱۰۸۸)

من با وجود تلاش زیاد ترکیب «دیهیم دار» را در شاهنامه نیافتم و ازینرو نتیجه گرفتم که بیت فوق «دیهیم دار» از فردوسی نباشد.

\*\*\*

اگر شاه را شاه بودی پدر بسر برنها دی سرا تا ج زر  
و گرمادر شاه بانو بدی مرا سیم و زرتا بز انو بدی  
این هردو بیت از واقعیت بدور اند، پدر محمود بلا شکک هاد شاه (غز نه)  
بود، و مادرش هم بقول مورخان، دختر رئیس زابل! و هم ازینرو اورا «محمود زابلی»  
می گفته اند.

\*\*\*

این شعر را هم در شاهنامه نیافتم:

کف شاه محمود عالی تبار نه اندر نه آمد، مه اندر چهار

در چنین عهد بعید یکه استعمال عیلام ایجدی هم در نظم رواج نداشت ،  
استعمال « عقد انا مل » هم دور از واقعیت بنظر می آید .  
همچنین ابیات :

چوسی سال بردم به شاهنامه رنج که شاه هم بیخشد پاداش گنج  
شهی کونترسند ، درویش بود بشهنامه او را نشاید ستود  
مورد شک اند . زیرا فردوسی کتاب خود را در هیچ موردی « شاهنامه » نگفته و ،  
بجای آن « دفتر پهلوی » و « نامه خسروان یا نامه باستان » و غیره گوید .  
آنچه نام کتابش به « شاهنامه » شهرت یافته یک امر اتفاقی است . زیرا  
پیش از او کم از کم دو کتاب بنام « شاهنامه » وجود داشت : یکی شاهنامه  
البوال مؤید بلخی که ذکر آن در تاریخ طبری و قابوسنامه آمده . چون کتاب  
فردوسی هم همین موضوع داشت ، مردم نام آنرا هم « شاهنامه » گفتند .  
عنصری از شاهنامه بی ذکر دارد ، که مراد همین شاهنامه فردوسی نباشد :

اگر ز دجله فریدی و ن گذشت بی کشتی

بشاه نامه برین بر ، حکایتست مهر

نخستین کسی که از شاهنامه فردوسی ذکر دارد ، اسدی طوسی است :

به «شاهنامه» فردوسی نغزگوی چو از پیش گویندگان بردگوی

بیت اول (چوسی سال الخ) هم باین شعر خاتمه شاهنامه نزد یکست که :

به سی سال و پنج از سرای سپنج بسی رنج بردم با سید گنج

درین شکی نیست که در نظم شاهنامه سی تاسی و پنج سال صرف شده ،  
و آمدن فردوسی در سنه ۳۸۸ ق به غزنین نزد سلطان مجمل شکست ، در حالیکه از  
همین بیت (چوسی سال الخ) چنین پدید می آید ، که گویا وی مدت سی سال

باسید صله ساطانی بر شاهنامه کار کردی. و هجو تراشان هم از همین اشتباه مشهور  
کار گرفته اند که گویا شاهنامه بحکم سلطان محمود نظم شده باشد.  
اما بیت: مرا زین جهان بی نیازی دهد میان یلان سر فرازی دهد  
که در هجو شامل شده از داستان خاتمه جنگ پیران و گذرز شاهنامه است.

\*\*\*

در هجویه میگویند:

بپادشاه گنج مرا در کشاد بمن جز بهای فقا عی نداد  
فقا عی بیرزیدم از گنج شاه از آن من فقا عی خریدم براد  
این قصه که وقوع آنرا در پایان نظم شاهنامه و یا س فردوسی دانسته  
اند و در ابیات فوق به داستان فقا و بخشیدن صله ارسالی سلطان (۶۰) هزار  
درم اشاره است، گفته می‌توانیم که یا ابیات فوق زائیده همین  
داستان، و یا داستان زائیده ابیات مذکور است، و گمان نمیرود  
که فردوسی سرآینده آن باشد (در حالیکه در مصرع اول تعقیدی هم برخلاف  
روانی اسلوب فردوسی دارد)

پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد نه آیین و دین  
این بیت باید ازین شعر شاهنامه گرفته شده باشد:  
پانگی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد، نه آیین و دین  
(شاهنامه ۳۳۶۶ م طبع ۱۲۷۵ ق)

همچنین این بیت درشش بیت منقول نظامی عروضی شاملست:  
پرستار زاده نیاید بسکار اگر چند دارد پسر شهریار  
(در اینجا برخلاف «اگر شاه را شاه بودی پدر» سلطان محمود را لا اقل فرزند

شهر یار خوانده وضد آنست) ولی او را «پرستار زاده» میگوید، که بکلی خلاف واقعیت است، و فردوسی با چنین دعوی غیر واقعی و دروغگوئی خود را ذلیل نمیشناخت.

این شعر بلاشک از فردوسیست، ولی هجو تراشان آنرا برای مقصد سخافه استعمال کرده اند، اصل علت سرودن این بیت چنین است: که سهران ستاد از طرف نوشیروان فرستاده می شود، که از دختران خاقان چین، یکی را برگزیند و بدر بارش آورد.

نوشیروان هنگام ترخیص سهران بوی هدایت میدهد که در حرم خاقان و انتخاب یکی از دخترانش نهایت دقت نماید، زیرا خاقان دختران متعددی دارد، تنهایی حسن و آرایش لباس او فریب نخورد! از همسر اصیل خاقان دختری را بگزیند! به دختریکه مادرش کنیز و پرستار است اگر چه زاده خاقانست نیازی ندارم. درین موقعست که نوشیروان گوید:

پرستار زاده نسیا ید به کار اگر چند دارد پدر شهر یار  
فردوسی این بیت را در چنین مورد خاصی آورده، ولی هجو تراشان آنرا به هجو سلطان برده و از استعمال ناجایز بیت فردوسی ثابت کردن خواسته اند که گویا سلطان پرستار زاده بی بیش نبود.

\*\*\*

سر نایب ایان بر افراشتن و ز ایشان امید بهی داشتن  
سر رشته خویش گم کردنست بجمب اندرون مار پروردنست  
کسانیکه شاهنامه را بادقت تام خوانده اند، آیا باور کرده میتوانند، که این کلام فردوسی باشد؟ در عهد فردوسی چنین کنایاتی رواج نداشت و نه خود

وی چنین می نوشت. این بزبان نظامی گنجوی می ماند. در شاهنامه چنین شعری را یافته نمیتوانیم و حتی اشعار قریب المعنی آن هم دیده نمیشود. «بهمن نامه» در عهد سلطان محمود شاه بن سلکشاه (۵۱۱-۵۲۵ ق) سروده شده، چند ورق آن در کتابخانه دولتی تونک هند (نومره ۳۵۸) محفوظست، و بدون شک سه صدیاسه صد و پنجاه سال قبل ازین نوشته شده است (۱). درین کتاب این دو بیت خطاب به بهمین بن اسفندیار از طرف فراسرزن رستم گفته شده:

ز نا جنس چشم بهی، داشتن بدل تخم یاری از و کاشتن  
 سر رشته خویش گم کرد نست بجیب اندرون ساریر ورنست  
 بیت آخر در بهمین نامه و هجویه منسوب بفر دوسی یکسانست، ولی بیت نخستین، در ترکیب و وضع الفاظ تفاوتی دارد، مگر معنی همانست. اگرچه از روی خواندن یک شعر، تعیین عصر ورودن آن دشوار است، ولی ما اینقدر گفته می توانیم که یکی مأخوذ از دیگر است. و عم باید گفت که در بهمین نامه چاپ بمبئی این ابیاب نیست.

\* \* \*

درختی که تلخست و یراسرشت      گرش در نشانی بیاغ بهشت  
 ورازجوی خلدش بهنگام آب      به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب  
 سرانجام گوهر بکار آورد      همان میوه تسلخ بار آورد

(۱) بهمین نامه مشتمل بر مرگدشت خاندان رستم پهلوان فیروز است که سراینده این داستان شناخته نشده و ضمناً به وقتی اشاره میکند که باید ۹۸۴ ق باشد. این کتاب چهار بخش و در حدود ده هزار بیت است که از روی روایاب کهن منظوم گردیده و سهوهای زیادی در نقل این روایات عامیانه هم دارد (دیباجه ژول سوهل بر شاهنامه ۵۰ - ح)

این ابیات مشهور و عموماً بفردوسی منسوبند. جامی برای امتحان شاعری هاتقی فرسود تا نظیر آنرا بسراید. هاتقی چنین گفت :

اگر بیضه ز اغ عنبر مرشت      نهی زیر طاوس باغ بهشت  
بهنگام آن بیضه پروردنش      زا نجیر جنت د هی ارزنش  
دهی آتش از چشمه سلسبیل      بران بیضه گردم دمدجبرئیل  
شود عاقبت بچه ز اغ ز اغ      بردرنج بیهوده طاوس باغ (۱)  
ابیات مذکوره بالا اگر از فردوسی باشد یا شخص دیگری ! ولی بین انگبین و شهد ناب چه فرقت ؟ این اعتراض من نیست . صاحب خزانه عامره ( ۲ ) باین نکته اشاره دارد، و شاید بجای شهد ناب ، « شیر ناب » بوده باشد ! ولی باید گفت که این ابیات با خودند ازین شعرا و بشکور بلخی ۳۳۶ ق :

بد شمن برت مهر با نی مباد      که دشمن در ختیت تلخ از نها د  
درختی که تلخش بود گوهرها      اگر چرب و شیرین د هی سرو را  
همان میوه تلخ آرد پدید      ازو چرب و شیرین نخواهی مزید  
در شاهنا سه تشبیه به درخت فراوانتر است مثلاً این مصرع : بسان درختی  
بباغ بهشت .

(۱) جامی چون این ابیات را شنید گفت : خوب گفته بی ولی در هر بیت بیضه هم نهاده بی ! (ح)

(۲) مؤلف خزانه عامره یکی از دانشمندان نامور حسان الهند غلام علی آزاد بلگرامی است ( ۱۱۱۶ - ۱۱۹۳ ق ) شاعرونو پسینده فارسی و عربی که سروآزاد ( فارسی ) و سبحة المرجان ( عربی ) متأثر الکرام و چند کتاب دیگر عربی و فارسی دارد (ح)

یا : درختی که پروردی آمد بار      ببینی برش هم کنون در کنار  
 یا: درختی که شیرین بود بار او      نگردد کسی گرد آزار او  
 و گرز آنکه شیرین باشد برش      بخاک اندر آرند نا که سرش  
 بماند بباغ آن و در آتش این      تو خواهی چنان باش و خواهی چنین (۱)

بهر صورت ما اکنون فیصله قطعی کرده نمیتوانیم، که ابیات درختی که تلخست این از فردوسی هست یا نه؟ مگر از فردوسی سلیس گوی دارای سخن ساده و روان بمشکل توقع شده میتواند، که اسلوب اصیل سخن خود را گذاشته، و به استعمال چنین تراکیب بلند و بالایی بپردازد، که مقصد آن صرف ریاضکاری در بلاغت یا شوکت لفظی باشد مانند «درنشانی» و «باغ بهشت» و «جوی خالد» و «شهد ناب» که تمام مضمون با تکلف فروان ادا شده است. هنگامیکه یک شاعر در موردی «خیال خاص» ظاهری می سازد، در موقع دیگر نیز خیال مرادف و شبیه آن را غایباً همان تناسب و برابری و طرز ادا میسرآید، که قبلاً برگزیده باشد؛ زیرا مستخيلة شاعرمانند ذخیره الفاظ وی محدود و متعین است.

اگر ما این مطالب را بطور یک کلیه بپذیریم، و به میزان آن طور یک خط شخصی را از خط دیگرش می شناسیم - از اشعار معلوم وی، اشعار مشتبه و نامعلوم منسوب با و را هم از راه موازنه و مقایسه سنجیده می توانیم، و شاید با چنین موازنه بیک نتیجه گیری درستی برسیم.

(۱) این ابیات را ابواب بنده علی خان در سنه ۱۱۵۶ ق در نمونه کلام فردوسی از شاهنامه نقل کرده ولی در نسخ چاپی بنظر من نرسید (سؤلف)

شاهنامه ما نند بحر سواجست، که در آن یک موضوع یا خیالی را در مواقع مختلف و پهلوی های متغایر یافته میتوانیم و میدانیم که فردوسی برای توضیح مقاصد چه درایه های سخنوری دارد؟

نظیر ابیات «درختی که تلخست الخ» درخود شاهنامه چنین است :

اگر بچه شیر ناخورده شیر (۱)      پپوشد کسی در میان حریر  
دهد نوش او را ز شیر و شکر      همیشه و را پرو را ند به بر  
بگوهر شود باز، چون شد بزرگ      نترسد ز آهنگ پیل سترگ

ابن اشعار در شاهنامه در ضمن مکالمه افراسیاب و کرسیوز آمده، و فردوسی ساده گوی سخن سنج شیر بچه بی را در حریری بهچانده و در بغل انسانی میدهد تا بان شیر و شکر بخوراند. که این یک تصویر طبیعی خیال شاعر است. ولی آن شاعر دیگر «درختی را از صحنه این دنیا نه تنها به بهشت بلکه به «باغ بهشت» میبرد. و اکنون ما می بینیم، که شاعر برای آبیاری درخت آن جهانی خود «آب کوثر» را تجویز دهد، که درباره آن چنین تصویری داریم که گویا آب آن از شیر سفید تر و از شکر شیرین تر است! اما شاعر ما بلند پرواز تر ازینست و بجای آن «جوی خلد» را نشان میدهد، که از آب کوثر یا نهر کوثر بلند تر و شکوهمند تر است. درین جوی خلد انگبین جا ریست که شاعر آنرا با تکرار «شهدناب» شیرین تر و عالی تر تصور کرده است! ولی ما میدانیم که مزاج فردوسی با چنین تکلفات بجای آشنا نیست، و نه این فلک مسیر تخیل اوست. البته اسدی و هم

(۱) شیر اول به یای سجهول حیوان اسد و شیر دوم بیای سرف و ف مایع

لین است (ح)

مشر باش در چنین سمیری پرواز تخیل دارند ، ولی فردوسی همین تخیل «شیر بچه» را در شاهنامه چندین بار آورده ، که در هر مورد پیرایه نوی بدان بسته ، ولی هسته تخیل را تبدیل نداده است ، چنانچه :

- ۱ - همان بچه شیر ناخورد شیر ستا ند همی مو بد تیز و یسر  
مرا و را در آرد میان گر و ه  
ابو آنکه دیده ست پستان مام  
بخوی پدر باز گردد تمام (ص ۹۱)
- ۲ - که گر بچه شیر نر پروری  
چو بازو روبا چنگک برخیز داوی  
چو دند ان کند تیز کیفربری  
بپروردگار اندر آویزد اوی (ص ۲۲)
- ۳ - چنین گفت باسن یکی هوشمند  
که ای دایسه بچه شیر نر !  
بکوشی و او را کنی پرهنر  
چه رنجی که جان هم نیاری ببر  
نخستین که آیدش نیروی چنگک  
تو بی بر شوی ، چون وی آید ببر  
همان پروازنده آرد بچنگک (ص ۲۳)
- ۴ - ز دانا تونشنیدی این دامستان  
که برگوید از گفته باستان  
که گر پروری بچه نره شیر  
شود تیز دند ان و گردد دلیر  
چو سر بر کشد زود جوید شکار  
نخست اندر آید به هر و ردگار  
(بماقیسه تخیل فردوسی درین چهار مورد ، ابیات درخت تلخ مورد تأمل خواهد بود ) .

\* \* \*

به عنبر فروشان اگر بگذری !  
و گر توشوی نزد انگشت گر  
شد جامه تو همه عنبری  
از و جز سیاهی نیابی دگر  
زبد گوهران بد ، نباشد عجب  
نشاید متردن سیاهی ز شب

من اعتراف میکنم که نه این ابیات در شاهنامه است ، و نه این تکلف با  
اسلوب مستعمر فردوسی سازگار است .

\* \* \*

ز نا پاک زاده مد ا ر ی د ا م ی د      که ز نگی بشستن نگر د د سپید  
این شعر آ نقدر شهرت یافته ، که ضرب المثل گشته ، ولی فردوسی چنین  
خیالی را بدین شیوه می پرورانید :

هرا نکس که دارد ز گیتی امید      چو جوینده خرماست از شاخ بید  
دیگر : بسا سانیان تا مد ا ر ی د امید      مجو یید یا قوت از سرخ بید (ص ۵۱۳)  
دیگر : بنا بودن ها مد ا ر ی د امید      نگو ید که بار آ و رد شاخ بید  
در بوستان سعدی یک بیت چنین است :

بکوشش نرو ید گل از شاخ بید      نه ز نگی بگر ما به گرد د سپید  
( حکایت مرد در ویش در خاک کیش )

مصرع نخستین سعدی مأخوذ از فردوسیست ، با فرق اینکه یکی «بار» و دیگر  
«گل» رو یانده است .

در مصرع دوم سعدی تخیل ز نگی و گر ما به نهایت بلند است ، ولی باید  
گفت که مصرع هجو «زنگی و شستن» ازین هم صافتر و دلکش تر است و اگر سعدی  
ازین مصرع هجو اطلاعی داشتی ، مصرع خود «زنگی و گرما به» را سرودی !  
زیرا لطافتی که در «زنگی بشستن نگر د د سپید» هست در گفته سعدی : «نه زنگی  
بگر ما به گرد د سپید» نیست ، در حالی که بین هر دو مصرع فقط فرق دو کلمه  
«گرما به» و «شستن» است .

من باور نمیکنم که سعدی ازین هجویه اطلاعی داشته باشد ، ورنه وی چنین

یک میرقه مبتدلی را بر خود گوارا نمیداشت ! پس با این نتیجه میرسیم ، که هجو تراشان در مصرع شیخ سعدی دست برده و به تبدیل کلمه گریه به به شستن در آن لطافتی را هم پدید آورده اند !

و علاوه برین مادر بهمین ناسه هم نظری ازین گونه تخیل داریم که :  
ز ناپاک زاده مدارید امید که هندی بشستن نگر د سپید



ز بد اصل چشم بهی داشتین بود خاک دردیده انباشتن  
این بیت مأخوذ است از :

سرناسزایان برافراشتین و زیشان امید بهی داشتین  
سر رشته خویش گم کرد نست بجیب اندرون مار پرورد نست

که مقصد هر دو یکی ولی فرق آن در اختصار و تفصیل است. در اینجا شعر مذکور بهمن نامه را هم فراموش نسازید !



جها ند اراگرها که نامی بدی درین راه دانش گرامی بدی  
شنیدی چو زین گونه گونه سخن ز آیین شاهان و رسم کهن  
دگر گونه کردی ، بکارم نگاه نه گشتی چنین روزگارم تباہ  
مطلبی که درین ابیات آمده ، پیش ازین درین اشعار هم گفته شده :

اگر منصفی بودی از راستان به اندیشه کردی درین داستان  
بگفتی که من در نهاد سخن بدادستم از طبع داد سخن

تضاد این ابیات با مدحیات مکرر فردوسی از سلطان ، و همبستگی بیان ، دلالت

دارد بر اینکه با فردوسی تعلقی ندارد !

## نتایج انتقاد

آنچه در صفاحات گذشته گفتیم، انتقاد است که مصنوعی و معمول بودن هجو را فاش میسازد و من عقیده دارم، که اکثر مسکوکات این دار الضرب اصالتی ندارند و آنچه سراغی از اصالت سخن و سلاست زبان فردوسی دران می توان یافت، از خود شاهنامه سرقه شده و برخی از اجزای خفیف آنرا از اساتید دیگر سخن، گرفته اند! یکک حصه این هجو چنین است که نه آنرا شاهنامه از گلهای خیابان خود شمرده میتواند و نه در روشنی انتقاد، تاریکیهای آنرا می توان برداشت، الا در صورتیکه اصالت آنرا از بین ببرد. اگر فردوسی هجو نامه یی هم نوشته باشد، آنرا از بین برده است و اکنون مابقی ازان در دست نداریم، و آنچه به ما رسیده مأخذ آن معلوم نیست. چنین بنظر می آید: که در ابیات هجویه، فوه بالیدگی و توالد و تماسل وجود داشته!

زید در عصر نظامی عروضی فقط (۶) بیت آن موجود بود، که از آنوقت تا قرن چهاردهم، شمار ابیات آن از (۱۰۰) بیشتر شد، که اینگونه زایش و بالیدگی را از تیرکات باید شمرد.

صلیب منسوب به عیسی در آغاز بیش از چوبکی نبود، ولی اگر ما این چوبکهای متبرک قرون وسطی را از کلیسا های اروپا گرد آوریم، انبار بزرگ چوبین خواهد بود، که در هیچ انبار خانه نگنجد!

عدد نفوس دنیا روزانه بالا میرود، و همچنین عدد ابیات هجو منسوب به فردوسی بالا رفتنی است!

و سادرمظاهر افعال انسانی نظائر دیگری هم برای این عمل داریم. هجو چیست؟ این انتقام دنیای شاهنامه خوانست از سلطان محمود!

زیرا شاهنامه سال شخص واحدی نیست، بلکه در تعمیر کاخ آن دست‌های تمام اهل زبان کار کرده و در تکمیل آن قرن‌ها گذشته است!

بین گرشا سپ‌نامه اسدی و یوسف وزیخا و بهمن نامه تابوستان سعدی چهار صد سال (۹) (۱) فاصله است، و آنچه در هجو نامه ازین آثار برداشته‌اند، ثابت می‌سازد که قاعصر سعدی هم این هجو تکمیل نشده بود!

در ضمن این هجو به اشعار را از نظر موضوع مرادف و مکرر می‌یابیم، که در نظرات انتقادی بالا به آن اشاره شد و ازین برمی‌آید که هجو دو ولادتگاه دارد: از ابیات سبزی بر نقاط نظر تشیع مفهوم می‌گردد، که سر پرستی هجو تراشی بر دست این طائفه‌گرا می‌ست. و برای تعمیر این بنا از خود شاهنامه ذخیره هنگفتی برداشته‌اند! اینهم آشکار است که برای ربط کلام، در برخی از اشعار، اصلاح و تبدیل هم شده، و جهت پیوستگی سلسله بیان، اشعار دیگری را هم بران افزوده‌اند، و بدین طریق هجوی را بوجود آورده‌اند، که اکنون پرداخته و سروده فردوسی شمرده می‌شود.

و هم باید اضافه کرد، که دیباچه نگار باستان‌گرانی در تشکیل و تنظیم آن سهم بزرگ داشته است!

اکنون ما اشعاری را نشان می‌دهیم، که برای این غرض، از شاهنامه و مأخذ‌های دیگر گرفته شده است:

(۱) تالیف گرشا سپ‌نامه اسدی طوسی ۴۵۸ ق و ختم بوستان سعدی ۶۵۵ ق

است، بنابراین این فاصله چهار قرن‌نی، بلکه دو صد سال است (ح)

## اشعار هجو

## اشعار هجاء

(طبع محمد مهدی اصفهانی بمبئی ۱۲۶۲ ق)

۱ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی ۱ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی

خداوند اسرو خداوند نهی خداوند اسرو خداوند نهی

۲ - که من شهر علمم علیم دراست ۲ - عیناً مانند ستون اول .  
درست این سخن قول پیغمبر است

۳ - گواهی دهم کاین سخن رازاوست ۳ - عیناً مانند ستون اول .

توکویی دو گوشم برآوازاوست (دبیاچه شاهنامه در ستایش پیغمبر و یارانش ص ۳)

۴ - چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای ۴ - اگر چشم داری بد یگر سرای

ببزد نبی و علی گهر جای ببزد نبی و علی گهر جای

۵ - گرت زین بد آید گناه منست ۵ - گرت زین بد آید گناه منست

چنین است و این رسم و راه منست چنین است و این رسم و راه منست

۶ - نباشد بجز بسی پدر دشمنش ۶ - عیناً مانند ستون اول .

که یزدان به آتش بسوزد تنش (دبیاچه شاهنامه ص ۳)

۷ - منم بسنده اهل بیت نبی ۷ - منم بسنده اهل بیت نبی

مستایند خاکی پای وصی مستایند خاکی پای وصی

(شکایت فردوسی از پیری ۲۵۶ و یوسف و زلیخای فردوسی)

۸ - بشش بیت این نامه و شش هزار ۸ - بود بیت شش با ریور هزار

بگفتم نگردا بیچ در من نظار سخن های شاهنامه غم گسار

۹ - چنین شهر باری و بخشنده یی ۹ - عیناً مانند ستون اول .

بگفتی ز شاهان درخشنده یی

- ۱- نکرد اندرین داستانم نگاه ۱- نکرد اندرین داستانها نگاه  
 یگفتا ربد گوی گم کرده راه ز بد گوی و بخت بد آمد گناه  
 ۱- حسد برد بد گوی در کار من ۱- عیناً مانند ستون اول  
 تبیه شد بر شاه با زار من (جلد ۳ ص ۱۰۵۱ داستان شیرین و خسرو)  
 ۱۲- بسی سال و پنج از سرای سپنج ۱۲- سی و پنج سال از سرای سپنج  
 چنین رنج بردم با مید گنج بسی رنج بردم با مید گنج  
 چو بر باد دادند رنج مرا چو بر باد دادند رنج مرا  
 نبد حا صلی سی و پنج مرا نبد حا صلی سی و پنج مرا  
 چو عمرم به نزد یک هشتاد شد کنون عمرم نزد یک هشتاد شد  
 امیدم بیکبار بر باد شد امیدم بیکبار بر باد شد  
 (تاریخ انجام شاهنامه ص ۱۱۰۲)  
 ۱۳- نه خسرو و نژادی نه و الا مری ۱۳- عیماً  
 بد رزا صفهان بود آنگری (ج ۱ ص ۱۶۱ طبع بمبی ۱۲۷۵)  
 ۱۴- چو جاماسپ کااند ر شمار سپهر ۱۴- چو جاماسپ کااند ر شمار سپهر  
 فرو زنده تر بد ز تا بند مهر فرو زنده تر بد ز تا بند مهر  
 (ج ۴ ص ۱۰۷۳ و ص ۵۴۳ نو لکشور)  
 ۱۵- مراین نامه شهریاران بخوان ۱۵- یکی نامه شهریاران بخوان  
 سراز چرخ گردون همی بگزران نگر تا که باشد چو نوشیروان  
 (ج ۴ ص ۹۴ عهد نامه نوشیروان بفرزند خود)  
 ۱۶- چنین ناسد ران و گردن کشان ۱۶- همه بهلوانان و گردن کشان  
 که دادم یکا یک از زن پشاشان که دادم درین قصه زیشان نشان

همه سرده از روزگار دراز / همه سرده از روزگار دراز  
 شد از گفت من نام شان زنده باز / شد از گفت من نام شان زنده باز  
 چو عیسی من این مردگان را تمام / چو عیسی من این مردگان را تمام  
 سر اسر همه زنده کردم بنام / سر اسر همه زنده کردم بنام

(۳۹۹۵ آغاز هفت خوان اسفندیار)

۱۷- سر ادرجهان بی نیازی دهد / ۱۷- سر ادرجهان بی نیازی دهد  
 میان یلان سر فرازی دهد / میان یلان سر فرازی دهد  
 ۱۸- یکی بندگی کردم ای شهریار! / ۱۸- یکی بندگی کردم ای شهریار!  
 که ماند ز تو درجهان یادگار / که ماند ز تو درجهان یادگار  
 ۱۹- بناهای آبادگر دد خراب / ۱۹- بناهای آبادگر دد خراب  
 ز باران و از گردش آفتاب / ز باران و از گردش آفتاب  
 پی افکندم از نظم کاخ بلند / پی افکندم از نظم کاخ بلند  
 که از باد و باران نپا بدگزند / که از باد و باران نپا بدگزند  
 برین ناسه بر، عمرها بگذرد / برین ناسه بر، عمرها بگذرد  
 بخواند هر آنکس که دارد خرد / بخواند هر آنکس که دارد خرد

(۳۷۹۲۳ خانمۀ جنگ پیران)

۲۰- چو این ناسور ناسه آمد به بن / ۲۰- چو این ناسور ناسه آمد به بن  
 پشیمان شد از گفته های کهن / پشیمان شد از گفته های کهن  
 هرانکس که دارد، هش و رای و دین / هرانکس که دارد، هش و رای و دین  
 پس از سرگ بر من کند آفرین / پس از سرگ بر من کند آفرین

- نمیرم ازین پس که سن زنده ام      که تخم سخن را پراگندم  
 (تاریخ انجام شاهنامه ۱۱۰۲)
- ۲۱- پرستار زاده نیاید بکار      ۲۱- پرستار زاده نیاید بکار  
 اگر چند باشد پدر شهریار      و گرانکه باشد پدر شهریار  
 (۸۹۶۳ پاسخ خاقان از نوشیروان)
- ۲۲- پشیزی به از شهر یاری چنین      ۲۲- پلنگی به از شهر یاری چنین  
 که نه کیش دارد، نه آیین و دین      که نه کیش دارد، نه آیین و دین  
 (۴۴۶۳ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)
- ۲۳- چو فردوسی اندر زمانه نبود      ۲۳- که آن را میان و کرا نه نبود  
 بدان به که بختش جوانه نبود      همان بخت نوذر جوانه نبود  
 (۱۹۵۱ آمدن آفراسیاب بچنگک نوذر)
- ۲۴- چو گودرز و هشتاد پورگزین      ۲۴- چو گودرز و هفتاد پورگزین  
 سواران میدان و شیران کین      سواران میدان و شیران کین  
 (۱۰۷۲۳)
- ۲۵- چو پروردگارش چنین آفرید      ۲۵- عیناً  
 نیایی تو بر بند یزدان کلید      (جلد ۳)
- ۲۶- چو این ناسور نامه آمد به بن      ۲۶- چو بشنید شاه از پشوتن سخن  
 پشیمان شد از گفته های کهن      پشیمان شد از کرده های کهن  
 (۶۶۲۳ رهایی زال از دست بهمن)

- ۲۷- مرادرجهان شهر یاری نواست ۲۷- نه او درجهان شهر یاری نواست  
 بسی بند گانم چو کیخسرواست بزرگست و باعهد کیخسرواست  
 (۶۱۸۳ پا سخ گشتاسپ باسفندیار)
- ۲۸- سن این نامه شهر یاران پیش ۲۸- که این نامه شهر یاران پیش  
 بگفتم بدین نغز گفتار خویش بپویندم از خوب گفتار خویش  
 (خاتمه جلد دوم ص ۵۶۴)
- ۲۹- بدین زادم وهم برین بگذرم ۲۹- عیناً دیباچه شاهنامه خطی- نعت  
 چنان دان کی خاک پی حیدرم
- ۳۰- که پیش از توشاهان فراوان بدند ۳۰- برین دشت بسیمارشاهان بدند  
 همه نامداران گیهان بدند همه نامداران گیهان بدند  
 (۳۸۰۳ گرفتاری خاقان چین)
- ۳۱- بنالم بدرگاه یزدان پاک ۳۱- بنالم ز تو پیش یزدان پاک  
 نشانده بر سر، پراکنده خاک خروشان بر سر، پراکنده خاک  
 (۷۲۰۳ خاتمه داستان اسکندر)
- ۳۲- نمرده است و هرگز نمیرد سخن ۳۲- نمرده است و هرگز نمیرد سخن  
 سخن دان ز من این سخن فهم کن بود تا ز هر چند گردد کهن  
 فزون از تو بودند یکسر بجاه ز فرهاد و گیوت برارم بجاه  
 بگنج و سپاه و به بخت و کلاه بگنج و سپاه و به تخت و کلاه  
 (۴۴۰۲ خواستن بیژن نبرده و مان از گودرز)

## اشعار هجو

## اشعار غیر شاهنامه

- ۱- زنا پاک زاده مدارید امید      ۱- بکوشش نروید گل از شاخ بید  
که زنگی بشستن نه گردد سفید      نه زنگی بگرما به گردد سپید  
(بوستان سعدی، حکایت مرد درویش)
- ۲- که سفله خداوند هستی مباد      ۲- عیناً (بوستان سعدی، حکایت کریم  
جوانمرد را تنگدستی مباد      تنگدست)
- ۳- بزرگی سراسر بگفتار نیست      ۳- هنرها سراسر بگفتار نیست  
دو صد گفته چون نیم کردار نیست      دو صد گفته چون نیم کردار نیست  
(گرشاسپ نامه: رسیان گرشاسپ  
نزد فغفور)
- ۴- چو گرشاسپ و سام و نریمان کرد      ۴- ز جادر ربوده بهودان سپرد  
جهان پهلوانان با دستبرد      جهان پهلوانان با دستبرد  
(برزنامه، داستان مومن راسخگر)
- ۵- سرنا سزایان برافراشتن      ۵- ز ناجنس چشم بهی داشتن  
و زیشان امید بهی داشتن      بدل تخم یاری ازو کاشتن  
سر رشته خویش گم کردنت      سر رشته خویش گم کردنت  
بعیب اندرون سار و ردت      بعیب اندرون سار هرودنت  
زبد اصل، چشم بهی داشتن      زنا جنس چشم بهی داشتن  
بود خاک در دیده انباشتن      بدل تخم یاری ازو کاشتن  
(بهمن نامه خطی)

## مذهب فردوسی

هما نظوریکه درباره احوال زندگانی فردوسی معلومات ما کافی و فراوان نیست، درباره مذهب وی نیز دانش ما نا قابل اعتبار است.

ساقبول کرده ایم، که وی شیعی بود، و برین نظراطمینان هم داریم. ولی در روشنی تحقیقات، این عقیده ماز و خیال وقعتی ندارد.

در روایات کهن او را شیعی شناخته اند. در خود شاهنامه اشارات متضاد و متناقضی موجود است که بموجب آن فردوسی را هم سنی و هم سنی توان گفت، که یک شخص هم شیعی و هم سنی نمیتواند بود. ولی این امر مسلم است، که مخالفان شاعر او را مسجوسی، فلسفی، دهری، ملحد، کافرو معتزلی و حتی را فضی هم گفته اند.

درین باره برگفتار دشمنانش اعتماد نتوان کرد که بزعم ایشان وی ملحد و مسجوسی بود، اما شیعی هم بود. ولی وی اگر این نبود، آنهم نبود!

باید فراموش نکنیم، که در عصر فردوسی افتراها و بهتانهای مذهبی رواج داشت، حسنک میکال و زیر آخرین سلطان محمود را نیز ملحد و قرمطی خواندند

و خلیفه بغداد درین باره از سلطان محمود توضیحات خواست. ولی واقعه اصلی فقط این بود، که حسنک بسفر حج رفت و خلیفه فاطمی مصر بوسیله او به سلطان محمود هدایایی فرستاد.

سلطان محمود که درباره سذهب وزیر خود نسبت به خلیفه بغداد اطلاعات درستی داشت، بجواب خلیفه بغداد نوشت: «که حسنک بمنزلت فرزند من است و من او را پرورده‌ام، اگر اقرمطی است پس من هم قرمطی‌ام». ولی به سجدیکه محمود چشم از جهان بست، سلطان مسعود جانشین وی حسنک را بردار کشید.

در روایات قدیم، که در آن فردوسی را شیعی شمرده اند، کهن ترین آن دیباچه قدیمست، که بموجب آن علت محرومیت فردوسی از دربار محمود، فقط مذهب او بود، ولی همین دیباچه نگار نگفته که کدام مذهب؟ عین قول او چنین است:

«اما پسر شاهنامه شرط ادب نگاه نداشته بود، سخن در مذهب خود گفته:  
کسرت زین بد آید گناه منست      چنین است این رسم و راه منست  
سلطانرا ناخوش آمد و سیاست فرمود. پس عنصری و جمله شاعران، زمین  
بوس کردند، و او را از سیاست خلاص دادند.»

بقول نظامی عروضی، فردوسی صریحاً شیعی و معتزلیست. وی گوید: که دشمنان خواجه به سلطان مشورت دادند که پنجاه هزار (درم) صلّه او کا فیست زیرا وی رافضی و معتزلیست. در مورد دیگر باز همین عروضی شیعی بودن فردوسی را در موقعی ذکر کند، که فردوسی هجو سلطانرا نوشته و به طبرستان فرار کرده و نزد اسپهبد شهریار (از آل باوند) پناه بسته است. چون شاعر می‌خواهد که شاهنامه

را بنام شهریار اهدا نماید ، وی در جوابش گوید : ای استاد ! دشمنان محمود را فریفته و کتابت را بر موقع مناسبی تقدیم نکرده و بدگویی هم نموده اند . دوم اینست که خودت شیعه و دوستدار خاندان پیاسیری ! و نمیتوانی در مسائل دنیوی پیش روی ! زهرا خود اهل بیت هم محروم بوده اند ، عبا رات عرضی چنین است :

« ( ۱ ) اما خواجه بزرگ ( احمد بن حسن میماندی ) مناظران داشت ، که پیوسته خاک بخلیط در قلع جاه او همی انداختند . محمود با آن جماعت تدبیر کرد ، که فردوسی را چه دهم ؟ گفتند : پنجاه هزار درم . و این خود بسمار باشد ، که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب . و این بیت براعتزال او دلیل کند که او گفت :

به بیننده گمان آفریننده را نه یعنی سر نجان د و بیننده را  
و بر رفض او این بیتها دلالت که او گفت :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| خردمند گهتی چو دریا نهاد  | بر انگیزخته موج ازوتند باد  |
| ممانه یکی خوب کشتی عروس   | بر آراسته هم چو چشم خروس    |
| اگر خند خواهی بدیگر سرای  | به نزد نبی و وصی گیر جای    |
| چو هفتاد کشتی درو ساخته   | همه یاد با آنها بر افراخته  |
| بیمبر بدواند زون بسا علی  | همه اهل بیت نبی و وصی       |
| گرت زین بدآید گناه منست   | چنین دان و این راه راه منست |
| برین زادم و همبرین بگزریم | یقین دان که خاک بی حیدرم    |

( چهارمقاله طبع اروها ، ص ۹۰ )

(۲) « و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد نزدیک اسپهبد شهریار. نسبت ایشان به یزد گرد شهریار پیوندد. و پس محمود را هجا کرد در دنیاچه ایی صد. و بر شهریار خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن. که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست. شهریار او را بتواخت و نیکویی ها فرمود و گفت: با استاد محمود را بران داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند. و دیگر تو سر د شیعی! و هر که تولى بخاندان پیغمبر کنند، او را دنیاوی هیچ کاری نرود، که ایشان را خودنه رفته است. محمود خداوند گارمنست. و شاهنامه بنام او را کن و هجو او بمن نه، تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. »

( چهارمقاله ص ۳۹ - ۵۰ )

برین سخنان عروضی نیز اعتماد نتوان کرد، زیرا سرپرستی و پرورش « خواجه بزرگ » از متن شاهنامه تایید شده نمیتواند، البته در دو مورد شاهنامه ذکر دستور فرزانه (وزیر) دیده می شود که فردوسی سخنان اوست:

زد ستور فرزانۀ داد گر پراگند رنج من آمد بسر

( شاهنامه ۲۳۳ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق )

تذکره نگاران شیعی فردوسی نام این خواجه بزرگ را عموماً حسن میمندی بجای بزرگ احمد بن حسن میمندی نوشته اند که گویا این دستور از بد خواهان فردوسی بود. بنابراین دستداران فردوسی در بد یعنی خواجه آنقدر سبالفه کردند که بیچاره را « خارجی » هم گفتند، چنانچه:

« و چنین گویند : ارکان دولت سلطان ، از شهر و نواحی با فردوسی  
 انواع خلق و محبت و کرم همی نمودند و فردوسی در مدح ایشان  
 سخن گفتی . و حسن سیمندی ازین جهت با فردوسی مظنه داشتی و  
 و غباری در میان ایشان شده بودی و هیچ نوع چنانچه فرموده سلطان  
 بود ، با او بجای آوردی . تا بعد بیکه فردوسی گفت : که حضرت حق عزشانه  
 درازل چنان تقدیر فرموده بود ، که این کتاب بر زبان من تمام شود و  
 مرا در مال سلطان طبعی نیست و بجای و تقریب حسن سیمندی احتیاجی  
 ندارم . سیگفت مثنوی ( کذا ) :

من بنده کز بادی فطرت نبوده ام

سایل بحال هرگز و طامع بجای نیز

سوی در وزیر ، چرا ملتفت شوم ؟

چون فارغم ز بار گد بادشاه نیز

و گویند حسن سیمندی در طبع خوارج بود و فردوسی که تشیع بطبیعت  
 داشت ، او را عدم الوجود میدانست ، و هر چند احباب او را فردوسی  
 را بر موافقت و ترک مخالفت و زهر تحریص میکردند ، او اجتناب و اعتراض  
 زیاده نموده سیگفت :

بدل هر که بغض علی کرد جای

که ناپاک زاده بود خصم شاه

ز سیمندی آیین سر دی مجوی

قلم بر بسرا و بز نهمجو من

( دیباجه بایستغفر خانی )

این سخنان دیباچه نگار، اگرچه از نظر تاریخی بکلی اساسی ندارد، نه فردوسی اینقدر زخم بد پست و مفرور بود، و نه خواجه احمد بن حسن میبندی خارجی، و نه این اشعار از فردوسیست، ولی من آنرا بدین سبب در اینجا آوردم تا روشن گردد، که در محافل شعری، خواجه را یکدام نظر دهد ندی.

اگر ما فردوسی را در سن هشتاد سالگی پیری ناتوان و در انتهای ضعف پیری بشماریم، پس در بین غن رفتنش به کشور طبرستان و اختیار سفردرو دراز و بعضو ر شهریار رسیدن او را هم دشوار خواهیم دید. در حالیکه شخصیت خودش شهریار هم بهی نیست.

### اسپهبد شهریار ؟

این شخصیت در تاریخ، نهایت عجیب است. نه تنها نام بلکه هستی او مورد اشتباه و تردد است درباره زندگی و کارنامه های او فقط اینقدر میدانیم : نام وی شهریار، شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار است که این شخص اخیر معاصر با ما کان بن کاکی بود، و خود شهریار در عصر رکن الدوله بویه و وشمگیر بن زیار میزیست. فرزندش شروین بنام جدش موسوم بود و در حیات پدر وفات یافت، خود شهریار تا زمان قاپوس بن وشمگیر و سلطان محمود زنده بود، و فردوسی شاهنامه خود را بدر بارش تقدیم داشت.

این سخنان را من از ترجمه انگلیسی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که پر و فیسر بران کرده است گرفته ام. «سوزا محمد قز وینی درباره عصر زندگانی شهریار در ذکر صاحب سرزبان نامه چنین مینویسد :

«پدر مرزبان اسپهبد رستم بن شهریار بن شروین، معاصر شمس المعالی

قاپوس بن وشمگیر (۶۶۳ - ۳۰۳ ق) بود، و در فریم (هریم)

و شهریار کوه قائم مقام پدر شد، و پدرش شهریار بن شروین، معاصر سلطان محمود غزنوی بود و در ۳۳۷ هجری (بقول شیفر - معلوم نیست از روی چه مأخذ) بتخت نشست و مدتی دراز بماند، و زمانی سلطان محمود را درکک نمود، و او است که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود بنزد وی رفت و خواست که شاهنامه بنام او کند و آن حکایت معروفست. (مقدمه سرزبان نامه صفحه و) در تاریخ ولایتش دانشمند سو صوف (قزوینی) مینویسد:

«تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست، همین قدر این اسفندیار گوید: «شهریار مدتی دراز بماند تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمن الدوله محمود بماند.» و چون تاریخ اتمام شاهنامه در ... هجری است. در هر حال وفات شهریار بعد از آن واقع شده است.» (چهار مقاله ۱۹)

پس اگر در ۳۳۷ ق شهریار بر تخت نشسته و تا بعد از ... ق هم زنده باشد، این طول مدت شاهی او بجای خود حیرت خیز است، و هم مورد تأمل است که در مدت ۶۳ سال سلطنت خود وی کاری نکرده که آنرا در تاریخ ها ذکر کرده باشند! معاصران او و وشمگیر و رکن الدوله در سنوات ۳۵۷ و ۳۶۶ ق می میرند، ولی خود شهریار تا آغاز قرن پنجم هجری در انتظار فردوسی باقی می ماند و نام سرگ را بر زبان نمی آرد؟

در اینجا گفتار علامه میرزا محمدنیزمورد تعجب است که گوید: رستم فرزند شهریار معاصر شمس المعالی قابوس بود، و خود شهریار در عهد سلطان محمود (۳۸۸ - ۴۲۱ ق) زیستی،

که در اینصورت باید پسر پیش از پدر به تخت شاهی رسیده باشد! و عجب تر از این آنست که ابن اسفندیار گوید: جانشین شهریار اسپهبد دارا بود، که مدت کمی حکم را زد. و بعد از دارا فرزندش اسپهبد شهریار (۱) بر تخت نشست، که با قاپوس بن وشمگیر در مدت ۱۸ ساله مهاجرت همراه بود، و هم با او به گرگان بازار آندوکارهای نمایان کرد: شهریار کوه را فتح نمود و در سنه ۳۸۷ ق بعد از باقی بن سعید، فیروزان بن حسن را شکست داد، و برای قاپوس مملکت را تصفیه کرده و خودش هم نیرو گرفت و بر قاپوس شورید. ولی بدست رستم بن، رزبان گرفتار آمد و عمر باقیمانده خود را در زندان گذراند « اکنون ما بیک دشواری دیگری مواجه می شویم بدین معنی که بجای یک شهریار، در یک زمان باید دو شهریار را بیفزاییم. یعنی شهریار ثانی و شهریار ثالث ( زیرا در آل باوند سه شهریار بوده اند )

شهریار ثالث باید فرزند دارا و جانشین او باشد؛ که در اینصورت شهریار ثانی مورث دارا با او معاصر میگردد، زیرا بقول ابن اسفندیار هر دو با قاپوس و سلطان محمود معاصرند، و شهریار ثالث برای قاپوس، کشور آنا می آورد فتح میکند، ولی شهریار ثانی بدون هیچ ضرورتی صرف بخاطر فردوسی تا بعد از سنه ۳۰۰ ق هم زنده می ماند!

با در نظر داشتن این دشواریها من متاسف میدانم، که در گذشت شهریار ثانوی را قبل از نفی بلد قاپوس که از ۳۷۰ تا ۳۸۸ ق دوام دارد بدانم، و رستم فردوسی را پدر بارش دانستن بی بنیاد تصور کنم!

(۱) بیاد باید داشت که تاریخ یعنی این شخص را « اسپهبد شهریار بن شروین »

نامیده است. بنگرید: تاریخ یعنی ۱۷۳ مطبع محمدی لاهور ( مؤلف )

در یک کتاب فرانسوی (که نزد پروفسر محمد شفیع مدبر اورینتال کالج لاہور دہ ام) و نام آن از بادام رفته، سنین حکمداری این شاهان را چنین نوشته است: (۱)

جلوس شہر یار ثانی سنہ ۳۱۷ ق ۹۲۹ م . وفاتش ۳۵۵ ق ۹۶۶ م .

جلوس دارا سنہ ۳۵۵ ق ۹۶۶ م . وفاتش ۳۶۲ ق ۹۷۲ م .

جلوس شہر یار ثالث سنہ ۳۶۲ ق ۹۷۲ م . وفاتش ۳۹۷ ق ۱۰۰۶ م .

برین سنین ظاہراً اعتراضی وارد نیست، ولی رفتن فردوسی پیش شہر یار ثانی در سنہ ۳۰۰ ق ممکن نیست، اما اگر ما فرض کنیم کہ بدر بار شہر یار ثالث رفته باشد، کہ در تاریخ عینی نام اورا اسہید شہر یار بن شروین نوشته، بنا برین احتمال میرود کہ فردوسی بدر بار اورفته باشد، ولی این ہم معتد راست زیرا وی در سنہ ۳۹۷ ق پیش از ختم شاہنامہ درگذشتہ بود و بیش از وفات ہم مدتی زندانی بود، بنا برین رفتن فردوسی بہ ہشگاہ این شہر یار ثالث نیز خالی از اشکال تاریخی نیست! یکک سخن دیگر نیز درخور توجہ است: کہ میرزا محمد (قزوینی) در حاشیہ چہار مقالہ (ص ۱۹) مینویسد: کہ در تمام نسخہ های خطی چہار مقالہ بجای شہر یار، شہر زاد و ہم در چہار مقالہ طبع تہران شیر زاد، و در محظوظات تاریخ

(۱) در مستفجم انساب و خاندانهای حاکمہ اسلامی تا لیف زمیاور (ترجمہ عربی طبع قاہرہ ۱۹۵۱ م) ص ۲۸۶ ق سال جلوس شہر یار ثانی بن شروین پادشاہ دوازدهم آل باوند سازندہ را ۳۱۸ ق و از شہر یار ثالث بن دارا را ۳۵۵ ق نوشته کہ قابوس بن وشمگیر اورا کشت و بہر صورت ہر دو ۸۲ و ۸۵ سال پیش از ختم شاہنامہ درگذشتہ اند (ح)

طبرستان شهریار است. چون درین قاریخ کدام شهرزاد یا شیرزادی را سراغ نداریم بنا برین وی (علامه قزوینی) شهریار مذکور در تاریخ ابن اسفندیار را برگزیده است. بهر حال شهریار یا شهرزاد یا شیرزاد بهرنامی که گفته شود، یک سو وجود عجیبی است که شخصیت تاریخی او را پرده‌های تاریکی پوشانیده و جای تعجب نیست که وجودش افسانه‌ای باشد!

بقول عروضی این شهریار، سلطان محمود را آقا و بادر خود دانسته و گوید:

«محمود خداوندگار منست» ولی ما میدانیم که درین ایام سلطان محمود را با طبرستان تعلق نبوده، بلکه پادشاه این دیار قابوس بن وشمگیر بود، و شهریار محکوم قابوس! سلطه سیاسی محمود در طبرستان مدتی بعد از وفات قابوس پهن شده بود.

پس حقیقت اینست که نه فردوسی به طبرستان رفته، نه جایی دیگر! بلکه بعد از سایوسی از دربار محمود پیش برادرش اسیرابوالمظفر نصر بن ناصرالدین غیاثی به خراسان یا سیستان رفته باشد. و این نظرسن بر خود شاهنامه مبنی است. نصر درین ایام در خرمان اسیر الجیوش یا در سیستان حکمدا ر بود، در سوزۀ لاهور یک در هم ضرب سیستان سنه ۱۰۴۱ هجری بنامش موجود است.

در تهجد داستان شیرین و خسرو شاهنامه، فردوسی ذکر برهمی روابط خود را با سلطان چنین مینماید:

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بود بیت شش با ریور هزار   | سخن های شاهستانه غمگسار   |
| نه بپند کسی فاسد بهار می  | نوشته با بیات صد بار می   |
| اگر با ز جویند ازو بیت بد | همانا نباشد کم از پنج صد  |
| چنین شهر یاری و بخشندگی   | بگیتی ز شاهان در خشنده می |
| نکرد اندرین داستانها نگاه | ز بدگوی و بخت بد آمد گناه |

حسد برد بدگوی در کار سن تپه شد بر شاه با زار سن  
بدین صورت فردوسی شاهنامه را به سالار شاه یعنی امیر نصر تقدیم داشته و امید  
وار صله است و هم از آن امیر میخواست که پیش سلطان از او شفاعت نماید ، در  
شاهنامه است :

چو سالار شه، این سخن های نفز بخواند ببند به کیزه مغز  
ز گنجش من ایدر بوم شادمان گزود و رها داد بد گمان  
وزان پس کند یاد بر شهر یار مگر تخم رنج من آید بیار  
که جا وید یاد افسر و تخت او زخور شد تا بنده تر بخت او

در اشعار مذکور فردوسی از نا قدر دانی سلطان شاکست ، که نتیجه سعایت  
و بدگویی دشمن است . مگر تاویل و تشریح این بدگویی مخالفان را تذکره  
نگاران باعتزال و شیعیّت فردوسی کرده اند ، ولی از اشعار فوق بدید می آید ،  
که این تاویل بکلی بیجاست و نظر شخصی من اینست ، که این بدگویی و بد  
خواهی ، ابد و اصلاً به مذهب فردوسی تعلقی نداشت. وی شیعی باشد یا معتزلی  
یاسنی ، مسئله مذهب در بین نیست .

حقیقت نفس الامر اینست : که قدما نیز در باره مذهب فردوسی معلومات  
روشنی نداشته اند ، همین طو ر اند که ما و اهل این زمانند .  
در ذیل این سطور همان اشعار شاهنامه را سی آوریم ، که برای شیعیّت  
شاعر بآن تمسک میکنند . در دیباجه شاهنامه نامهای خلفای راشدین عیناً بشیوه  
اهل تسنن مذکور اند و بعد از آن میگوید :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج از و تند باد  
چو هفتاد کشتی بر و ساخته همان باد با آنها برافراخته

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| یکی پهن کشتی بسان عروس    | بیا را سته همچو چشم خروس     |
| محمد بد و اندرون با علی   | همان اهل بستان بی و وصی      |
| خرد مند کزد ورد ریا بدید  | کرا نه نه پیدای نه بن ناپدید |
| بدانست کوموج خواهد زدن    | کس از غرق بیرون نخواهد شدن   |
| بدل گفت اگر با نبی و وصی  | شوم غرقه ، دارم دو یار و رفی |
| همانا که با شد مراد ستگیر | خداوند تاج و لسا و سریر      |
| خداوند جوی و می و انگبین  | همان چشمه شیر و سامعین       |
| اگر چشم داری بد یگر سرای  | بنزد نبی و علی گیسراجای      |
| کمرت زین بد آید گناه منست | چنین است این رسم و راه منست  |
| دلت گر بر اه خطا مایل است | ترا دشمن اندر جهان خود دلاست |
| نباشد جز از بی پرد شمنش   | که بزدان به آتش بسوزد قتش    |

در دیباچه شاهنامه بعد از منقبت خلغای راشدین ، این اشعار حیثیت آنرا مشتمله میگرداند و مخصوصاً به بیت آخر - که در آن جوش غیر ضروری اظهار شده پرده از اسرار آن برمیدارد . در مواقع اشتعال شدید هم از فردوسی انتظار استعمال چنین زبان به شکل شده میتواند . وی همانطوریکه نرم گفتاری و شیرین زبانی را تلقین میکند ، بر همین پند عملاً نیز استوار است . خود گوید :

درشتی ز کس نشود نرم گوی سخن تا توانی به آرزم گوی

کسانیکه از مطالعه شاهنامه به اخلاق و خصایل و سیرت فردوسی آشنایی دارند ، بهیچ صورت یقین کرده نمیتوانند ، که فردوسی سراینده این اشعار باشد و نیز این دیباچه شاهنامه که نماینده جوش مذهبی متعصبانه است در اینجا قطعاً ناسوزون است .

من معترفم که فردوسی بسبب شیعی بودن و اظهار عقیدت، بنابر محبت و تفضیل حضرت علی کرم الله وجهه آنچه خواسته سروده باشد، لیکن نه بچنین زبانی که وسیله دل آزاری و رنجش فریق دیگر گردد.

سلطان محمود یک پادشاه سنی بود، و گر و ههای شیعی او را سنی سخت سر میدانستند و نظامی عروضی هم گوید «سلطان محمود سردی متعصب بود» (چهارمقاله ص ۴۴) در چنین صورت رفتن فردوسی بدرباروی و نرفتتش پیش سلاطین شیعی آل بویه و دیانچه چه علتی داشته باشد؟ و اگر هم بدربار محمود آمده باشد، اظهار مذهب و تعصب بران چه ضرورتی داشت آنهم بچنین الفاظ؟ آیا درینگونه اوضاع طریقه معقول و سنجیده تر این نبود، که اظهار مذهب خود را با لفاظی کردی، که لااقل به مذهب درباری و یا مذهبی که سلطان پیروش بود صدمه نرسانیدی؟ زیرا تمام اسناد و گفتار خود فردوسی شهادت میدهد، که وی بدربار سلطانی بایست انعام و صله رفته بود، نه اینکه بر مذهب پادشاه باسب و شتم بتازد، و تلقین مذهب خود را بچنین زبان زننده بنماید!

مقصد من صرف اینست: که فردوسی یک انسان عاقل و خردمندی بود، وی چرا بچنین صورت جذبات مذهبی سلطانرا برمی افروخت و برای چه مقصد؟ وقتی ما در شاهنامه این اشعار را میخوانیم که:

دلت گر براه خطا مایلست      ترا دشمن اندر جهان خود دلاست

نباشد جز از بی پدر دشمنش      که یزدان به آتش بسوزد تنش

حیرت و تعجب ما بعد نهایی میرسند. و اگر فردوسی را گویند که این اشعار بدانیم. پس واضح است که وی یا اصلاً از سلطان توقع صله نداشت، یا اینکه جنون مذهبی برو آنقدر غالب بود، که با محمود سلطان مقتدری جنگیده، و جلال

وعظمت مطلق العنانی او را بکلی فراموش کرده و با لفاظ صاف او را «خارجی»  
شمرد و گفته: اگر بر راه خطا سیر وی، دشمن خودی!

دشمن حضرت علی شاید بی پدر باشد و خدا او را به آتش جهنم میسوزاند!  
ولی این راه خطا چیست؟ و دشمن حضرت علی کرم الله وجهه کیست؟ جواب  
اینست: «فرقه خوارج»!

پس ما میدانیم که فردوسی پدر بارسلطان باید صله رفته، نه اینکه او را  
خارجی المذنب بگویند و بدون وجه غضب او را اشتعال دهد. آیا این جنون  
نیست؟ کلماتی مانند بی پدر (هراسزاده) را فردوسی در موقع غضب فراوان هم  
استعمال نکرده. پس در دیباجه شاهنامه هم استعمال آن معقول بنظر نمی آید.  
و اگر ما بپذیریم که فردوسی این اشعار را واقعاً در خطاب به سلطان سرو ده  
و امید عطا هم داشته، انتهای خوش عقیدگی ما خواهد بود!! و بنا برین سن  
انرا العاقی میدانم.

در شاهنامه علاوه بر دیباجه، در دوسه مورد اشعاری بنظر می آید، که ازان  
شیعت او بمشام میرسد، مثلاً در خاتمه داستان سیاوش این ابیات را میخوانیم:

بدان کیتیم نیز خواش گراست      که با ذوالفقار و با منبر است

منم بنده اهل بیت نبی      در افکنده بر خاک پای وصی

یا در خاتمه داستان نوش آزاد این ابیات: (۱)

۱- اگر در دلت هیچ مهر علیست      ترا جذب شیر بخواش گریست

۲- بمنو بدو رسته گردیم و بس      در رستگاری جز او نیست کس

(۱) - شاهنامه مخطوطه ۸۵۵ ق ابیات ۲-۳ نوست و بیت اول چنین است:

اگر در دلت هیچ حب علیست      ترا روز محشر بخواش نیست (مؤلف)

- ۳- اگر در دلت زو بود هیچ ریغ      بدان کو بهشت از تو دارد دریغ  
۴- دل شهر یار جهان شاد باد      همین گفته من و را یاد باد  
۵- جهاندار محمود چو یای حمد      کز و در همه دل بود جای حمد  
۶- سرتاج او شد ستون سپهر      همیشه ز فرش فروزند مهر

داستان نوشزاد از آن حصه کلام فردوسیست، که در غز نه سروده شده و این مطلب از مدح سلطان هم روشن میگردد. در اینجا هم فردوسی به تلقین مذهبی پرداخته و ستایشفانه بزبانی که هر مستمع عادی منی از آن متأثر میگردد، تا چه رسد که سلطان قاعری چون محمود، که بر مذهب خود تعصب سختی هم داشت! آیا کسی که با حضرت علی کینه میورزد، جز خارجی خواهد بود؟

پس این ابیاترا هم مانند نظایر بابتی آن الحاقی میدانم، و همین عناصر است، که در داخل شاهنامه بر شعیت گوینده آن دایل می آورند.

ولی در هجو نسبت به متن شاهنامه این گونه مواد فراوانست، مانند این ابیات که در صفحات گذشته آنرا آورده ایم: (۱)

- (۱) مرا غمز کردند (۲) هر آنکس که در دلش  
(۳) منم بنده هر دو (۴) من از مهر این  
(۵) نپا شد جز از (۶) منم بنده اعل بیت  
(۷) نه ترسم که (۸) چه گفت آن  
(۹) که من شهر (۱۰) گواهی دهم

(۱) در اصل این ابیاترا باز کاسلاً نقل کرده اند، که به آوردن صدر هر بیت

در اینجا اختصار کردیم (ح)

## فردوسی و شاهنامه

(۱۱) چو با شد ترا (۱۲) گرت زین بد آبد .

(۱۳) با ین زاده ام (۱۴) ابا د یگران مررا

(۱۵) چو بر تخت شاهی (۱۶) گرا از مهر شان .

(۱۷) جهان تا بود (۱۸) که فردوسی

(۱۹) بنام نبی و علی .

بقول عروضی هجو سلطان محمود را از ین بردند و شستند پس هجو کنونی  
مجموعست و فردوسی را با آن تعلقی نیست ، و نه سلسله نسبت آنرا تا عهد فردوسی  
رسانیده می‌توانند . از اشعار فوق هجویه شماره ۵-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴ از  
دیباچه شاهنامه منقولند بیت ۶ درخاتمۀ داستان سیاوش آمده و نمبر ۱۵ در نسخ  
خطی شاهنامه دیباچه و یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی نیز منقولست ، و ابیات  
۱-۱۳ در چهار مقاله عروضی آمده است .

آیا این اسر درخور تامل نیست ، که فردوسی - طوریکه در بالا دیدیم - در شاهنامه  
خطاب با سیر نصر ، تنها بر ذکر بدگوی بدشمن قناعت کرده و تشریحی نمیدهد ،  
که آن بدگوی چه نوع بود ؟ و دیباچه قدیم صرف اینقدر گوید «سخن در مذهب  
خود گفته » ولی توضیح نداده که کدام مذهب ؟ شرح این بدگوی را یکک و نیم  
قرن پس از فردوسی تنها عروضی به کلمات اعتزال و شیعیان آورده که در اشعار  
هجویه محبت نبی و علی تعبیر گشته است (۱)

(۱) در اینجا این سخن هم درخوریاد آورست که محبت نبی و علی و آل علی

به اعتزال و شیعیان و سنیت تعلقی ندارد هر مرد سنی خالص هم در پنج  
نماز خود مکرراً اللهم صل علی محمد و علی آل محمد میگوید و این جزو عقیده اوست .

اما اگر فردوسی را از چگونگی این بد گوئی اطلاعی بودی ، حتماً آنرا به اسیر نصر گفתי ، و اگر تهمت بی اساسی را برو زده بودندی ، بتدرید آن پرداختی ، و اگر راست بودی حتماً عذر آنرا خواستی .

و ای این را هم باید بدیافت که آن بد گوئی هر چه که بود ، فردوسی خود را بکلی بی گناه می شمرد و با وجود عدم قدرت دانی سلطان میخواست که توجه او را بطرف خود مبذول گرداند ، و این کار را بوسیله اسیر نصر انجام میداد و ازو خواهش میکرد که بحضور سلطان سپارش او را بنماید تا نهال آرزوهایش بارور گردد . اگر این عدم قدرت دانی سلطان بنا بر مذهب فردوسی بودی ، پس فردوسی چگونه به اسیر نصر توسل جستی ، که خود این اسیر هم سنی بود ، و فردوسی صاحب چنین مذهب را از « خوارج » شمردی .

اگر تهمت اعتزال و شیعیست فردوسی صحتی میداشت ، این یک راز عمیق ناقابل

\* این آل محمد غیر از آل علی دیگر کسی نیست . پس محمود یا هر سنی دیگر از شنیدن اشعار دوسته از ی نبی و علی و آل اطهار نمی رنجید بلکه این کار جزو طاعات سنیان هم بود و هست .

در قلمرو سلطنت محمود ، میاونهاشیعی سکونت داشتند ، حتی در رجال دربار هم دوستداران علی و شیعیان او بودند ، اند و معابد و سراقدا تمه ایشان در سراسر کشور محمودی محفوظ و محترم بود .

پس محل قائل است که چگونه فردوسی تنها بدین امر جائز ، گنه کار شمرده شده با شد ؟ ( ح )

گفتن نبود، که فردوسی آنرا به امیرنصرهم گفته نمی توانست. زیرا روابطش با این امیر خوشگوار بود، و در شاهنامه چندین بار او را ستایش کرده و همواره پیش او سیرفته است، و هم شیعیه یا معتزلی بودن در آن هنگام جری نبود. پس پوشیدن آن از امیرنصر و بیان آن در هجو، معقول نیست، و وجهی برای آن بنظر نمی آید.

واقعیت آنست که خود فردوسی اطلاعی از بدگوی و چگونگی بدگوئی نداشت، ولی بعد از فردوسی نسلهای بعدی بتأویل اشعاری که قبلاً در ذکر امیر نصر آوردیم پرداخته و آنرا رنگ مذهبی دادند و تذکره نگاران و فردوسی پرستان از آن داستانها ساختند و رنه مؤرخان معاصر درباره رویه بد سلطان که بنا بر وجه مذهبی با فردوسی بعمل آورده باشد، چیزی نوشته اند.

این نکته را هم فراموش نسازیم: که در یکصد بیت هجویه (منسوب) به فردوسی نوزده یا بیست بیت وقف اظهار تشیع است، و اگر اینگونه اشعار را از تمام هجو ها فراهم آوریم، عدداییات آن به ۶۰ خواهد رسید. ولی در شصت هزار بیت شاهنامه، اینطور ابیات همه به ۱۸ یا ۱۹ عدد میرسد.

نمیدانم که فردوسی چرا تنها در میدان هجو دفعه<sup>۲</sup> اینقدر شیعیه پر جوشی شد، که ۸۰ بیت هجویه را وقف اظهار مذهب خود (آنها را الفاظ چنین زننده) نمود؟

اگر کسی گوید: که هنگام نظم شاهنامه، بنا بر تعصب سلطان، اظهار جذبات حقیقی خود را کرده نمیتوانست این هم واقعیت نیست، زیرا در برخی از موارد متن شاهنامه نه تنها جذبات مذهبی خود را اظهار کرده، بلکه سلطانرا بنوعی خطاب نماید که گویا وی «خارجی» باشد!

اکثر شاهنامه درطوس سروده شده، که در اینجا فردوسی مانعی در برابر ازجذبات مذهبی خود نداشت. این بخش شاهنامه (که دومین حصه از مجلدات کنونی آنست) صرف در یک مورد دوییت مثبت دارد، که در خاتمه داستان سیاوش است و مادر بالا آنرا نقل کردیم. حصه باقیمانده (تقریباً یک و نیم جلد دیگر) که در غزنی آنرا سروده (این مطلب از دیباچه داستان نوشزاد برسی آید) در دو مقام مثبتی دارد، که مورد اعتراض و رنجش هر سنی شده میتواند. (۱) و ازین برسی آید: که فردوسی را تنها هنگام رسیدنش به غزنه (که زیر اداره اهل تسنن بود) این سخن بیا دآسد که وی شععی است و باید آنرا اعلان نمایم، و آن هم بطریقی که علت دل آزاری فرقه دیگر (صاحب اقتداری) گردد. به عقیده من چنین تنگ نظری از شاعری مانند فردوسی که معیار اخلاقیش و الا ترا از تمام شعرای ایرانست بعید بلکه محال باشد.

اکنون ما قصیده‌یی را می‌آوریم، که آنرا قاضی نو را لله شوستری در مجالس المؤمنین بفردوسی منسوب داشته‌وهم او را در جمله شعرای شیعی موقع او این داده است.

قاضی صاحب عقیده دارد که شاهنامه درطوس بنام نبی و علی نوشته شده و فردوسی بحکم تقیه، بخاطر سلاطین مجنون دناهای اصحاب ثلاثه را هم آورده بود. و دلیل این مطلب این دو شعر از اشعار هجویه است:

(۱) دو شعر یک‌ه‌از شنیدن آن هر سنی میرنجد و در داستان نوشزاد آمده، در

نسخه خطی ۸۵۵ ق نیست و سن این نکته را قبلاً هم گفتم (سؤلف)

که فردوسی طوسی پا که جفت نه این نامه بر نام محمود گفت (۱)  
 بشام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام  
 اکنون آن قصیده (منسو به) را به خواننده گراسی تقدیم میدارم :  
 اگر بری بخم زلف تا بد را انگشت ز زلف خویش بر آری بزینهار انگشت  
 مگر شمار زلف تو میکنند شانه ؟ که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت  
 گره کشود زرگهای جان خسته دلان چو کرده زلف سیاه توتار تار انگشت  
 بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش سرم فدای تو، زین حرف بر مدار انگشت  
 سزای شهد شهادت، شهید عشق بود چو یار تیغ بر آرد، دلا بر آ انگشت  
 بی نظاره مشکین هلال تو هر ماه کشیده نوازین نیلگون حصار انگشت  
 بمستی آرزوی پای بوس او کردم نهاد برب چون نوش خود، نگار انگشت  
 دلا چو پیر شدی بگذر از هوا و هوس ز بهر آرزوی نفس خود بر آ انگشت  
 بگو که بود که شد فتح با بخیرازو ؟ که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت ؟  
 که پاره کرد کمند نفاق ورشته کفر ؟ بگواهواره که زد در دهان سار انگشت ؟  
 علی عالی اعلی که دمت همت او هزار پی زده، در چشم ذوالخمار انگشت  
 شهی که تا بد و انگشت در ز خیبر کند برامد از پی اسلام صد هزار انگشت  
 شهی که زد بد و انگشت مره را بدو نیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت  
 شهی که دلدل او را گه خرامیدن بخاره در شدیش دمت و پا چهار انگشت  
 ز تیغ دمت تو جان برد و ز جهان ایمان هراکه کرد بدین تو استوار انگشت  
 ز دست تیغ تو جان بردی را و ردی بی شهادت دین تو ذو الخمار انگشت

(۱) سیاق و سباق این بیت سیرساند که گوینده آن خود فردوسی نیست، و عقیدت مند دیگری که او را «پاک جفت» شمردی، آنرا بر سبیل حکایت گفته است (ح)

کسی که حب تو اش نیست تا بروز شمار      بهر زه گوی به تسبیح سی شما را نگشت  
 کسی که دست بدامان حیدر و آتش      نزد، بسا که بدند ان کد فکار انگشت  
 شها تراست مسلم کرم، که گاه رکوع      کند برای تو انگشتی ثنا را نگشت  
 کمینه چا کرو سباح تست «فردوسی»      همیشه با قلمش گشته د سعیا را نگشت  
 قبول کرده غلامی قنبر تو بجان      نهاده از مؤه بر چشم اشکبارا نگشت  
 بز رگوار خدایا بحق حیدر و آل      در آن نفس که رود خلق راز کارا نگشت  
 موالیان علی را ز روی لطف و کرم      ز هول روز جزا بر قرار دارا نگشت  
 شها ! غلام غلام توام مرا بگذار  
 برای فاقه برآرم بزمینها را نگشت (۱)

قاضی صاحب خواسته که بسند این قصیده تشیع فردوسی را ثابت گرداند، از عجائب روزگارا ست، حتی که درین قصیده تخلص فردوسی هم دیده میشود و ازین برمی آید که بنظر قاضی صاحب ثبوت تشیع فردوسی از روی شاهنامه نا کافی بود، و این قصیده را هم آورد. اما این سخن معلوم همگانست که قاضی صاحب اکثر شاهیر منی را در فرقه خود داخل دانسته، و ترس آن میرود که با فردوسی هم همین کار را کرده باشد! بنا برین درباره قصیده بالا این نکات شنیدنی است:

۱ - تمام دنیا در تلاش آنست که نمونه کلام فردوسی را بصورت قطعه یا قصیده و غزل بدست آورند.

ولی نه قرن گذشت، که جز چند قطعه که در تذکره های قدیم وجدید مضبوط است یک شعر دیگر را نیافته اند. اما قاضی صاحب نهایت خوش نصیب است که یک قصیده

کامل او را یافته، مگر بدبختانه حواله و مأخذ آنرا نداده است، بنابراین جای این گونه تردد و شبهت هست، که مبادا این قصیده معجول نباشد!

۲ - اگر کسی اسلوب کلام این قصیده را بغور ببیند، خواهد دید که باز بان عهد فردوسی و کلام او شباهتی ندارد. ساختمان جمل و تراکیب و کنایات و محاورات و اضافات آن اکثر به عهد خود قاضی صاحب شمیمه تروهما نندتر است.

۳ - در عهد فردوسی استعمال ردیف در قوافی بطور عمومی رواج نداشت، و از امالیب شعر فارسی مابعد است. و در چنین زمینه سنگلاخ کسی قصیده‌یی نمیسروده. دو این عنصری و فرخی و سنوچهری پیش چشم است، که این سخن سارا بشبوت میسرانند.

۴ - وجود تخلص شاعر درین قصیده نیز آنرا مورد شبهت شدید قرار میدهد، زیرا شاعران آن عصر به استعمال تخلص خود اینقدر پابند و عادی نبودند، و از آن مخصوصاً فردوسی درین مورد بکلی بی پرواست. در شاهنامه فقط درد و جای - آن هم در آغاز و انجام اشعار دقیقی - تخلص او آمده، که آنها هم در نسخ قدیم «گویند» بود و متأخرین به فردوسی تبدیل کرده اند!

یک قصیده دیگر معمولی که بقر دوسی نسبت داده اند اینست:

ای دل‌ار داری هوای جنت الماوی بیا در حیریم کبریا، بی‌کینه و کپر و ریا  
گربقای جاودان خواهی ره عقبی گزین و سرای خلد خواهی بگذر از دارالفنا  
لعمت اسلام عاصمت و نه خاص، از بهرام؟ خوان دین گسترده و داده مردم را صلا  
جهد کن تا فاساد را هرگز نه گویی با کسی و ربگویی ناسزا، یابی جزا و زجزا  
عاقل دنیا و دینی، آنکه از علم و عمل منت احمد بجا آری و فرض کبریا  
منت احمد بود از حب اولاد رسول زان که فرض کبریا باشد ز حب مرتضی  
بگذرانی پایه قدر خود از ایوان عرش گریجا آری ز ایمان شرح شرع مصطفی

کسی رسی هرگز بسرحکمت عهد الست تا نخوانی معنی آیات قرآن هراتی  
معنی قرآن کلام الله اگر دانی بحق از بهی فضل ولی الله برخوانانما  
گرهتر از تیغ میجویی مجو جز ذوالفقار ورحد یث ازجود میگوی بی مگو جز لا فتی  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذاللقا ، سادر شبیر و شبیر ، فاطمه خیرالانسا  
پس برین معنی نظیرش درجهان هرگز نبود گرتوگویی بود در کیتی، کدامین، کی، کجا؟  
روبه تورات کلیم وبشتوازیچون که چون خواند احمد میت میت و مرتضی را عیلیا  
دیده تحقیق بکشا و بین عین الیقین درولا یا تش نشان معجزات انجا  
گرخلیل الله نبود معجز اندر منجنیق کان زمان آمد درون نار نرو د از هوا  
گرشد اندر نار اراهم هم خوش درگزشت از سه فرسنگ آتش مد بن علی مرتضی  
هم شنودی کز بهی فتح ماسل بوالحسن رفتا ند ر منجنیق وشد دران حصن از قضا  
گر کلیم حق بمعجزا ز سر چاه شعیب بر گرفت و باز پشت افکند سنگ آسیا  
لام و جیم الف سن از حصن حیدر در بکند

مرتضی در باز پشت افکند چل گام از قضا  
گر بموسی داد بعد از مدتی دختر شعیب  
در زمان ، دختر به حیدر داد شاه انبیا  
داد گرگی پاسخ یعقوب چون پرسید ازو  
بهر فرزند عزیز آن یوسف زیبا لقا  
نیز با شیر خدا هم گرگ آمد در سخن  
از برای گوسفند آن زن پیر دغا  
صالح پیغمبر از معجز اگر پیش گروه  
یک شتر آورد بیرون از صیل (۱) گاه دعا

حیدر از قل حصا را آورد بیرون اشتران  
یکک قطار او داد در قرض نبی فخر رجا  
پس بسان موسی و هارون بقرب و منزلات  
ابن عم خواند او به معنی او ز خود داماد را  
ذوالفقار از بهر دفع کفر، حیدر را بداد  
همچنان از بهر دفع سحر موسی را عصا  
گرسد اندر دست داؤد نبی آهن چو موم  
از برای درع و دفع تیر در روز دغا  
بیل آهن نیز حیدر ساخت در حال آژده (۱)  
خورد شد هم سنگ خارادر کفش چون تو تیا  
راستی را گریه ملک اندر سلیمان نبی  
مور را دانست دغا زد بهر غان را ندا  
بوالحسن مفتی مور و مازو ماهی و وزغ  
قاضی با زو کبوتر، میر نمل و اژدها  
گر ز روی معجز مطلق بهر حدی مگر  
از دم عیسی مریم مرده یا بمدی بقا  
جمعهم اندر زمین با آب و بقا کبر کرد  
زنده شد از نطق حیدر بعد چندین سالها  
اندرین گردون گردان قرص ماه نور بخش  
شد دو نیم از معجزات مصطفای مجتبی

---

(۱) در اصل: آژده طبع شده، اما آژده سوراخ کرده است (ح)

از برای طاعت عصرش علی را بازگشت  
 خسرو و سهارگان خورشید در اوج سما  
 چشم برکنده بریده دست قصاب از دمش  
 شد درست و بهتر از اول بفرمان خدا  
 این همه برهان و صد چندین ز روی راستی  
 گر برای دیگران داری بیا و رانما  
 کهر با گرزانکه با قیمت بود اسالی  
 نزد عاقل قیمت گوهر نداد کهر با  
 گردانی نور حیدر هم چون نور مصطفی  
 از خداوند جهان آید بجات سر حبا  
 چون کنم شرحش چه گویم چون همی نالم ز درد  
 هر زمان از درد جانسو ز شهید کربلا  
 بر نگردم از ره حب علی و آل او  
 از ره حیدر بگردیدن خطا باشد خطا  
 هر که برگشت از ره حب علی و آل او  
 رفت و ماند او جاودان در رحمت و رنج و عنا

دولت جاوید «فردوسی طوسی» را بین

گفت ملاح خاندان از همت آل عباس

من در باره این قصیده هیچ رأی نمیدهم، زیرا خود معلومست که این  
 قصیده را با فردوسی تعلقی نیست، (ونه بکلام او و روایات ادبی آن عصر شباهتی  
 دارد و بگفته اخوندی در قرن یازدهم و بعد از آن می ماند!)

## اعتزال فردوسی

در دیباچه شاهنامه در حمد باری شعری وارد است که :

به بیننده گان آفرینند ، را      نه بینی مر نجان دو بینند ، را  
معنی این شعر سیرساند که مشاهده ذات پاک خداوندی بوسیلهٔ با صره ممکن نیست ، بنابراین به دیدگان خود زحمت دیدارش مده امراد شاعر آنست که ادراک ذات باری بمعرفت حواس شده نمی تواند .

علاوه بر مسائل دیگر مورد اختلاف اشاعر (۱) و معتزله یکی مسئله رویت باری است . اشاعره عقیده دارند ، که روز قیامت ، دیدار خدا بلا کیف خواهد بود ، و برای اثبات نظر خود به آیه کریمه « وجوه یومئذ فاضة الی ربها نظارة » (۲) تمسک جویند . اما معتزله بکلی مخالف چنین عقیده اند و گویند که « لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهواللطیف الخیر » (۳) و بنابراین دیدار خداوندی در دنیا و عقبی ممکن نباشد .

نظامی عروضی بدلیل بیت بالا ، فردوسی را از اهل اعتزال شعرده است . اما از یک منظومهٔ مسلسل ، یک شعر منفرد را گرفتن و از آن معنی خاصی بر آوردن و بر شاعر آن اعتراض کردن ، بی انصافی و ستم صریح است ! و هیچکس از خواندن تمام آن منظومه باین فکر نمی افتد ، که فردوسی متکرر بیت باشد .

(۱) ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ق) از بزرگان متکلمین و مجتهدان اهل سنت است گویند که سه صد کتاب نوشته و در بغداد وفات یافته و مؤسس مذهب کلامی اشاعره است که در اوائل معتزلی بود و بعد از آن مخالف اعتزال گردید (الاعلام ۶۹/۵) (ح)

(۲) قرآن ، القیاسه ۲۲      (۳) قرآن ، الانعام ۱۰۳

برای دریافت تمام اندیشه شاعر باید تمام منظومه را بخوانیم تا که تسلسل آن  
بعجا ماند بدین - اور :

خرد گر سخن برگزیند همی      همانرا گزیند که بیند همی  
به بینند هگان آفریننده را      نه بینی سرنجان دو بیننده را  
نیاید بد و نیز اندیشه راه      که او برتر از نام و از جایگاه

در اینجا مقصد شاعر جز این نیست که ما از ادراک ذات باری قاصریم . زیرا عقل  
ما بوجو د اشیائی قائل شده میتواند ، که بوسیله حواس ، درک آن ممکن  
باشد ، وای ذات باری تعالی را بوسیله مشاهده دیده نمیتوانیم . تنها از حواس  
مانی ، بلکه از تصرفات دائره تخیل ما هم بالا تر است .

نظاسی گنجوی که از اهل تسنن است ، نیز به تقلید فردوسی ، تقریباً همین  
خیال را درین شعر آورده :

بآن چیزها یا بد اندیشه راه      که باشد بد و دیده را دستگاه  
خدا را شاید با ندیشه جست      که در تست هرچه آن ز اندیشه رست  
(سکندر نامه بحری)

اکنون خواننده گرامی قضاوت فرماید که از یک شعر تسلسل که موضوع آن  
باهم مرتبط است یک بیت را جداگانه برداشتن و آنرا سند معتزای بودن شاعر شعردن  
تا کدام حد قابل قبول است ؟

این طور استدلال عیناً بان ما ند ، کی کسه نعاو را برای آن نمیخواند که  
در قرآن لا تقربوا الصلوة و ارداست ، وانتم مکاری را بکلی گذاشته بود .  
چنین بنظر می آید که فردوسی یک عقیده ثابتی داشت ، و در شاهنامه هم در  
چندین موارد به تردید فلاسفه کوشیده ، مانند این ابیات :

ایا فلسفه دان بسیار گوی  
 ترا هر چه بر چشم برگزرد  
 چنان دان که یزدان نیکی دهش  
 جز آنست وزین برگردان منش  
 سخن هیچ بهتر ز توحید نیست  
 بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست  
 فلاسفه تنها همان سخنانی را درخور قبول و پذیرفتن دانند که بحواس آنرا درک  
 توان کرد، و عقل باور نماید. ولی فردوسی عقیده دارد، که خرد به درک ذات  
 باری موفق نیست و وی از سرحد ادراک و اندیشه ما بیرونست.

### تسنن فردوسی

در باره تسنن فردوسی هم در تاریخ سندی نیست و نه سنیان در آن باره  
 روایتی دارند، ولی در شاهنامه اسنادی بنظر میرسند که بموجب آن او را از  
 اهل سنت و جماعت میتوان پنداشت. پیش از همه این ابیات دینا چه  
 خواند نیست:

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| اگر دل نخواستی که باشد نژند | نه خواهی که دائم بوی مستخند   |
| چو خواهی که یابی زهرید، رها | سر اندر نهاری بدام بلا        |
| بوی در دو کیتی زبند رستگار  | نکو نام باشی بر کردگار        |
| به گفتار پیغمبر ت راه جوی   | دل از تیرگیها بدین آب شوی     |
| ترا دین و دانش رهاند درست   | ره رستگاری بپایدت جست         |
| چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی | خداوند امر و خداوند نهی       |
| که خورشید بعد از رسولان مه  | نتایید بر کس چو بو بکر مه (۱) |

(۱) تلمیح است باین حدیث «ما طلعت الشمس ولا غربت علی اجد بعد النبیین

افضل من ابی بکر (مؤلف)

عمر کرد اسلام را آشکار  
بیا راست گیتی چو باد بهار  
پس از هردوان بود عثمان گزین  
خداوند شرم و خداوند دین  
چهارم علی بود جفت بتول  
که او را بخوبی متاید رسول  
که من شهر علمم علیم درست  
درست این سخن قول پیغمبر است  
گواهی دهم کین سخن راز اوست  
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست  
بدان باش کو گفت وزین بر مگرد  
علی را چنین گفت و دیگر همین  
نبی آفتاب و صحابان چو ساره  
علاوه برین در شاهنامه اشعار ذیل را هم میخوانیم :

(۱)

بد و آفرین کو جهان آفرید  
با آشکارا نهان آفرید  
خداوند دارنده هست و نیست  
همه چیز جفتست و ایزدیکست  
به پیغمبرش برکنم آفرین  
بیا را نش بر هر یکی همچنین  
( ساختن سیاهوش کنگک دژ، ص ۱۲۰ ج ۱ شاهنامه )

(۲)

وزو بر روان مسجود رود  
بیا را نش بر هر یکی بر فزود  
همه پاک بودند و پرهیزگار  
سخن های شان برگزشت از شمار  
( خاتمه داستان ارد شیر بابکان ۳/ ۹۳ شاهنامه ۱۲۷۵ ق )

(۳)

وزو بر روان مسجود رود  
بیا را نش بر هر یکی بر فزود  
( خاتمه داستان سکند رو کله فردوسی ۷۸/۳ شاهنامه ۱۲۷۵ ق )

(۴)

سپاس خد او ند د انا کسئم ز بان و خر در ا تو انا کنم  
 تو انا خد او ند بر هر چه هست خداوند بالا و د ارای پست  
 فرستم درود فرستاده اش گزین گزینان آزاده اش  
 محمد که بر بود نیها سر او ست خد او ند را از همه روی دوست  
 که ایزد زیارانش خوشنوباد روان بداندیش پرد و د باد  
 (خاتم شاهنامه)

این اشعار در نسخه هایی دیده می شوند، که در آن ختم شاهنامه بجای  
 سال ۳۰۰ ق ۳۸۹ ق ه است، چنانچه :

اگر سال نیز آرزو آمد مت نهم سال هشتاد و نه صد است  
 نه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود

(۵)

در باره حضرت عمر خلیفه ثانی، در آغاز داستان یزدجرد این اشعار دیده میشود:

چنان بد که جاسر فر از عرب که از تیغ او روز گشتی چو شب  
 عمر آنکه بد مومنا را امیر ستوده و را خالق بی نظیر (۱)  
 از روی تمام این مواد، میتوان گفت که فردوسی سنی باشد. ولی در شاهنامه

هر دو نوع اشعار موجود است، پس مراد از آن چه باشد؟

(۱) در اینجا اشاره است به آیه: یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک

من المؤمنین. که مراد از من اتبعک فاروق اعظمست (مؤلف)

این عقده را ممکن است چنین کشود، که شاید فردوسی از فرقه زیدیه باشد که اهل تسنن و تشیع هردو آنها را از فرقه خود شمارند، و هم از پیروست که شعار مذهبی هر دو فرقه در شاهنامه بنظر می آید.

باید گفت: که (بعض) سنیان در اواخر به ادبیات (قدیم) فارسی (بنابر خلط برخی از مطالب مذهبی در ایات رودکی و ناصر خسرو و کتاب النقص و آثار قاضی شجعه تراش و غیره) چندان اعتنایی نداشته‌اند و هم بر مخالفان مذهب خود با اندک اختلافی، الزامات الحاد و کفر و زندقه وارد کردند و فردوسی را هم بدین سبب مطعون شمردند! بنابرین اینگونه مردم، زحمت افزودن اشعار موید تسنن را در کتاب فردوسی بر خود گوارا نداشته‌اند.

نظامی عروضی که تنه‌ابه شیعی و معتزلی بودن او کفایت کرده، آشوب تورانی، اورا گبر و مزدکی هم شمرده (۱)، و از سبب و شتم تشیع او خود را باز نداشته است، وی به فردوسی گوید:

نه سنی نه شیعی نه مغ نی جهود    نه ترسا، ندانم ترا دین چه بود ؟  
 زهر مذهبی فارغ از ملحدی    ز دیری برون، خارج از نسجدی !  
 بهر مذهب و پیشه جنگ و جدل    ز بحث فگندن بهر دین خلل  
 بهر علت از مرتدی و بدی    نجس بودی، اکنون نجس تر شدی !  
 ازین پیشتر سعدی بی بد ل    بحق تو گویا سرود این مثل

(۱) ولی جمعی از سنیمان دانشمند اورا ستوده اند مانند امام احمد الغزالی

و انوری و نظامی گنجوی و مؤلف راحة الصدور و مرزبان نامه و جهانکشا و شیخ سعدی و دولا نا جامی (مؤلف)

«که گرچاه نصرا نمان نیست هاک بشویی اگر مرد، گیری چه باک؟» (۱)

\*\*\*

ازین پیش شاید سخنگوی طوس به دوغ سخن آتش از جوی طوس  
مغ مغ نسب، گبر آتش پرست به بیعت بهرمو بدی داده دست  
کهن مو بدی وجه نان مجوس بهرد خمه سر تیه خوان مجوس  
دش گبرو جان گبرو گیری زبان زگیران به گیری (۲) زبان قصه خوان  
دل و دین بفرمان کسری گیش ز اسلام بیگانه با کفر خویش  
به افکارش از کعبه کم کرده راه سرا شیده آتشکده قبله گاه  
ز زردشت احکام دینش ستد پرستنده هیر چون هیر بد  
زها ژند و ژندش بدل و عطف و بند مفسر به تفسیر استا و ژند  
بو خشوری مزدک و زردشت درون دامن اعتقادش بهشت  
سراش ز زردشت هیر مغان بر اهریم پیغمبر اندر جهان  
شب و روز نازنده بر تخت عاج به زرینه کفش و به زرینه تاج  
نویسنده داستان مغان بزرگی ده خاندان مغان  
آشوب (سنی متعصب) درباره شاهنامه هم چنین میگوید:

ندانم جهانرا چه دنگی گرفت که ملک سخن بهشت تنگی گرفت  
ز فهم سخن دور بر رفتهگان به تقلید هم سر بر رفتهگان  
نه پی برده بر قبح رفتار تو نه بی لطفی و لطف اشعار تو  
ز تر کیب یکچند لفظ دری ترا موجدی دیده در شاعری

(۱) اگر چه چاه نصرانی نه پاکست جهود مرده میشودیم چه پاکست (سعدی)

(۲) در اصل: بگیری؟ تصحیح حدسی است (ح)

به نظم نخوا نده حروف زیاد ز شهنامه ات قصها کرده یاد  
 همه غافل از جا و بیجای حرف لقب داده ات استاد شگرف  
 سگر شعر فغان همه مرده اند ؟ و یا رخت فهم بیان پرده اند ؟  
 کز ایران و توران و هند و ستان بسکی بر نیامد ز دانشوران  
 که بر سقم گفتار تو راه یاب کند آگهت از خطا و صواب  
 بالفاظ مست و زمخت و کسرخت چه لازم شدت نظم شهنامه گفت ؟  
 ابا و ابر ، رستا ، بیژننا حکیم ! این الفهای زائد چرا ؟ (۱)  
 ضیافت گز نکته سنجان دهر نه فرموده تمییز پا ز غرو زهر  
 چنین بد خورش خوانی آراستن چنین بزم بی لطف پیرا متن  
 بسطعن د قیقی ز گفتار تو پسندم شد این بیت ز اشعار تو  
 « دهان گر بماند ز خور دن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی » (۲)  
 ( صولت فاروقی )

(۱) با تأسف و شرسندگی باید گفت: که اعتراض آشوب برالف زائده ناشی از  
 بی خبری بر سبک زبان قدیم است. هز یان سرایی دیگر او را در باره فردوسی  
 نیز چنین با ید شعر د ( مؤلف ) زیرا در لطف سخن و نیروی قریحه و قدرت کلام  
 اصیل فردوسی جای سخن نیست ( ج )

(۲) از یک روایت پدیدمی آید ، که فردوسی به سبب مدح مجوسیان در  
 هموطنان خود بدنام بود و خدمت جاویدان او را به ادب و شعر تحت الشعاع قرار  
 داده بود ، و بنابراین شیخ ابوالقاسم طوسی ( که متأخران نام او را ابوالقاسم خرقانی  
 نوشته اند ) برجائزه فردوسی نثار نخواند و غیره . این داستان از رادد بیباچه \*

قاضی نورالله شوستری سیفرماید که اشعار مبنی بر عقائد سنی گری را فردوسی از خوف سلطان محمود در شاهنامه آورده ، ولی اگر چنین بودی ، پس سائنهاییات سدید سنی بودن او را در شاهنامه یافتیمی نه آنچه رنگ تشیع دارد . که درینصورت گویا فردوسی سچو به کتمان عقیده خود بوده باشد !

\* بایسنغرخانی بسیار مشهور است ، ولی سند قدیم آن معاموم نیست . آنچه ذکر کنون معلومات داریم ، اسرارنامه شیخ عطار قدیمترین ماخذ آن خواهد بود ، که در آن چنین آمده ست :

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| شودم من که فردوسی طوسی        | که کرد اودر حکایت بی فسوسی      |
| به بست و پنج سال از نوك خامه  | بسر می برد بیت شاد هنامه        |
| به آخر چون رسیدش دم به آخر    | ابوالقاسم که بد شیخ الا کا بر   |
| اگر چه بود پیر هر نیا ز او    | نه کرد از راه دین بر وی نماز او |
| چنین گفت او که فردوسی بسی گفت | همه در حق گبری نا کسی گفت       |
| بمدح گبر کان عمری بسر برد     | چو وقت مردن آمد بی خبر مرد      |
| مرا در کار او برگ ریا نیست    | فنازم بر چنین شاعر روا نیست     |
| چو فردوسی مسکین را ببردند     | بزیر خاك تار یکش سپردند         |
| در آن شب شیخ اورادید در خواب  | که پیش شیخ آمد دیده بر آب       |
| ز مرد رنگ تاجی سبز بر مهر     | لباسی سبز ترا از زه در مهر      |
| به پیش شیخ بنشست و چنین گفت   | که ای جان تو با نور یقین جفت !  |
| نکردی آن نماز از بی نیا زی    | که نی رنگ آمدت زین بی نمازی     |
| خدای ما چها نی پر فرشته       | همه از فیض روحانی سرشته *       |

باید از قاضی صاحب پرسیده می‌شد، که اگر فردوسی از خوف تعصب ساطانی خود را در لباس سنیان جلوه میداد، پس چگونه وی اشعار شیعی بودن خود را به لهجه واسلو بی در همین شاهنامه جای داده، که سلطانرا «خارجی» هم اخته میتواند؟ با چنین عناصر متضادی که وی فراهم آورده، نظر «تقیه» چگونه محفوظ سازد؟ باشد؟

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| که تا گردند بر جانم نمازی   | * فرستاد اینت لطف کار سازی   |
| که فردوسی بفردوس است اولی   | خطم دادند بر فردوس اعلی      |
| اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر | خطاب آمد که ای فردوسی پیر!   |
| بدان یک بیت توحیدم که گفتی! | پندیر فتم منت تا خوش بخفتی!  |
| مده بر فضل ما بخلی گواهی    | مشو نمودم از فضل الهی        |
| که عاصی اند کست و مرد بسیار | یقین میدان چو هستی مرد اسرار |
| نیا مرزیده باشد جز کف خاک   | گر آرزو یک ره خلق را پاک     |
| همه تو حید میگوید در اشعار  | خداوندا! توسیدانی که عطار    |
| چو فردوسی فقای می کشاید     | ز نور تو مسا می سینماید      |
| بفضل خود بفرد و شرف رسان تو | چو فردوسی ببخشش رایگان تو    |
| مقام صدق و نور انیش خوانند  | بفردوسی که علینش خوانند      |

ایکاش! این بیان لطیف خواجه عطار از نظر آشوب هم میگذاشت!

درین مسلمانان این بدناسی فردوسی نتیجه بیان آن حصه شاهنامه است، که در آن احوال استیلای عرب آمده، و برو الزام وارد کنند، که گویا با عرب، نهایت بی انصافی روا داشته، و تمام کار نامه های عرب را نادیده گرفته و یا بخفت ادا\*

با ید برسید : که وی از سلطان ترسیدی ، یا نه ترسیدی ؟  
اگر می ترسید چگونه او را « خارجی » میگفت ؟ و اگر نمی ترسید ، نیازی به کتمان  
مذهب خود نداشت ، و نه مجبور بود که اشعاری را در تایید عقیده سنی گری بسراید !  
روابط فردوسی در غزنین تا هنگامی با سلطان خوشگوار بود ، که بد خواهان  
ازو بدگویی نکرده بودند . از برخی داستانهای شاهنامه برمی آید ، که آنرا پیش

\* کرده است ! و بنابراین وی نه تنها بر وقار قومی عرب تا خسته ، بلکه به جذبات  
اسلامی هم صدمه رسانیده است ! حتی برخی از اصول اسلامی را هم اگر با نظر  
بی ادبی ندیده ، با ادب و احترام هم نگفته است ! و ازینرو در محافل دینی او را  
مطعون دانستند و در نتیجه برادران شیعی ما او را در حلقه خود موقع بسیار محترمی  
دادند و قاضی نورالله شوستری او را در صف اول شعرای شیعی جای داد .

حقیقت اینست که درین مورد از آغاز کار یک نوع غلط فهمی روی داده  
بود ، بریک بنیاد بسیار خفیف و ناچیزی ، کاخ الزامات سنگین را بنا کرده اند .  
فردوسی شاعر ایرانی بود ، و به داستان سرایی عظمت و شکوه از دست رفته ایران  
می پرداخت ، کتابی که او در نظر داشت پهلوی و یاسرتب از منابع پهلوی بود ،  
که مبتنی بر نقطه نظر ایرانی و حتی ساسانی خالص بود ، و ما میدانیم هنگامیکه  
های مباحث و مواضع قومی در میان باشد ، در آنجا گنجایش تذکار کارنامه های  
اقوام دیگر نباشد ، مخصوصاً در هنگامیکه های رقابت هم در میان آید !

فردوسی داستان صنادید عجم را می نوشت و بر ایران ساسانی و کیانی سرئی  
خوانی میکرد ، وی نویسنده تاریخ عرب نبود ! و علاوه برین همه ، وی درین  
مورد مقامی جز ترجمان بیش نداشت ، و قانعیکه با وسایل پهلوی بدستش رسیده

سلطان خوانده بود، چنانچه داستان هفت خوان اسفندیارد در پیشگاه سلطان خوانده شده، که فردوسی در انجام آن خود گوید:

اگر شاه پیر و ز بهسند داین نهادیم بر چرخ گردنده زین  
در آغاز داستان اردشیر این شعر می آید:

\* بود، آنرا به دری نقل میداد.

این وسایل و متاعیکه بیشتر رنگ انسانوی دارد و از نظر تاریخ چندانی مهم نیست اگر دران بر آنگونه جذبات عربی، سنگی زده باشند و در ترجمانی آن - تاجاییکه مامیدانیم - فردوسی از اعتدال هم کار گرفته و در سازگار ساختن آن کوشیده است بنابرین وی عقلاً و انصافاً ملزم نیست. وی به حیث یک مورخ هم وظیفه داشت تا روایاتی که باو رسیده بود، عیناً نظم نماید. مثلاً سیه سالار یزدگرد که رستم ناسداشت خصم و مقابل لشکر عرب در مصاف قادی سیه بود، وی - سیلاب فتوحات عربی را دیده و میگوید:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

(شاهنامه ۳/۱۲۱)

اگر فردوسی این سخن رستم را عیناً نقل کرده باشد، نمیدانم چرا مستوجب تشیع و الزام گردد؟ ولی باید گفت: که برخی وجوه و عوامل دیگری وجود داشته، که فردوسی را اینقدر بد نام و مطعون ساخته است!

جای تعجب است که این اشعار فردوسی در مذمت عرب:

ز شیر شتر خوردن سو سمار عرب را بجائی رسیدست کار

که تاج کیا نرا کنند آرزو تقویا دیر چرخ گردان تقوی\*

ز ساسان و با بک چه داری خبر بخوان هین به شه بر همه سر بسر  
(از شاهنامه خطی ۷۵۲ ق)

فردوسی در محضر سلطان بد رجئه نهایت بی تکلفی هم رسیده بود، چنانچه گاه گاهی باو وعظ و نصیحت هم میدهد. در داستان اردشیر در بیان انتظام امور دولت و قواعد ملکی به سلطان چنین خطاب میکند:

\* را همگان یاد کنند، ولی باین اشعار همین فردوسی که از زبان سعد بن وقاص خطاب به سفیر ایران سروده ابداً توجهی ندارند که گوید:

شما را بمر دانگی نیست کار همه چون زنان، رنگ و بوی نگار  
هنر تان بد بیاست آراستن دگر نقش بام و در آراستن  
این بد بینی های برخی از مردم باوجود اسناد فوق، درباره فردوسی دوام داشت، که در همین مردم بحمایت آفریننده سخن عکس العملی بوجود آمد و روزی شیخ احمد غزالی اسام اهل سنت از منبر وعظ و خطابه به حاضران گفت:

«ای مسلمانان! چهل سال است که بشما پند و اندرز میدهم، که آن مطالب چهل ساله وعظ های مرا فردوسی در یک بیت خود ادا کرده که:

ز روز گزر کردن اقدیشه کن هر ستیدن داد گر پیشه کن  
(شاهنامه ۱۲۸/۱)

اگر بدین بیت عمل کنید، بو عظ و نصیحت دیگر ضرورتی نیست.

(مر زبان نامه - باب سوم داستان سه رهن، ص ۷۸ طبع اروپا)

ازین روایت میدانیم که ابیات فردوسی را از سنبر و خطابه دینی (سنیان) هم ایراد میگرفتند. پس معلومست که شاهنامه در محافل دینی و مذهبی نیز مقبول عام گشته بوده است (مؤلف)

زدانا سخن بشنو ای شهر یارا      جها ترا بد ینگونه آبا د دار !  
 چو خواهی که آزاد باشی زرنج      بی آزار و آگنده بهرنج گنج  
 بی آزاری زیر دستان گزین      که یابی زهر کسی بداد آفرین  
 در خاتمه داستان مهیود وزبر نوشیروان، در نصیحت سلطان چنین میسراید:

اگر دادگر باشی ای شهر یارا !      نه مانی و نامت بود یادگار  
 تن خویش را شاه بسیدادگر      جز از گور و نفرین نیارد بسر  
 اگر پیشه دارد دلت راستی      چنان دان که گیتی تو آراستی  
 چو خواهی ستایش پس مرگ تو      خرد باید ای نامور برگ تو  
 چنان کز پش شاه نوشیروان      به گفتار من داد او شد جوان  
 هنگامیکه نوشیروان کشور خود را بر چهار بخش منقسم میسازد و برای بهبود  
 رعا یار و برزیگران فراسینی را بهر سو میفرستد، پس شاعر پیر به سلطان چنین میگوید:

اگر دادگر باشی ای شهر یار !      بکیتی بهمانی یکی یادگار !  
 که جاوید هر کس کند آفرین      بران شاه کاباد دارد زمین  
 فردوسی شخصیتی دارد، که کتمان مذهب برایش هتک حرمت شمرده  
 می شود. از طرف دیگر در دربار سلطان محمود عقیدت مندان هر ملت و مذهب  
 بوده اند، شاهی که هندوان را هم در لشکر خود افسری و سروری میدهد، چگونه  
 وجود شاعری شیعی مذهبی را به دربارش گوارا نخواهد داشت؟ و ما میدانیم که  
 همین سلطان بیک شاعر دیگر شیعی بیک پهلوار صله بخشیده بود، غضائری گوید:

امید وارم کین بار صد هزار تمام

بمن بیارد بر پای قیل بر، فیال (۱)

یک‌دا نشمنند شیعی دیگر ابوریحان انبیرونی را خود محمود بدر بارش خواست  
و دودختر محمود در عقد دو شهزاده شیعی منوچهر بن قاپوس و عنصر المعالی  
کیکاؤس بوده اند.

در چنین حال تقیه فردوسی در نظر سن، خیلی بیجا است.

ایاتی که از ان خارجی بودن سلطان محمود پدید می آید در شاهنامه  
و اگر دیده فردوسی گوینده آن نیست، و اگر وی چنین دیوانگی کردی،  
از قهر محمودی جان بسلاست نبردی. بنا برین نظر من اینست، که ادخال  
اشعار یکه از ان شیعه گری فردوسی تراوش میکند در شاهنامه کار شخصیت  
جز فردوسی، و با او تعلق ندارد.

حضراتیکه بنام فردوسی قصاید طولی سروده و نشر میگردانند، چند بیت  
را هم در شاهنامه داخل کرده میتوانند!

اما درباره مذهب فردوسی مابیه تحقیق جدیدی ضرورت نداریم، که معتبرتر  
باشد، این سند در خود شاهنامه موجود است و اینکه تفصیل آن:

(۱) بین اشاعره و معتزله در مسئله «جبر و قدر» اختلاف است، متکلمان جبر را  
ضد عدل پندارند که مراد از آن مقهوریت و مغلوبی بندگان باشد.

در چنین حال گویا تمام اقوال و افعال انسان از مهد تا الحدیث تعلق دارد، و باراده

(۱) سعود سعد سلمان بهمین مطلب اشاره کند که «چون لطف شاه ماضی

بر شاعر غضاری» (مؤلف)

الهی بر زبان و دست وی جاری میگردد. یعنی : اعمال خیر و شر هر چه در زندگی  
از ما سرمیزند ، خداوند آنرا مطابق علم از ای خود تقدیر کرده که از آن یکسر مرو  
تجاوز کرده نمیتوانیم . سعدی گفت :

به بد بختی و نیک بختی قلم بگر دید و ما همچنین در شکم  
نظاسی راست :

اگر نکم و گر بد م در مرشت قضای تو این نقش بر من نوشت  
خواجہ حافظ گوید :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تودر طریق ادب کوش و گوگاه منست  
دیگر :

در کوی نیکبازی ما را گذر ندادند گرتو نمی پسندی تغییر کن قضا را  
این مسئله جبر اشاعره است ، که صاحب گلشن راز در آن باره گوید :  
هر انکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کوما نند گیر است  
و این اشاره بحدیثی است : القدریة سجوس هذه الاله .

اما مذهب معتزله اینست : که بندگان فاعل و سوجد اقوال و  
افعال خود اند . جبریان گویند : که عباد فاعل بالایجاب اندنه فاعل بالا اراده و اختیار را  
خلاصه : معتزلیان انما ن را فاعل مختار دارند و این عقیده را قدر و  
پذیرندگان آنرا « قدریه » خوانند .

شیعیان درین گونه موارد بامعتزله نزدیکی دارند ، و درین مسئله نیز هم  
عقیده اند و با هم اتفاق عقیده دارند .

محمد باقر بن محمد تقی مینویسد :

«و بندگان در فعل خود مختاراند و خود فاعل فعل خود اند ، خواه طاعت باشد خواه معصیت . و اکثر ابا میه و معتزله با این قول قائل اند . و اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند : فاعل همه افعال بنده ، خداست و بندگان ساطق در آنها اختیار ندارند ، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میکند و در آن فعل مجبوراند . اما بعضی از ایشان میگویند : که اراده بنده مقارن آن فعل سی باشد . اما آن اداره مطلقاً دخیل در وجود آن فعل ندارد ، و این مذهب باطلست . » ( از حق الیقین ) ( ۱ )

این نقطه نظر شیعیانست . ولی چنین بنظری آید که فردوسی برخلاف معتزله با اشاعره هم‌بان است . عقیده فردوسی درباره تقدیر اینست : آنچه مشیت الهی در روز ازل در مقدرات مانوشته ، ساطق به آن عمل کنیم . این احکام ازلی چنین اصیل و بنیادوراند که در آن باره چون و چرا نشاید و احتراز از آن ناسمکن است . و یکسره در آن رد و بدل یا تغییر گنجایشی ندارد . بدون حکم آن تنفس و حرکت های مورهم متعذر است . تدبیر انسانی در مقابل تقدیر الهی چیزی نیست و نوشته تقدیر بکلی قطعی است که در آن حيله و پرهیز و تبدیل راه ندارد . و انسان در پنجه تقدیر سائند لعبتی است که هر طور بخواهد آنرا بر میگرداند . اینک اشال مطلب از شاهنامه :

( ۱ ) این حق الیقین فی اصول الدین از علامه مجلسی اصفهانی صاحب بحار الانوار عالم بزرگ شاعری است اما حق الیقین فی معرفه رب العالمین از شیخ محمود شبستری متوفای ۷۲۳ ق رساله فارسی است ( ح )

- ۱- بدا نکه که لوح آفرید و قلم بز د بر همه بود نیهها رقم (۳۴۱)
- ۲- که هر چیز کو آفرید از بوش بدانسو کشد بند گانرا روش (۲۳۴)
- ۳- اگر زو سرا رنج خواهد فزود قلم رفت واین بودنی کار بود (۱۳۰۱)
- ۴- همه بند گانیم و او ها دشاست خرد بر تو انا ئی او گواست
- نفس جز بفرمان او نگذرد بی موری اوز سین نسپرد (۲۱۴)
- ۵- از و گر نوشته بمن بر بد هست نه گردد پیر هیز کان ایزد هست (۱۳۰۱)
- ۶- که کار خدایی نه کار هست خورد قضا ی نبشته نشا ید ستر د
- ۷- نبشته بسر برد گر گو نه بود ز فرمان نکاهد، نه خواهد فزود
- قضا چون ز گردون فرو هشت بر همه زیر کان کور گردند و کر (۲۴۱)
- مولانای رومی همین سطلب را در نظر داشت که گفت :

- چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کورو کر
- ۸- نوشته چنین بود مان در بوش برسم بوش اند را ید روش (۲۱۱)
- ۹- جو یزدان چنین راند اندر بوش برینگونه پیش آوریدم روش (۲۵۱)
- ۱۰- چنین گفت دستان که دانای کیست به تقدیر او اله تدبیر نیست (۶۴۱)
- ۱۱- بگو شوم واز کوشش ما چه سود ؟ کز آغاز بود آنچه بایست بود (۱۵۲۱)
- ۱۲- نوشته چنین بود و بود آنچه بود ز فرمان نکاهد، نخواهد فزود (۹۶۴)
- ۱۳- ز بخش جهان آفرین بیش و کم نه گردد به خیره میمای دم
- بدین نهج فردوسی عقیده دارد، که آنچه خدا نصیب ما را سقرداشته ، در آن کمی و فزونی واقع شدنی نیست و بحث و گفتگو هم درین مسائل بیجاست :
- نوشته چنین بود و بود آنچه بود سخن بر سخن چند خواهی فزود (۶۷/۴)

برای این مطلب در شاهنامه نظائر فراوان بدست می آید، که من بغرض اختصار مسئله فوق را بر داشتم .

## (۲)

معتزله که خود را عدلی هم گویند برین عقیده اند که خداوند حکیم است، و از حکیم جز خیر و صلاح صادر نشود، و رعایت مصالح عباد بحکم عقل و تعالی واجبست. پس اعتقاد برینکه خداوند بندگان خود را با اعمال خیر و شر مجبور داشته و بعد از آن در پاداش آن سزا میدهد، قبیح بنظر می آید .

محمد باقر بن محمد تقی میفرماید :

«حق تعالی حکیم است و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است و فعل عبث و بی فائده از او صادر نمیشود . او را در افعال ، اغراض صحیح و حکمت های عظیمه ملحوظ می باشد . ولیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان میگردد . غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست و برین قول اتفاق کرده اند اما میه و معتزله و حکما و اشاعره گفته اند که افعال خدا معلل با غراض نیست و آیات و اها دیت بسیار بر بطلان این قول دلالت می کنند . و اکثر اما میه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد ، از برای خلق و نظام عالم ، فعلش برحق تعالی واجبست .» (از حق الیقین)

بر خلاف معتزله اشاعره را عقیده برینست، که عقلاً بر خداوند چیزی واجب نیاید زیراوی قادر مطلق و فعال مایشاء است هنگامی که بخواهد و هر چه خواهد میکنند و قدرتی بالاتر از قدرت او تعالی نیست، اگر بخواهد خورد را کلان و کلانرا کوچک میسازد، ذلیل را عزیز و عزیز را ذلیل و بلند را پست و پست را بلند ساخته میتواند . یکی از

راه راست بگمراهی سی برد و گمراهی را براه راست سی آورد. آنچه او تعالی خواهد و کند، عین عدل و انصافست سودوزیان بدست اوست، و بدون شکی و اراده ایزدی چیزی واقع نمیشود. بر ذات پاک او تعالی ثواب و عذاب، یا مهربانی و بهتری باینده واجب نیست. سالک علی الاطلاق آنچه خواهد کند، بروی جور و حیف لازم نیاید. اکنون اگر در روشنی این بیانات فردوسی را ببینیم، وی با اشاعره هم ناست. نزد وی ذات باری تعالی قادر علی الاطلاق است. و مانند حضرات پیشوایان شیعی و وجوب اصلاح بر ذات الله عزوجل عقیده نداشته، و نه این اصلی را پذیرفته که خالق نیکی ها خداوند و فاعل بدیها انسا ناست. درینگونه مسائل وی پیرو فکر فرقه اهل سنت و جماعتست، اشعار ذیل برین مدعا دلالت دارد:

(۱)

|                                        |                                   |
|----------------------------------------|-----------------------------------|
| یکی را کنی خوا روزار و نژاد            | یکی ز ابراری به چرخ بلند          |
| یکی را ز چاه اندر آری بما              | یکی را ز ماه اندر آری بچاه        |
| یکی را بد ریاه ماهی دهی!               | یکی را بر آری و شاهی دهی!         |
| که بهد آن تویی، ای جهان افروز!         | نه با آنست مهر و نه با اینست کلین |
| نه دانم چه بی، هر چه هستی تویی (۱۹۳/۲) | جهان را بلندی و هستی تویی!        |

(۲)

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ز نیک و ز بد هر چه آید به مرد | غم و اندوه و زنج و تهمار و درد |
| بلندی و هستی و گدازی (۱)      | کمی و فزونی و نیک و اختری      |

(۱) گندآور = کند آور بمعنی سردار و پهلوان ست. در پهلوی گند بمعنی

سپاه و در هشتوم هوم جمعیت و حزب دارد، شاید چند عربی هم ازین گرفته شده باشد (ح)

ز داد تو بینم همی هر چه هست      دگر کس نه دارد درین کار دست (۷۰/۱)

(۳)

توانایی اوراست ، ما بنده ایم      هم از راسعی هاش گوینده ایم  
یکی رادهد تاج و تخت بلند      یکی را کند خوار و زار و نژند  
نه با آتش مهر و نه با اینش کین      نه سید اند این جز جهان آفرین (۹۴/۳)

(۴)

وزو هست پیروزی و هم شکست      به نیک و به بد ، زان بود کام دست  
زمان و مکان و جهان آفرید      پی مور و کوه گران آفرید  
خرد داد و جان و تن زور بند      بزرگی و دیهیم و تخت بلند  
رها بی نیاید سرا ز بند او      یکی را بود فروا و رند او (۲)  
یکی را دگر شور بخشی بود      نیا ز و غم و درد و سختی بود  
ز رخشنده خورشید تا تیره خاک      همه داد بینم ز یزدان پاک

(۱۶۲/۱)

بدونیک زان دان ، گشای باز نیست      به کاریش فرجام و آغاز نیست (۴۰/۳)  
دیگر : از ویست نیک و بد و هست و نیست      همه بند گانیم ایزدیکیست (۳۹/۱)  
دیگر : تو سگزار هر گز ره ایزدی      که نیک از ویست و هم زو بدی  
دیگر : بزرگی و خوردی به پیمان اوست      همه بودن زو فرمان اوست  
دیگر : جزا را سخنان کرد کار بلند      کز و شادمانی و زو مستمند  
دیگر : بدونیک بیند یزدان پاک      وزودارد اندر جهان ترس و پاک (۱۰۳/۳)

(۲) آورند : شکوه و جلال (ح)

## ( ۳ )

درباره هاروت و ماروت نیز اختلاف اهل تسنن و تشیع دیده میشود ، بدین معنی که :

آمدن این ملائکه به حیثیت بشری بدنیا و به دم جادو آم-وختن و برزهره عاشق شدن و باواسم اعظم آسوختن که اهل سنت و جماعت پذیرفته اند ، اهل تشیع قبول ندارند .

ولی فردوسی در شاهنامه چندین بار هاروت را ذکر کرده و از آن پدید سی آید ، که وی مانند اهل سنت برین قصه عقیده داشت و از جادو و کسری او چنین باد آوراست :

کهی می گسارید و که چنگک ساخت تو گفתי که هاروت نیز نکک ساخت (۱)  
(تمهه-دداستان بوژن)

اگر فردوسی شیعی بودی ، این تلمیح را نیاوردی . زیرا نزد شیعیان این قصه مسلم نیست .

## ( ۴ )

فردوسی در شاهنامه شرح احوال سکندر را بر نهجی آورده ، که با منابع سنی مطابقت دارد مانند ثعالبی و نظامی . در حالیکه با تاریخ طبری و روضه الصفا برا بری ندارد .

## ( ۵ )

رای فردوسی درباره صوفیه نیز مطابق نظر اهل سنت و جماعت است ، وی صوفیانرا بنظر احترام می بیند ، در داستان سکندر گوید :

(۱) در یک نسخه خطی ۸۵۵ ق این مصرع چنین است :

«تو گفתי که هاروت با او نواخت»

غریبان که بر شهر ما بگذرند چمانده پای و لبان ناسپرد  
 دل از عیب صافسی و صوفی بنام به درویشی اندر شده شاد کام  
 ز خواننده گان نام شان برکنید شمارا اندر آغاز دفتر کنید (۶.۳)  
 باید گفت : که فرقه شیعه از همان آغاز نسبت به تصوف رأی مخالف  
 داشته و حتی با مجوسی و نصاری تشبیه کرده اند ، جناب امام علی  
 نقی میفرماید :

« الصوفیه کلهم مخالفونا و طریقهم مغایرة لطریقنا ، وان هم الا نصاری  
 او مجوس هذه الامة »

یعنی : فرقه صوفیه همه مخالفان ما و طریقه ایشان مغایر طریقه ماست ،  
 و هم ایشان نصاری و مجوس این امت اند .

رأی حضرت امام جعفر صادق چنین است :

« قال رجل للصادق : خرج فی هذا الزمان قوم یقال لهم

الصوفیة ، فما تقول فیهم ؟ فقال : انهم اعداءنا ،

فمن سال الیهم فهو منهم و يحشر معهم و سیکون اقوام

بد عون حینا و یعملون الیهم و یتشبهون انفسهم

بقلبهم و یأولون اقوالهم . الا ! فمن سال الیهم

فلیس منا ، و اناسنہ براء ، و من انکرهم ورد علیهم

کان کمن جا هذا الکفار مع رسول الله صلی الله علیه و آله . »

ترجمه : شخصی از امام صادق (ع) پرسید ، که درین وقت قومی بمیان

آمده اند ، که ایشانرا صوفی گویند ، درین باره چه میفرمایید ؟ وی گفت :

ایشان دشمنان ما اند و هر که با ایشان نزدیکی جوید ، از ایشانست و با

ایشان محشور خواهد گشت. و عنقریب چنین مردم هم خواهند بود که دعوی محبت ما را کنند، ولی متمایل بصوفیه باشند و خود را به زی ایشان آورند و با لقب صوفیه خود را سلقب سازند و در اقوال ایشان تاویل کنند ولی آگاہ باشید: کسیکه با پشان گردد از ما نیست و ما از او بیزاریم. و کسی که بر ایشان انکار آورد نماید، ما نند میجاء دست گاه با پیا میر خدا یکجا با کافران جهاد کرده باشد.

در باره ابوهاشم کوفی صوفی که بقول جامی (۱)، از همه بیشتر صوفی اوست، رای امام جعفر صادق بروایت امام حسن عسکری چنین است.

«قال سئل: انصا دق عن حال ابی الهاشم الکوفی الصوفی. قال:

انه فاسد العقیده جداً»

یعنی: از حضرت امام جعفر الصادق درباره ابی الهاشم کوفی صوفی پرسیده شد. وی چنین فرمود: او سخت بد عقیده است!

با چنین رای ائمه بزرگوار، در محافل شیعی سرسپری تخم تصوف ممکن نبود. و این حالت تا مدت دراز دوام کرد، فقط در قرون متأخر، بنا بر اسباب سیاسی تمایلی بطرف تصوف در آثار عهد صفویه دیده شد. زیرا اجداد این خاندان شیخ صدرا لدین موی و شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل خود صوفی بوده اند.

## (۶)

در اینجا در یک امریکه تعلق بفردوسی ندارد، سخنی چند گویم: اگر چه

(۱) این سخن را حضرت جامی از طبقات الصوفیه خواجه عبد الله انصاری عروى متوفى ۸۱۴ ق برداشته است (ح)

خودم با این عقیده نیستم، ولی کتاب یوسف و زلیخا را بقول جمهور سرور ده فردوسی شعرده اند. و ازین کتاب بهم ثابت می آید، که سراینده این کتاب بر روایات اهل سنت و جماعت اتکا داشت و خودش هم منی بود. پس اگر فردوسی را هم سراینده این داستان بدانیم، باید منی باشد، و برین امر دلائل فراوان موجود است که من بغرض عدم طولالت این بحث فقط بر آوردن یک روایت اکتفا میکنم:

هنگامیکه زلیخا عشرت خانه خود را مهیا می سازد و حضرت یوسف را بدانجا می آورد و طالب وصال میگردد. حضرت یوسف بروشیفه میشود، و هفت گره از ریند خود را می کشاید، کیفیت و تفصیل این داستان را که شاعر نوشته، مطابق روایات شیعی نیست، بلکه دانایان این گروه آنرا مردود پنداشته و بر سنیا ن اعتراض کرده اند که چنن داستان را ردی را در باره یک پیا مبر قبول دارند. مؤلف تبصره العوام (۱) این مقصد را بچنین الفاظ جرح میکند:

«روایت کنند: که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه بیست. یوسف نیز قصد فجور کرد. ناگاه یعقوب را دید، انگشت بدندان گرفته و گفت: یا یوسف! ترا از انبیا می شمارند و تو قصد فجور میکنی! و از سفیان بن عقیبه روایت کنند که گفت: یوسف قصد فجور کرد با زلیخا و در موضعی نشسته که مردان با زنان بقصد

(۱) تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام تألیف سعید بن قیس بن الداعی حسینی رازی در اوائل قرن هفتم، ظاهراً در غزنه، که ذکر فرقه های مذهبی و صوفیه و غیره دارد، طبع عباس اقبال آشتیانی در تهران ۱۳۱۳ ش (ح)

مجا سعت نشینند . و پروایت دیگر چنان در قد مه ای زن نشست  
 که مرد در حال مجا سعت با حلال خود نشیند این حکایت جمله  
 (سنیان) در تفا سیر خود یاد کرده اند . و این فوا جس از تا ویلات  
 آیات قرآن استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب  
 اهل سنت و جما عتست و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع گویند .  
 اکنون در مشنوی یوسف و زلیخا این منظر را بنگرید ، که بکلی مخالف  
 روایات شیعی است :

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| چنان آتشی بر دلش بر فروخت    | که مر شرم او را سراسر بسوخت |
| چودل بر هوا جسته ش میل کرد   | سه بند از گره زود بکشاد مرد |
| پس از کنج خانه یکی دست دید   | کشیده به کردار سیم سپید     |
| همی بر کف او نوشته عیان      | که بیند همی نکرد کار جهان   |
| فرو خواند یوسف ولیکن هواش    | نکرد از گره بر کشادن جد اش  |
| دو بند دگر بر کشاد از میان   | بفرمان اهر یمن تیره جان     |
| ز کنجی دگر باز دستی بدید     | همر مند یوسف درو بنگرید     |
| بران بد نوشته که اینکار زشت  | امیدت ببرد ز حور بهشت       |
| فرو خواند یوسف ولیکن نداشت   | بدان کز هوا گام بیرون گزاشت |
| دل از کام جستن همی بر نتافت  | سوی بند دیگر کشادن شتافت    |
| ببخشود بروی جهان آفرین       | فر ستاد در وقت روح الامین   |
| بصورت چو یعقوب پر هیز کار    | هم از کنج خانه شدش آشکار    |
| بموسف چنین گفت کای گنج هوش ! | زدوزخ تن خو یشتن دار گوش    |
| ز یعقوب آزرده بشنو سخن       | بد ینسان گنه زرد رویم مکن ! |

بدین گر شود چهره زردم ز تو      بیزدان که بیزا رگر دم ز تو  
 چو یوسف رخ چشم یعقوب دید      بدانسان سخن گفتن از وی شنید  
 چنان لرزش افتاد در دست و پای      که در تن نماندش دل رهنمای (۱)

(یوسف و زلیخا ۱۲۷ دارالطباعه خاصه مدرسه دارالفنون طهران)

غیر ازین آنچه در خود شاهنامه آمده و مایه نمونه آنرا آوردیم، فردوسی را بکلی هم رأی اهل تسنن نشان میدهد و من هم بدین دلائل او را سنی میدانم.

در باره عقائد دیگر فردوسی - تا جاییکه از شاهنامه بدست می آید - شواهدی را خواهیم آورد. اگر چه شاهنامه به لحاظ موضوع کتابی نیست، که سراینده آنرا سواقت اظهار عقائد خود دران میسر باشد، باز هم ما از روی آن اینقدر دریافته

(۱) علاوه برین ما از سخنان اسام احمد غزالی (برادر امام غزالی) و شیخ عطار و نظامی گنجوی میدانیم که فردوسی از اهل تسنن باشد. این هر سه تن در سراز خود از بزرگان اهل سنت بوده و به تقدس نهایت شهرت داشتند. ایشان هر سه فردوسی را بانهایت احترام ذکر کنند، و چنان بنظر می آید، که او را از اهل تسنن می شمردند.

سخنان احمد غزالی و عطار در سابق گذشت. از سخنان نظامی در اقبال نامه و شرف نامه و بهرام نامه هم چنین مقدمه مترشح میگردد.

در کتب دیگر اهل سنت و جماعت مانند راحة الصدور و جهان کشای جوینی و مرزبان نامه و غیره نیز نقل فراوان اشعار فردوسی، دلالت برین مطلب دارد (مؤلف)

میتوانیم که معتقدات فردوسی مانند سایر مسلمانان دیگر بوده و دین اسلام را از همه ادیان بهتر میدانند و دل خود را به نور ایمان روشن کردن میخواهد :

بگیتی دران گشوش چون بگذری سرانجام اسلام با خود ببری  
دل از نور ایمان گرا گنده یی ! ترا خامشی به که گوینده یی !

ستایش خداوند و نشر عقیده توحید ، تلقین آخرین فردوسی است که بارها آنرا تکرار نماید. چون در شاهنامه مضامین توحیدی بکثرت آمده ، بنا برین اگر آنرا « قرآن المعجم » گویند بسیار بعید نیست . در فارسی کتابی دیگر که جامع اینقدر مطالب توحید خداوندی باشد ، به شکل نظیر شاهنامه شده نمیتواند .

فردوسی بزبان فلاسفه خدا را خالق روح و عقل میدانند ، که مکان و زمان را آفریده و مالک خورشید و قمر و زحل و زهره است . خداوند آسمانها و جهانهاست خاك ، آب ، آتش ، هوا بر هستی اوشها دت دهند .

اما هنگامی که بزبان فقها سخن سراید میگوید : که ذات خداوند تعالی بایک « کن » هردو جهان را بالوح و قلم آفرید ، وی بی نیاز و دانا و توانا و لا شریک و بی مانند است ، در احکام او تعالی جای چون و چرا نیست ، ما بنده گان سجبوریم ، عبادت و تعمیل احکام خداوندی فریضه ما ست ..... این عقائد فردوسی را بزبان خودش بشنوید :

### (۱)

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بنام خداوند خورشید و ماه    | که دل را بنا مش خرد داد راه |
| خداوند هستی و هم را هستی    | نه خواهی تو کژی و گاستی     |
| خداوند کیوان و بهرام و شهید | کز ویست امید و بیم و نوید   |
| ستودن من او را ندانم همی    | از اندیشه جان بر فشانم همی  |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| از ویست پیداز سان و مکان     | پسی مور بر هستی و او نشان     |
| ز گر دنده خورشید تاثیر خاک   | همان بادو آب ، آتش تابناک     |
| به هستی یزدان گواهی دهند     | روان ترا آشنا پسی دهند        |
| سوی آفریننده پسی نیاز        | بباید که باشی همی در گداز     |
| زدستور و گنجور و ز تاج و تخت | ز کمی و بیشی و نا کام و بخت   |
| هم او پسی نیازست مابنده ایم  | بفرمان روا بش سر افکنده ایم   |
| چو جان و خرد بیگمان کرده است | سپهر و ستاره بر آورده است     |
| جز او را مدان کردگار بلند    | کز و شادمانی و زو مستمند      |
| شب و روز و گردان سپهر آفرید  | خو رو خواب و تندی و مهر آفرید |

## (۲)

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| نگارنده هور و کیوان و ماه  | فر و زنده فر و د بهیم و گاه |
| ز خاشاک نا چیز تا شیرو پیل | ز گرد پی پیل ، تار و ذیل    |
| گراز خاک بر چرخ گردان روند | همه زیر فرمان یزدان روند    |
| نه فرمان او را کرانه بدید  | نه زو پادشاهی بخواند برید   |

## (۳)

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| خداوند کیوان و خورشید و ماه | کز ویست پیروزی و دستگاه       |
| خداوند هستی و هم راستی      | از ویست بیشی و هم کامتی       |
| خداوند بخشده و گار ساز      | خداوند روزی ده پسی نیاز       |
| خداوند گیتی ، خداوند مهر    | خداوند نا هید و گردان سپهر    |
| جهازرای و فرمان او راه نیست | خور و ماه ازین دانش آگاه نیست |

(۴)

ستودن نداند کس اورا چو هست      میان بندگی را بپایدت بست  
بدین آلت و رای و جان و روان      ستود آفریننده را کی توان ؟  
به هستیش باید که خستوشوی !      ز گفتمار بیکسار یکسوشوی !  
پرستنده باشی و جوینده راه      بفرمانها ژرف کردن نگاه  
فردوسی بسرای جاویدانی و آخرت معتقد است و در موارد متعدد بآن تلمیح  
میکند مثلاً :

چنین گفت ما را سخن رهنمای      جز اینست جاوید ما را سرای  
دیگر : همین بگذرد بر تو ایام تو      سرائی جزین باشد آرام تو  
دیگر : ز رفتن مگر بهتر آیدت جای      چو آرام گیری بدیگر سرای  
نزدوی سرای جاویدانی از سرای فانی بهتر است :  
رها کن ز چنگ این سپنجی سرای      که پرسیایه ترزین ترا هست جای  
پاداش کردارهای نیکه این دگیا را دران دنیا می بینیم :  
تو آزانده بی سوی نیکی گرای      مگر کام یابی ، بدیگر سرای (۳۸۳)  
هنگامیکه ازین سرای میرویم ، اعمال ما خوب باشد یا بد ، حساب ما با خداست :  
چو رفتی سروکار با ایزد دست      اگر نیک باشدت کار ، اربد است  
دیگر : که رفتن آمد بدیگر سرای      مگر نزد ایزدان به آیدت جای  
فردوسی به بهشت و دوزخ معتقد است :  
اگر ماند اید رز تو نام زشت      نیابی عفی الله خرم بهشت  
دیگر : نه چون من شده خوار و برگشته بخت      بدوزخ فرستاده نا کام رخت  
نام رضوان ملوک بهشت در اشعار او آمده :

بتان بهشتند گویی در ست      به گلزارشان روی رضوان بهشت (ص ۶۵)  
 بر توبه نیز اعتقاد کامل دارد :  
 توای پیر فرتوت بی توبه مرد !      در توبه بگزین و راه خرد  
 ذکر ابلیس را چنین کرده است :  
 چنان بد که ابلیس روزی بگاه      یکی انجمن کرد پنهان ز شاه  
 خانه کعبه را با کمال احترام نام می برد و گوید : خان حرم همانست که  
 خدایش بیت الحرام و خانه خود نامیده :

خداوند خواندیش بیت الحرام      بدو شد ترا راه یزدان تمام  
 زهاکی ورا خانه خویش خواند      نیایش کنانرا بدان پیش خواند  
 خدای جهانرا نیاید نیاز      بجایی و خور و کام و آرام و ناز  
 پرستش گهی بود تا بود جای      بدو اندرون یاد کرد خدای  
 در شاهنامه ذکر بیت المقدس هم آمده :

بخشکی رسیدند سر جنگ جوی      به بیت المقدس نهادند روی  
 (شاهنامه ۲۲۱۱ طبع ۱۲۶۲ ق)

هنگامیکه سکندر به ظلمات میرود ، ندای تکبیر اسلامی « الله اکبر »  
 در فضا طنین انداز است :

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت      خروش آمد الله اکبر ز دشت  
 خضر علیه السلام را راهبر سکندر میداند :

و را اندرین خضر بد را یزن      سر نامدران آن انجمن  
 سکندر بیا مدبرسان اوی      دل و جان سپرده به پیمان اوی  
 در بازگشت از ظلمات ملاقات سکندر را با امر اقیل نه زنده کار داده است :

سرافیل را دید صوری بدست      برافراخته سر ز جای نشست  
 پرازباد لب، دیده گان پر ز نسیم      که فرسان کی آیدز یزدان که دم !  
 چو بر کوه روی میکند ریدید      چو رعد خروشان فغان بر کشید  
 که ای بنده آ ز چندین سکوش      که روزی بگوش آیدت یکک خروش  
 تو چندین سرنج از بی تاج و تخت      بر فتن بیا را، و بر بند رخت  
 در خواب کید هندی ترویج دین اسلام      را پیش گویی میکند :  
 چهارم ز تازی یکی دین ها کک      سر هوشمند ان بر آرد بخاک  
 همدین خواب بعثت رسول صلعم راهم      بشارت سید هد :  
 ازین پس بیاید یکی نامدار      زدشت سواران نیزه گزار  
 یکی مرد پاکیزه لیک خوی      بدودین یزدان شود چارسوی  
 وی مانند برخی از مؤرخان خوش عقیده      میکوشد تا تاریخ عبرانی را با تاریخ  
 ایران تطبیق دهد، و حضرت ابراهیم رازدشت      می شمارد :  
 تهمدین زردشت پیشین بدوی      بر اهِیم پیغمبر راستگویی  
 ولی تقدم حضرت ابراهیم را بر حضرت موسی      در نظر نگرفته، از زبان منوچهر  
 بعثت حضرت موسی را به نودر بشارت میدهد :  
 نگرتا نتا بی ز دین خدای      که دین خدا آورد پا کرای  
 کنون نو شود در جهان داری      که موسی بیاید به پیغمبری  
 بدید آید آنکس ز خاور زمین      نگرتا نباشی ابا او بکین  
 بدو بگردان دین یزدان بود      نگه کن ز سرتا چه پیمان بود ؟  
 در تاریخ طبری هم منوچهر را معاصر حضرت موسی      نوشته است .  
 فردوسی ذکر حضرت اسماعیل را نیز با کمال ادب      ستاینده :

نیبره سما عیال پیغمبر است که پور براهیم نیک اختر است  
فردوسی عقیده دارد که حضرت عیسی پیغمبر خدا بود و مصلوب نشده و پسر  
خدا نیست :

پدر دیرا و بود و مادر کنشت      نگهبان و جوینده خوب وزشت  
چو روشن روان گشت و دانش پذیر      سخنگوی و داننده و یادگر  
به پیغمبری نیز هنگام یافت      به برنایی از زیر کی کام یافت  
تو گوئی که فرزندی یزدان بد او      بدان دار برگشته خندان بد او  
به خنده برین بر خردمند مرد      تو گر با هشی کرد یزدان مگرد  
که هست او یفرزند و زن بی نیاز      به ناز دیکه او آشکارا ست راز  
نوشیروان در اوقات نزدیک به وفاتش خوابی بیند، که تعبیر آن ولادت رسول  
مقبول و ترویج اسلام باشد. این روایت در اکثر تواریخ موجود است ولی فردوسی  
آنها با کمی اختلاف می آورد. مطابق تاریخ طبری شخصی بنام عبدالسیح می آید  
و از سطح تعبیر آن خواب را می پرسد، ولی در شاهنامه گزارش داده خواب حکیم  
بوزر جمهر است. (۱)

کسیکه در جنگ بدست دشمنان کشته می شود، نزد فردوسی شهید است :  
کسی کو بود کشته زین رزمگاه      بهشتی شود کشته، پاک از گناه  
(شاهنامه ۱ / ۲۳ طبع بمبئی، ۱۲۷۵ ق)

(۱) داستان این خواب و تعبیر آن در تمام نسخه های بابسنغری آمده، ولی  
در شاهنامه های قبل از آن عهد بنظر من نرسیده. چنانچه در مخطوطه ۷۵۲ ق و هم  
در یک مخطوطه ۸۵۵ ق این خواب نوشیروان مذکور نیست (مؤلف)

در شاهنامه ذکر پرده نسوان هم آمده :

پس پرده او یکی دختر است      که رویش زخورشید روشن تراست  
دیگر : کردار پس پرده دختر بود      اگر تاجدارد بد اختر بود  
فردوسی عقیده دارد ، که خداوند بیک امر کن ، هر دو جهان ولوح  
قلم را آفرید :

دو گیتی پدید آرد از کاف و نون      چرا نه فرمان او در نه چون  
بدان نگه که لوح آفرید و قلم      بزد بر همه بود دنیا رقم  
فردوسی مانند مسلمانان دیگر رؤیای صادقه را جزوی از پیغمبری داند :  
نگر خوا برا بیهوده شمیری      یکی بهره دانش ز پیغمبری  
روانهای بیدار بیند بخواب      همه بود دنیا چو آتش بر آب  
با وجودیکه فردوسی با ایران عشقی دارد ، ولی عربها را بنظر عنادانه بیند .  
چون در مورد استیلای اعراب بر عجم ، مأخذ وی روایاتی بوده ، که در آن با  
عربها بسیار بی انصافی شده بود (۱) ، بنابراین در نقل آن مقصر نباشد . ولی خود  
فردوسی در بسا موارد خصوصیات اخلاقی و حریت پرستی و رجز خوانی و دلاوری  
و نیزه بازی و شمشیر زنی و دیگر اوصاف عربها را فراوانش ننموده ، چنانچه از زبان  
تازیان گوید :

(۱) در شاهنامه های قبل از با یسنغری ، ابیاتیکه در داستان یزدجرد ،  
صریحاً سعانده با عربها را ظاهر می سازد نیامده است و ازین رو گفته می توانیم ، که  
شاید این اشعار را بعداً اضافه کرده باشند . در سخطوطه ۷۵۲ ق و قایع پیکار  
معدن و قاص و رستم سپه سالار یزدجرد با نسخ با یسنغری و شاهنامه های مطبوع  
تفاوت زیاد دارد و تصرفات ما بعد از آن ظاهر می گردد (مؤلف)

اگر شد فریدون چنین شهر یار  
نه ما بندگسا نیم باگوشوار  
سخن گفتن ورنجش آیین ساست  
عنان وستان با ختن دین ساست  
به خنجر زمین را میستان کنیم  
به نیزه هوا را نیستان کنیم  
ضروب الاسفال و مقوله های عربی که در آن زبان بین مسلمانان رواج  
داشت ، فردوسی آنرا بکمال لطافت بزبان خود درآورده و در ترجمه آن سهارت نشان  
داده است مانند :

- |                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| امثال عربی                          | ترجمه فردوسی                      |
| ۱ - اذا جاء القضاء البصر            | ۱ - قضا چون زگردون فروهشت هر      |
| ۲ - خير الامور واساطها              | ۲ - بکار زمانه سیانه گزین         |
| ۳ - طلب البعير قرنين ، فضاغ الاذنين | ۳ - که خرسد که خواهد زگاوان سرو   |
| ۴ - الدنيا سزرعة الاخرة             | ۴ - یکی مزرع آن جهانست این        |
| ۵ - من حفر بئراً لاخيه فقد وقع فيه  | ۵ - کسی کویره بر کند ژرف چاه      |
| ۶ - سيد القوم خادتهم                | ۶ - چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش |
| ۷ - الحق بر                         | ۷ - نکر تاجه گوید سخنگوی بلخ      |
- همه زیر کان کور گردند و کر  
چو خواهی که یابی همی آفرین  
نظر بر کشای و حقیقت بین  
سزدگر کند خو یشتن را نگاه  
چو خسرو شدی بندگان را بکوش  
که باشد سخن گفتن راست تلخ

- ۸ - من عاش بعد عدوه یوماً  
۸ - دم آبخوردن پس بدسگال  
فلقد بلغ المنا  
به از عمر هفتاد و هشتاد سال  
۹ - العجلة من الشيطان  
۹ - شتاب ویدی کارا هریمست  
پشیمانی و رنج جان و تنست  
۱ - جوع کلبک یتبعک  
۱ - سگ آن به که خواهد نان بود  
چو سیرش کنی دشمن جان بود  
( ۱۱۳/۳ )

در داستان آذر نوش یک حدیث نبوی را چنین ترجمه کرده است :  
چه خوش گفت دین آور تازیان « که خشم پدر جانت آرد زیان »  
قول یکی از سرداران عرب را چنین نقل نماید :

سپه دار تازی سر راستان  
برین بر بگوید یکی داستان  
که تازنده ام چرمه جفت منست  
خم چرخ گردون نهفت منست  
عروسم نباید که رعنا شوم  
بنزد خردسند رسوا شوم  
( ۳۱/۱ )

باتمام این سراتب باید گفت : که در شاهنامه عناصر مذهبی اسلامی کم  
اند ، زیرا موضوع کتابش تاریخ عجم بود ، که در آن موقع اظهار چنین جذبات  
کمتر بدست می آمد . ولی این را هم اضافی میکنم : که فردوسی تنها یک مسلمان  
دنیا داری بود ، که درو شغف مذهبی را کمتر می یابیم ، وی شیخ متقی یافقیه  
و عالم مذهبی نبود و نه در پارسایی مذهبی منجمک بود .

چنانچه سطا بق رواج آن عصر که مردم به شراب خوری اعتیاد داشتند  
وی هم این عادت داشت . اگر ناصرخسرو در سال چهلمین عمر واسیر کیکاویوس در سال

پنجاهمین از می نوشی توبه کرد ند، فردوسی در کهن سالی خود هم - چنانچه  
از شاهنامه آشکار است - از میگساری احترام ز نکر دی و پیرانه سر از آن  
لطف و نشاط افزودی چنانچه :

چوپیری در آید ز ناگه به مرد      جوانش کند با دۀ سالخورد  
کرا کوز شد پشت و بالاش پست      بکیوان بر دسر چو شد نیم مست  
وی تا سال شصت و سومین عمر خود هم از میگساری تا نب نبود :  
می لعل پیش آوری روز به      چو شد سال گوینده بر شصت و سه  
در آغاز و انجام اکثر داستانهای شراب میخواند و شاید که نظامی در سکندرانسه  
از دانیای طوس تقلید کرده باشد ، زیرا ما میدانیم که نظامی دلدادۀ دختر رز  
نبود . میگساری فردوسی مانند حافظ و خیام رندانۀ و با عریسته نیست ، بلکه  
وی از آن حظ می برد و حتی بر نیم مستی هم قناعت دارد :

گرت هست جامی ، می زرد خواه      بدل خرمی را مدار از گناه  
نشاط و طرب جوی و مستی سکن      گزافه سپندار مغز سخن  
دیگر : زمی نیز توشا دمانی گزین      که مست از کسی نشنود آفرین  
وی با یاد سرگ با د شراب هم متلازم دارد : ( ۱۶ / ۴ )  
اگر سرگ دارد چنین طبع گرگ      پراز می یکی جام خواهم بزرگ  
از یک دوست ها شمی خود - که غالباً حی قتیب (۱) باشد - باری شراب میخواهد  
می لعل پیش آوری هاشمی !      ز خمی که بیشی نداد رد کمی  
آسد آمد بهار است و دل فردوسی هم خواهان میگساریست ، در تمهید داستان  
رستم و اسفند با رگوید :

کنون خورد باید می خوشگوار      که می بوی مشک آید از کوهسار  
 هوا هر خروش و زمین هرز جوش      خنک آنکه دل شاد دارد بنوش  
 درم دارد و نقل و نان و نبید      سر گوسفندی تواند برید  
 هنگامیکه عمرش بسال ۱۶ منجا و زاست ، بفکر تو به از مینوشی می افتند :

چو سالت شدای پیر بر شصت و یک      می و جام و آرام شد بی نمک  
 بگناه بسیچیدن مرگش می      چو پیرا هن شعر با شد به دی  
 فسرده تن اندر میان گناه      روان سوی فردوس گم کرده راه  
 زیاران بسی ماند و بس در گزشت      تو با جام همواره بوده بدست  
 به آغاز اگر کار خود ننگری      بفرجام ناچار کیفربری

این عدد شصت و یک در برخی نسخ خطی (۷۱) است که این چنین فکدر در چنین  
 من مناسب باشد، که تصمیم خود را درین ابیات جای داده است :

توای پیر فرتوت بی توبه مرد      خردگیر و زبزم شادی بگرد  
 جهان تازه شد چون قدح یافتی      روان از درتو به بر تافتی  
 اگر بخردی سوی توبه گرای      همیشه بود پاکدین پاکرای  
 پس از پیریت روز گاران نماند      تموز و خرف و بهاران نماند

اکنون بقین گفته میتوانیم ، که شاعر توبه نصوح کرده باشد !

وقتی سادر روحیه و سراج فردوسی دقیق می شویم می بینیم، که بعد از مسائل  
 دینی طبیعت وی به حکمت و فلسفه مایل بود و سیرتی نظیر حکمای اسلام داشت، برخی  
 از مؤلفان که او را «حکیم» فردوسی گفته اند درست است و اگر او را در حکمای اسلام  
 جای دهند بسیار بیجا نیست .

باصطلاح فقها خدا ارحم الراحمین و قهار و جبار است. ولی چون فردوسی فیلسوف مشرب بود، در شعر نخستین شاهنامه خداوند را خالق جان و خرد گفته که والا ترا از نام و مقام و رسایی تخیل انسانست. بعد از حمد باری تعالی به ستایش خرد می پردازد اگرچه «اول ما خلق الله العقل» را حدیث نبوی هنداشته اند ولی در حقیقت تخلیق عقل اول یکک مسئله فلسفی است و فردوسی هم عقل را گوهر نخستین آفرینش می شمارد: «نخست آفرینش خرد را شناس»

درین فکر نظامی گنجوی نیز با فردوسی همنواست که در سکندر نامه بحری گوید: نخستین خرد را پدیدار کرد / ز نور خودش دیده پیدار کرد  
بقول فردوسی خرد بهترین خلعت و عطیه خداوندیست که بانسان بخشیده است آبروی انسان در کونین همین خرد است. پس از ستایش خرد، فردوسی از «روح» سخن میراند و معلومست که درین فلاسفه مسائل عقل کلی و نفس کلی اهمیت فراوان دارد و باطنیان هم آنرا اصل الاصول فلسفه خود قرار داده اند.

مبحث آفرینش فردوسی با افکار حکمای یونان مشابهت دارد، که در آغاز هیچ چیزی وجود نداشت. خداوند از نیستی هستی را آفرید و بایک جنبشی آتش پدیدار گشت که ازان حرارت و بعد ازان خشکی بوجود آمد و از سکون سردی زائید که ازان هم تری پدیدار گردید و از تمام این دستگاه «عناصر» بوجود آمدند.

زبانۀ این آتش آسمانها را تو بر تو و متحرک گردانید، دوازده برج و سیارات سبعة را بر افلاک قرارداد. آتش بالا رفت، باد و آب درین و خاک درنشیب ماند. زمین تاریک و سیاه بود، آفتاب بدورش روشنی افکند، کوهها پدید آمدند، چشمه ها بر او ش آبها پرداختند. دریا و کوه و دشت و باغ و راغ زمین را آراست و مانند چراغ روشن تابید. بعد از جمادات نباتات و انواع شرختان نشو و نمایافت و پس ازین حیوان

جنبه به وجود آمد که سازندگیات نیست و به خور دن و خفتن و آرام کردن نیازمند است .  
در سلسله آفرینش رکن اکمل و آخرین انسانست که به وی نطق و عقل  
بخشیده است و به تصرف کائنات می پردازد، دودام . طمع اوست .

فردوسی غایه نهایی و مقصد تخلق انسانرا چنین باو میگوید :

مگر مرد می خیره دانی همی      جز این را نشانی ندانی همی

تراز دو گیتی بر آورده اند      بچندین سیانجی بهر ورده اند

نخستین فطرت، پسین شمار      تو بی خویش را بیای سدا را !

بعقیده برخی از فلاسفه عنان مقدرات انسان بدست مدبران ملک است . و بنابراین

فردوسی نیز بعد از مبحث تخلق انسان بذکر افلاک پرداخته و آن مسائل فلسفی  
را بچنین زبان شیرین و بیان روشن، توضیح میدهد :

نگه کن برین گنبد تیز گرد      که در میان ازو یست و زو یست درد

نه از گردش آرام گیر دهی      نه چون ما تباهی پذیر دهی (۱)

ازودان فزونی، ازودان شمار      بد و نیک نیز دیکه او آشکار

ازین ابیات پدید می آید، که فردوسی آنرا از زبان شخصی نگاشته که

مشرقی فلسفی داشت (۲)، و غالباً معترضی بر هاش کتاب نظماً بتدرید آن پرداخته

(۱) مراد عدم پذیرش خرق و التیام افلاکست (ح)

(۲) در نسخه بایسنقری ۸۳۳ ق برخی ابیات بیان آفرینش افلاک و انجم

مشوش و نامربوطند. گمان غالب اینست که فردوسی عقیده پیدایش عقول و افلاک حکمای  
یونانرا فقط نقل کردن خواسته و آنرا مخالف روایات سروج اسلامی میسر مدو خود گوید:

شنیدم ز دانا دگر گون ازین      چه دانیم راز جهان آفرین

و بیت یافت سرخ نیز با این سلسله پیدایش فلسفی یونان تعلقی ندارد (ح)

بود. که از آن ابیات اعتراضیه حاشیه بیت ذیل سهواً در متن داخل گردیده و باقی مانده باشد :

ز یا قوت سرخست چرخ کبود      نه از آتش و آب و نه از باد و دود  
 باید فراموش نشود که این بیت حاکی از روایات اسلامیست ، و خود فردوسی چنانچه گذشت - با فلاسفه دراویخته و به تردید آنها پرداخته است ( و گوید : چه دانیم راز جهان آفرین )

دورنگی آسمان و سرد سهری دنیا و بی وفائی زمانه مانند شعرای دیگر یک موضوع مقبول شعر فردوسیست ، که بارها آنرا در شاهنامه جای داده و به پیرایه های متنوع سروده است . ما الزام اعمال زشت خود را بدوش شیطان می اندازیم و وقایعی که علل آن از دسترس فکر ما خارجست به تقدیر حواله میدهیم . فردوسی که مانند ما در فضای استبداد قدرتهای شخصی پرورش یافته ، تعدی سلطنت و ستم های بزرگان عصر را به «ستمگاری آسمان» تعبیر میکند .

در سمالک شرقی عقیده تأثیر اجرام فلکی بر عالم سفلی و مسائل تنجیم رواج داشت و از آن فکری برآمد که گویا آسمان مختار کل و فاعل مطلق است . وقایع خیر و شر و کمال و نقصان و عشرت و آزار و درد و درمان همه در علم و قبضه قدرت افلاکست .

آثار این گونه اندیشه را در اشعار فارسی از عصر رودکی می یابیم ، که بموجب آن آسمان تباهی پذیر نیست و از توالی حرکت خستگی را حس نمیکند و نه بهرور ایام فرسوده میشود . با این سنخ اندیشه بعداً چنین نیز گفتندی که دنیا یازمانه فاعل کل و مختار مطلق است .

فردوسی با چنین اندیشه های مختلط روبرو بود و در شاهنامه امثله فراوان آن

دیده می شود ، که سن درینجا فقط دوشال آنرا می آورم :

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| اگر باتو گردون نشیند بر از | نیا بی هم از گردش او جواز     |
| هم او تاج و تخت باندی دهد  | هم او تیرگی و نژندی دهد       |
| بدشمن همی سازد و هم بدوست  | گاهی مغز یابی از و ، گاه پوست |
| سرت گر بساپسد بسا برسیاه   | سرانجام خاکست از جایگاه       |

(ص ۵۲)

دیگر : جهانرا ز کردار بد شرم نیست  
کسی را به نزدیکش آرم نیست  
همیشه بهر نیک و بد دسترس  
ولیکن نه جوید خود آرام کس  
آثار این گونه اندیشه در شاهنامه عموماً فراوان است ، که به پیروی آن ،  
این بدعت نزد همه شعرای ایران درجه قبول یافته ، ولی ما با تعجب می بینیم  
که گاهی فردوسی به تکذیب و ابطال آن هم پرداخته ، که محرک این عمل  
او را تنها « عقاید اسلامی » باید پنداشت ، چنانچه در ذکر کیکاووس گوید :

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| گمانش چنان بد که گردان سپهر | به گیتی سراور نمود است چهر      |
| ندانست کین چرخ را پایه نیست | ستاره فراوان وایزد یکیست        |
| همه زیر فرمانش بیچاره اند   | چه با سعد و نحس اند و سیاره اند |

اینچنین تردید مؤثرات فلکی در یک موقع دیگر هم بنظر می آید که شاعر گوید :  
یکی دانه آمده چنبری  
فراوان در آن دایره داری  
اگر چرخ راهست ازین آگهی  
همانا که گشتش مغزش تهی  
چنان دان کزین دانش آگاه نیست  
به چون و چرا سوی او راه نیست

هنگام قتل یزدجرد و اسپین تاجدار عجم ، فردوسی گوید :

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| ز خاک آمد و خاک شد یزدجرد | چه گوئی تو زین بر شده هفت گرد |
| چو از گردش او نیا بی رها  | هر ستیسدن او نیسارد بها       |

بیزد ان گرای و بد و کن پناه  
خداوند گردون و خورشید و ماه  
جای دیگر به آسمان خطاب شکایت آمیز بسیار گرم دارد :

الا ای بر آ و رده چرخ بلند !  
چه داری به پیری سراسیمه مند ؟  
چو بودم جوان ، برترم داشتی  
به پیری سرا خوار بگذاشتی  
به کردار مادر بدی تا کنون  
همی ریخت باید برنج تو خون  
و فا و خرد نیست نزد یک تو  
پراز رنجم از رای تا ریک تو  
سرا کاش هرگز نه پرورده بی !  
چو پرورده بودی نیاز زده بی !  
هر آنکه کزین تهرگی بگذرم  
بگویم جفای تو یاد آورم  
بنالم ز تو پیش یزدان پاک  
خروشان بسر بر پراکنده خاک  
چنین داد پاسخ سپهر بلند  
که ای سردگوینده بیگزند !  
چرا بینی از من همی نیک و بد ؟  
چنین ناله از دانی کی سزد ؟  
تو از من بهر باره بهتری !  
روان را بدانش همی پوری !  
خور و خواب و رای نشستن تراست  
به نیک و به بد راه جستن تراست  
برین هر چه گفתי سرا راه نیست  
خورو ماه زین دانش آگاه نیست  
من از آفرینش یکی بنده ام  
هر ستندۀ آفرینسنده ام  
نه کردم همی جز بفرمان او  
نه تا بم همی سر ز پیمان او  
از آن خواه راحت که این آفرید  
شب و روز و آیین و دین آفرید  
چو گوید بپاش (۱) آنچه خواهد بده است  
کسی کوج زین داند او بیهده است  
یکی آنکه هستیش را را ز نیست  
به کاریش فرجام و آغاز نیست

(۱) تلمیح به آیه کن فیکون (ح)

جزا و را مخوان کردگار سپهر      فرو زنده ماه و ناهید و مهر  
بیزدان گرای و بیزدان پناه      بر اندازه رو، هر چه خواهی بخواه  
و زو بر روان محمد درود      بیارانش بر هر یکی بر فزود  
این اشعار لب لباب اندیشه فلسفی و دینی فردوسیست. با وجود یکه وی  
ذوق فلسفی را بتمام و کمال دارد، ولی چنین بنظر نمی آید، که فلسفه او را  
هیچگاه به تسلی و اطمینان کلی نرسانیده است.

هنگامیکه کتاب شاهنام را می کشاییم و دران عناوین ستایش خرد، ستایش  
روح، بیان آفرینش جمادات و نباتات و حیوانات و انسان و افلاک و آفتاب و ماهتاب  
رامی خوانیم، یک تن شاگرد افلاطون و ارسطو که بر تمام روایات دبستان  
یونان احاطه دارد بنظر ماسی آید، که نکات دقیق حکمت و فلسفه را بزبان  
فارسی ترجمانی میکند، مگر هنگامیکه سنازل شاهنامه را می بینیم، توده برفی  
فلسفه یونان، از تابش آفتاب آن گداخته و از نظرناپدید میشود، و بجای آن فردوسی  
دیده میشود، که در عالم یا س و قنوط و آلام، از دنیای حکمت و فلسفه اعتراف  
کرده و خود را به آغوش «دین» می اندازد.

علت روگردانی فردوسی را از فلسفه در دو چیز باید جست :

نخست : هستی واجب الوجود، که همواره مورد بحث فلاسفه بود و شاعر  
ما به این گروه میگوید :

ایا فلسفه دان بسیار گوی !      نپویم برا هی که گویی پیوی  
ترا هر چه بر چشم بر، بگذرد      بکنجد همی در دلت با خسر  
چنان دان که یزدان نیکی دهش      جز آنست وزین بر مگردان منش  
تو کرسخته پی راه سنجیده پوی      نیاید به بن هرگز این گفتگوی

همه دانش ما به بچار گيست  
به بیچاره گان بر ، باید گریست  
همیدان توا را که هست و یکیست  
روان و خرد را جزین راه نیست  
بیکدم زدن رستی از جان و تن  
همی بس بزرگ آبدت خویشتن  
همی بگذرد بر توا یا م تو  
سراییی جزین با شد آرام تو  
نخست از جهان آفرین یاد کن  
پرستش برین یاد بنیاد کن  
کز و یست گردون گردان بپای  
هم او یست بر نیکیوی رهنمای  
در بکت سورد دیگر شاهنامه ، این موضوع فکری را چنین روشن میسازد :

کنون ای خرد مند بیدار دل !  
مشو در گمان ، پای درکش ز گل  
چو گردن باندیشه زیر آوری  
ز هستی مکن پرسش و داوری  
ترا کردگار یست پروردگار  
تویی بنده کسره کسردگار  
نشاید خور و خواب با او نشست  
که خستو نباشد بیزدان که هست  
دلش کور باشد ز بان بپسورد  
خرد مندش از مردمان نشورد  
ز هستی نشا نیست بر آب و خاک  
زدانش مکن خویشتن در سغاک  
توانا و دانا و دارنده اوست  
خرد را و جانرا نگارنده اوست  
جهان آفرید و مکان وزمان  
پیش پشته خورد و پیل ژیان  
خداوند کیوان و خورشید الخ  
.....

دوم : فردوسی علت وقایع روزمره مانند نیکی ، بدی ، راحت ، آرام ، بد بختی ، نیک بختی ، داد و بیداد و جواب تمام پرسش هارا از فلسفه می خواهد . ولی سلسله علت و معلول اوضاع زندگانی را فلسفه جواب داده نمیتواند . مثلاً وی وقایع خونین قتل یزدگرد آخرین تاجدار ایران را می شنود و به فکر عمیقی فرو میرود ، که آیا این قتل را داد بگوید یا بیداد ؟ حق بشناسد یا نا حق ؟ چون

فلسفه جواب مقمعی نمیدهد و اگر هم پاسخی گوید، سببهم و درخور اطمینان نیست و مشکل او را حل نمیکند، پس میگوید:

چنین داد خوانیم بر یزدجرد ؟      و گر کینه خوانیم زین هفت کرد ؟  
و گر خود ندانند همی کین و داد      مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد  
و گر گفت ما را سخن بسته گفت      بماند همی پاسخ اندر نهفت

در چنین مواقع دانای طوس بدامن دین دست می یازد. مثلاً در آغاز داستان سهراب شاعر صاحب معمول در تفکر فلسفی مستغرقست. علت این اندیشه وی قتل سهراب نوجوان و مرگ نا بهنگام اوست. آیا این واقعه راداد باید گفت یا بیداد ؟ وی گوید :

اگر تندبادی بسراید ز کنج      بخاک افکند ناز سیده ترنج  
ستمگاره خوانمش (۱) ار دادگر      هنرمند گویمش (۲) اربی هنر ؟  
اگر مرگ دادست بیداد چیست ؟      زداد این همه داد (۳) و فریاد چیست ؟  
ازین راز جان تو آگاه نیست      بدین پرده اندر ترا راه نیست  
همه تادراز رفته فرار      بکس وانشداین در راز باز  
بفرقتن مگر بهتر آیدت جای      چو آرام گیری بدیگر سرای

فردوسی میداند که اگر موت نبود و سلسله توالد و تناسل هم جریان داشتی، پس بر زمین برای اقامت انسان جایی نماندی :

(۱) در اقدم نسخ خطی لندن مخطوطه ۶۷۵ ق: خوانیمش (ح)

(۲) لندن: گویمش (ح)

(۳) لندن: این همه بانگ و فریاد (ح)

اگر سرگ کس را نیو باردی      زیرو جوان خاک بسپاردی؟ (۱)  
وی سلسله سخن را دوام داده در آخر باهن نتیجه میرسد که همه «داد»  
است :

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| اگر آتشی گناه افروختن          | بسوزد عجب نیست ز سوختن             |
| بسوزد چو در سوزش آید درست      | چو شاخ نواز شاخ کهنه برست          |
| دم سرگ چو آتش هولناک           | ندارد ز برنا و فر توت بساک         |
| جوان را چه باید بگیتی طرب      | که نی سرگ راهست پیری سبب           |
| درین جای رفتن نه جای درنگ      | براسپ قضاگر کشد سرگ تنگ            |
| چنان دان که دادست و بیداد نیست | چو داد آمدش بانگ و فریاد چیست؟ (۲) |

سرگ هر چند انصافست و داد است ، ولی ظاهراً سرگ جوانی «داد» نیست .  
چون فلسفه این عقده را کشوده نمیتواند ، فردوسی ناچار به «دین» رجوع میکند  
و دین بگوش او این آواز میرساند که «این راز خدایست و بیرون از دسترس اندیشه  
انسان ! اگر میخواهی ایمانی سلامت بری ، این وسوسه ها را از دل بیرون کن !»  
برین کار هزدان ترا راز نیست      اگر دیو با جانت انبا ز نیست  
جوانی و پیری بنزد اجل      یکی دان چو در دین نخواهی خلل

(۱) در طبع ژول موهل ۱۸۷۸ م (۲ ص ۳۷) چنین است : نخستین بدل سرگ  
بستایدی + دلیر و جوان خاک نپسادی (ح)

(۲) چنانچه در تمام شاهنامه های خطی و چاپی دیده میشود ، این ابیات هم  
با اختلاف زیاد در جلد ۲ ص ۳۷ طبع ژول موهل ، در آغاز داستان سهراب  
آمده است (ح)

دل از نور ایمان گر آگده بی      ترا خاشی به که گوینده پی !  
پرستش همان پیشه کن بانیا ز      همه کار روز پسین را بسا ز (۱)  
بگیتی دران کوش چون بگذری      سر انجام اسلام باخود ببری !

\* \* \*

(۱) در مخطوطه اقدم لندن ۶۷۵ ق بعد از بیت : دم سرگ الخ این ابیات آمده :

جوانی و پیری بنزدیک مرگ      یکی دان چو اندر بدن نیست برگ  
بگیتی دران کوش چون بگذری      سر انجام نیکی سر خود ببری

چون نسخه لندن اقدم نسخ موجود شاهنامه شمرده شده و تمام نسخ خطی و چاپی هم با یکدیگر اختلاف دارند و متاسفانه نسخه قبل از مهمل یعنی پیش از . . . ق نمانده بنابر این تفکیک کلام اصیل فردوسی از ملحقات و جمعولات ما بعد بر وی نسخ بسیار مختلف کنونی کار دشوار ، بلکه ناممکن است ، و اگر نسخه اقدم لندن در نسخه خطی ما بعد ، نظیری و مطابقی داشتی از حکم « روایت واحد » بر آمدی و کلام مورد اعتماد بودی ! ولی فوسا ! که آن هم نسخه واحد است ، و بوسیله آن « یقین کامل » بدست نمی آید . برخی مصراع اخیر را دایل مسلمانان فردوسی آورده اند ( رک : عقیده دینی فردوسی از محیط طباطبائی در فردوسی نامه ۳۵ - ۲ ) ولی ظاهراً صورت مضبوط نسخه لندن ، بگفتار و طرز ادا و سخنوری فردوسی اقربست ( رک : عبدالحسین نوشین : سخنی چند درباره شاهنامه طبع مسکو ۱۹۷۰ م ) و از همین بیت هم درسی یا بیم ، که تصرف نا روای ارباب اذواق بمتنک در شاهنامه چقدر است ؟ و « اسلام باخود ببری » سخنی است که از زبان آخندی متاخر بر می آید ، تا بزبان شاعری ناز که خیال حجابیه سرا و پرورده قرن هجدهم و هجدهم ( ح )

## (۴)

### یوسف وزلیخای فردوسی (؟)

قدیمترین ذکر این کتا برا در ظفر نامه شرف الدین یزدی تألیف ۸۶۸ ق سی  
یابیم ، که وی در بیان فتح قرشی - که آنرا از کارنامه های عجیب امیر تیمور شمرده  
چنین سی "نویسید :

« و این حکایتست واقعی که صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر  
بعض از آن مردم که برای العین این احوال مشاهد کرده اند ، بی  
مدا هنت تقریر می کنند نه از قبیل لاف و گزاف ، که فردوسی در  
شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعض مردم بسته ، و  
در نظم قصه یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام خود معترف  
شده و انصاف داده که نظم :

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| زهر گوشه یی نظم آراستم     | بگفتم در آن ، هر چه خود خواستم |
| اگر چه دلم بسود زان با مژه | همی کاشتم تخم و بیخ بزمه       |
| از آن تخم کشتن پشیمان شدم  | زبان را و دل را اگره بر زدم    |

که آن داستانها دروغست پاک  
دو صد زن نبرزد بیک مشت خاک  
بسرین میسر دگر بخندد خرد  
زمن خود کجا کی پسندد خرد ؟  
که یک نیمه از عمر خود دگم کنم  
جهانی پرا ز نام رستم کنم  
چه باشد سخنهای بر ما خسته  
شب و روز زان یسه پرداخته

والحق این معذرت و انصاف، از آن بدیع مقال بی همال هم از دلائل و نور فضل و کمال اوست. «ظفرنا سه ۱۳۷ طبع موسائتی آسیائی کلکته ۱۸۸۷ م) بعد ازین ذکر این کتاب را دردیباجه با یسنغری ۸۲۹ ق می یا بوم، که آیندگان بوسیله این دیباچه از وجود یوسف وزلیخای (منسوب) بفر دوسی اطلاع یافته اند (۱).

دیباچه نگار با یسنغر خانی و به تقلید او تذکره نویسندگان دیگر میگوید که :  
فر دوسی هنگام قیام بغداد برای خوشنودی مردم آن شهر، مثنوی یوسف وزلیخا را سرود این کتاب در سنه ۱۲۹۹ ق در دارالطبایع خاصه مد رسه مبارکه دارالفنون طهران طبع شد که اینک همین نسخه پیش نظر ماست، و در آن تصریح و حتی تلمیحی هم دیده نمیشود که در بغداد سرورده شده باشد، و نه انتساب آن بنام کدام خلیفه یا پادشاهی ظاهر است.

در مستشرقین، مرتب شاهنامه (طبع کلکته) ترنر میکن درخور یاد آور است که گوید: فر دوسی این کتاب را برای والی عراق تصنیف کرد. داکتر ایهی (ناشر نخستین طبع انتقادی این کتاب در اروپا) و هم پروفیسور برون برین عقیده اند که این مثنوی را فر دوسی برای مجده الدوله ابوطالب رستم سرورده است.

(۱) به مقدمه مترجم این کتاب رجوع کنید.

با ید فرا موش نشود: بهمان انداز که مثنوی یوسف و زلیخا نزد متأخرین شهرت دارد، متقدمان آنرا بطایقی نسبان نهاده اند، و قبل از قرن نهم سند واحدی هم نداردیم که ذکر این کتاب و نسبت آن بفردوسی در آن آمده باشد، درحالیکه پیشینیان بارها از شاهنامه فردوسی نام برده اند.

بنابرین پرسشی بمیان می آید، که مثنوی موجودیوسف و زلیخا، مستحق آنست که آنرا سروده و پرداخته فردوسی بدانیم یا نه؟ زیرا ما وجوه و دلائلی داریم که بموجب آن «عقیده مسلمه» انتساب آن بفردوسی را بنظرشک و شبهت بینیم (۱).

(۱) مقارن این وقتی که علامه شیرانی در هند این مقاله را در رد انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی براساس مقارنه کلام او در کمال تحقیق و تبحر مینوشت، در ایران هم محققان ملتفت این سهوشدند و مرحوم عبدالعظیم قریب در شماره ۱۰-۱۱-۱۲ سال نهم مجله آموزش و پرورش مقالاتی برین مطلب نوشت و هم دانشمند محقق مجتبی مینوی در شماره ۳ ج ۵ مجله روزگار نو اندن بعنوان «کتاب هزاره فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» همین مقصد را تفصیل داد، که شاعری دیگر آنرا در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی (۵۲۳-۵۸۴ ق) یعنی نیم قرن بعد از فردوسی بنام طغانشا بن الب ارسلان سروده است و این مطلب را از برخی نسخ خطی این کتاب برآورده اند.

در آغاز یک نسخه خطی ناظم آن چنین گوید:

دو شاعر که این قصه را گفته اند بهر جای معروف و نهفته اند\*

بر کتاب یوسف و زلیخا اعتراضی وارد بود ، که زبان آن نهایت سست است ، برخی دو دفع این اعتراض گفتندی که فردوسی استاد بزم نگاری نیست و تنهادر اشعار رزمی و تصویر کشی میدان نبرد قدرت تام دارد .

مجتبای کتاب یوسف و زلیخا بین مسلمانان مشهور و مقبول بود ، زیرا قصه حضرت یوسف در کلام پاك خداوند آمده و ازینرو هر مسلمان آنرا می پسندید و می شناخته است ،

ولی جای تعجب است که اکثر فارسی زبانان ازین کتاب صاحب شاهنامه کمتر اطلاع داشته و آنرا نمی شناخته اند . در حالیکه یوسف و زلیخای جاسی آنقدر شهرت یافته ، که هر خواننده بچه و پیر آنرا می شناسد .

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| یکی بوا مؤید که از بلخ بود    | بدانش همی خو یشتن را ستود    |
| بس از وی سخن یافت این داستان  | یکی سر د بد ، خو بروی و جوان |
| نهاد و را بستختیاری اقب       | کشادی بر اشعار هر جای لب     |
| قضا را یکی روزا خبار آن       | همی را ند مش بی غرض بر زبان  |
| بنزد یکک تاج زسانه اجل        | سوفق سپهر و فسا و محل        |
| سرا گفت خواهم که اکنون تو نیز | بباشی بگفتار و شغلی بنیز     |
| هم از بهرا این قصه ساز آوری   | ز هر گوشه معنی فرا آوری      |

در سابق چنین پنداشته بودند که فردوسی این قصه را در زمان سلطنت بهاءالدوله دیلمی از آل بویه در بغداد در حدود ۳۸۴ ق بنا به خواستش وزیر او ابوعلی حسن موفق سروده ، ولی این حدس صحیحی نداشته و پیر و فیسور شیرازی درین قسمت آخرین کتاب درطی مباحث انتقادیه ثابت کرده که براساس انتساب این کتاب بفردوسی باطلست و سخن شناسی هم این مطلب را روشن میسازد (رک : مقدمه مترجم در آغاز این کتاب . ح)

اگر یوسف وزلیخا حقیقتاً مال فردوسی بودی ، پس باعتبار قدمت وصحت روایت و مستند بودن بر یوسف و زلیخای جامی ترجیح داشتی ! در حالیکه چنین نیست و این اثر سبحان العجم بکلی ناسبقول و ناپسندیده و حتی نا شناخته مانده است ! و علت این امر هم جزین نیست که دران گرسی گفتار و شیوایی کلام فردوسی دیده نمیشود ، و نه ستان و برجستگی شاهنامه اندران پدیدار است .

هنگامیکه مایوسف وزلیخا را با شاهنامه مقابله میکنیم . درین هردو - که بیک شخص شاعر منسو بند - اختلاف فراوان طرز بیان و زبان دیده میشود . شاهنامه در برخی موارد - مثلاً - تعریف حسن - از اجمال کار میگیرد ، در حالیکه یوسف وزلیخا آنرا نهایت شرح و بسط و تفصیل میدهد .

از شاهنامه مطالب فراوانی را درباره زاویه نگاه و جهان بینی و نصب العین اخلاقی و مزاج و اندیشه فردوسی یافته میتوانیم ، در حالیکه سراینده یوسف وزلیخا آنقدر شخصیت خود را پوشیده ، که با خواندن تمام کتاب او رانمی شناسیم .

نظر مسلم رایج بین مردم اینست که فردوسی از استعمال الفاظ عربی احتراز داشته و شاهنامه را بزبان خالص دری سروده است . ولی این سخن حقیقت ندارد و ما در شاهنامه الفاظ عربی فراوان می بینیم ، و فردوسی درین مورد عمد و اهتمام خاصی نداشته است . و بهمان تناسبی که با کلمات عربی را در کلام رود کی و دقیقی و معاصران او می بینیم ، در کلام فردوسی هم جای دارد ، و آنچه در زبان عصر رواج داشت ، فردوسی هم آنرا می آورد ، و درین باره استثنایی ندارد . ولی برعکس در کتاب یوسف وزلیخا کلمات فراوانتر عربی آمده و درین باره از افراط کار گرفته است .

بنا برین اگر ما واقعاً فردوسی را مالک این کتاب بدانیم ، پس دشوار بنظ

می آید که شاعر بعد از سرودن ۶-۷۰ هزار بیت با سلوب رایج الوقت - که بمنزلت طبیعت ثانیه او شده بود - و هلتاً آنرا نغمه خارج از آهنگ شمرده و روش دیگری اختیار نماید که هیچ کسی آنرا بر اسلوب سابق شاعر ترجیح نمیدهد ، بلکه ناقص و مست و غیر مستقل است .

فردوسی علی الرغم اساتید دیگر ، قوه تنوع اظهار مطالب و رنگینی آن باندازه محدود دارد . اگر بخواهد یک تخیل خاصی را باربار ادا کند ، پس از دوسه بار که به آن پیرایه نویسی بخشد ، نیروی تخیل آفرینی او پایان می یابد ، و همان بیان قدیم را کمی با تبدل و تغیر بعینه بهمان شکل قبلی خود میسرآید . بنابراین این گونه تکرار ها بر چهره شاهنامه یک خال بد نمایی است که علت آن کمی و افلاس طرق ادای مطالب در زبان آن عصر است . ولی درمثنوی یوسف وزلیخا این خامی تا حدی کمتر است .

اگر این کتاب از فردوسی باشد ، پس در دیباچه آن میگویند : « که بسا داستانها و قصص کهنه را در رزم و بزم ، دوستی و دشمنی ، بلندی و پستی نظم کرده ام ، احوال عاشقانرا سروده ام ، و هر نوع قصه را نوشته ام . که بدین وسیله تخم گناه را کاشته ام و از آن پشیمانم . اکنون بر دل و زبان خود گره میزنم ، و در آینده با سرائش افسانه های دروغین ، مقدار گناه ورنج خود را زیادت نخواهم کرد . زیرا موی سپید قاصد مرگست . مرا چه کار که ضحاک تا زی تخت فریدون را گرفته باشد ! یا تخت کیکاوس بر باد شده باشد . داستانهای کیخسرو و افراسیاب چه قائده دارد ؟ و اگر برین نادانی من که نصف عمر خود را بر زنده ساختن نام رستم گذاشتم - دانایان بخندند جا دارد . از سهراب و اسفند یار دلگیرم . قد شمشاد آسای من خم شده ، و زسانه بجای موی مشکین رنگ کافوری بان داده است . . .

اکنون باید این سلوک دیوانگان و نادانان را پدرود گویم، و از دانش و خرد کار گیرم، و بقیه زندگانی خود را در راه نیکی و راستگویی صرف کرده از سرودن داستانهای شاهان توبه کنم و این گونه داستانهای لغو و فضول را هرگز ننویسم و بجای آن به سرودن قصص انبیاء کرام پردازم که مبنی بر راستی و صداقت اند. «  
(ص ۱۳-۱۵)

ازین سخنان پدید می آید: که گویا فردوسی تائب گردیده و بزندگی جدید آغاز کرده و بران عمریکه در سرودن شاهنامه صرف کرده هشیمانست، و از آستان سلوک و مشاغل کیتی بیزار! و ازینرو گوید:

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| کنون چاره یی بایدم ساختن   | دل از کار گیتی بهر داختن      |
| گرفتن یکی راه فرزانگان     | نرفتن به آیین دیوانگان        |
| سراز راه واژونه بر تافتم   | که گمشد زین عمر و غم یافتم    |
| کنون گرسرار و ز چندی بقاست | دگر نسپریم جز همه راه راست    |
| نگویم دگر داستان سلوک      | دل میبرد از استان ملوک (ص ۱۵) |

از بیت آخرین کم از کم اینقدر مفهوم میگردد، که این مثنوی برای کدام اسیر یا شاهی ساخته و پرداخته نشده، بلکه در تحت یک جذبۀ دینی و بغرض انجام یک خدمت مذہبی بوجود آمده:

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| نه گویم سخن های بیهوده هیچ | به بیهوده گفتن نه گیرم بسیج   |
| چه باشد سخن های پرداخته    | شب و روز زاندریشه پرداخته     |
| ز پیغمبران گفت بایسد سخن   | که جز راستی شان نبود بیخ و بن |

\*\*\*

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| برین می سزد گر بخندد خرد      | زمن خود کجا کی پسندد خرد      |
| که یکک نیمه از عمر خود گم کنم | جهانی هزار نام رستم گم (ص ۱۳) |

بد گویی فردوسی از رستم پور زال بگوش مانا آشنا و حتی محل تعجب است،  
آن پهلوانی که در شاهنامه او را چنین ستوده است:  
جهان آفرین تا جهان آفرید      سواری چو رستم نیا مد پدید  
جای دیگر گوید:

کسی را که رستم بود پهلوان      مز دگر بها ند همیشه جوان  
فردوسی در شاهنامه درباره این داستانها مدعیست که خواننده آنرا  
دروغ و افسانه نداند:

تو این را دروغ و فسانه مدان      به یکسان روش در زمانه مدان  
از و هر چه اندر خورد با خرد      دگر بر ره رمز و معنی برد  
دیدگاه شاعر درباره اساطیر عجم اینست که اگر قرین عقل نباشد، آنرا  
رمز و ایما باید پنداشت مگر در کتاب زلیخا با اصرار ناچار میگوید:

که آن داستانها دروغست پاک      دوصد شان نیز زد بیک مشت خاک  
چه باشد سخنهای بر ساخته      شب و روز زاندر پشته پرداخته (ص ۱۵)

در مقابل نقطه نظر نخستین، این گونه تکذیب و تردید عامه داستانهای  
شاهنامه نه منصفانه بلکه معاندانه است. زیرا آن بخش شاهنامه که با سامانیان  
تعلق دارد، واقعیت های تاریخیست نه افسانه، آنرا «دروغ پاک» یا «سخن  
های بر ساخته» و تخیلی بقلم دادن ظلم صریحست.

فردوسی با سرودن شاهنامه مغرور و غرور فوق العاده داشت، مثلاً در خطاب  
به سلطان بالهجه خیلی فاخرانه این ابیات را سروده که فناندارد:

یکی بندگی کردم ای شهریار!      که ساند ز من در جهان پادگار

بنا های آباد گردد خراب ز بهاران و از تابش آفتاب  
بنا کردم از نظم کاخی بلند که از باد و بهاران نیا بدگذرد  
(۲۳۵/۲)

جای دیگر در همین جوش مفاخرت چنین گوید :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم کردم بدین ها رسی  
(خاتمه شاهنامه خطی ۷۵۲ ق)

ولی همین فردوسی (۹) راد زلیخا ، انقلاب عظیم فکری روی میدهد و  
چنین میگوید :

از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبانا و دل را گره بر زدم  
نگویم کنون نامه های دروغ سخن راز گفتارند هم فروغ (ص ۱۲)  
ما این سخنانرا قلباً تصدیق کرده نمی توانیم ، زیرا بعید بنظر نمی آید ، که  
شاعری مانند فردوسی تمام ایام عمر خود را به ستایش عجم و ستادید عجم سپری  
کرده باشد ، در آخر زندگانی و ورق نوی را دران دفتر بکشاید و آنرا به ستایش  
انبیاء کرام مخصوص گرداند و بقول شاعر :

عمر ساری تو کتی عشق بتان مین مؤمن

آخری وقت مین کیا خاک مسلمان هو نگی

یعنی : « ای مؤمن (تخلص شاعر) ! تمام عمرت در عشق بتان سپری شد ،

در پایان عمر خاکت بسر ، چگونه مسلمان خواهی گشت ! »

بنا برین اشعار ذیل در کتاب زلیخا بسامور و حیرت و استعجابست که :

نکارم کنون تخم رنج و گناه که آمد سپیدی بجای سیاه (ص ۱۴)  
دیگر : زمن دست گیتی بدزدید مشکک بجایش پراکنده کا فور خشک

بر آسند ز ناگاه باز سفید گسستند ز اغا نام از جان امید  
 زمانی همی گشت ز افراز باغ سر انجام بنشست بر جای زاغ  
 نه بنشستنی کش پریدن بود نه پیوستنی کش پریدن بود (ص ۱۴)  
 دیگر: پر از خاک شمشاد بود از نخست کنون بر کران سوسن تازه رست (ص ۱۴)  
 ازین اشعار برسی آید: که شاعر ما پیر شده و سوری سپید دارد. ولی از  
 اسلوب بیانش پدیدار است، که رسیدن پیری و سپیدی سوری در عمر وی یکباره  
 تازه است که از مصرع «کنون بر کران سوسن تازه رست» بوضاحت آشکار است.

در شاهنامه نیز فردوسی گاهی از پیری شکایتها دارد مثلاً:

سن از شخصت و شش سست گشتم چو مست بجای عنانم عصا شد بدست  
 رخ لاله گون گشت، برسان کاه چو کافور شد رنگ ریش سیاه  
 ز پیری خم آورد بالای راست هم از رنگسان روشنایی بکاست  
 (۲۴۴/۲)

دیگر: دو گوش و دوی وهای من آهو گرفت تهیدستی و سال نیرو گرفت  
 (۴۵/۳)

دیگر: دوتا ئی شد آن سرو نازان بباغ همان تیره گشت آن فروزان چراغ  
 پراز برف شد کوه سار میاه همی لشکر از شاه بیند گناه  
 (۷۸/۳)

دیگر: چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آیین و فر  
 (۱۰۳/۳)

دیگر: مراد رخوش آب مستی گرفت همان سرو آزاد هستی گرفت  
 خرد و شان شد این نرگسان دژم همی گردد از سستی و رنج نم

چهل و هشت بد عهد نو شیر و آن تو بر شصت رفتی زمانی جوان  
(خاتمه جلد سوم ص ۱۴۵ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق)

درین گونه اشعار متفرقه که از فردوسی منقولست، وی به عمر ۶۰ و ۶۶ سالگی  
خود تصریح میکند و از آن برسی آید که شاهان و بزرگان سرودن شاهنامه نه تنها پیرو  
دا رأی سوسی سپید بود که مراحل نخستین پیریست، بلکه بینایی او هم ضعیف و قدش  
خم و کمربش کمانی و دست و پایش لرزان بود و بمدد عصا قدم بر میداشت، دند نهایی  
وی افتیده و گوشهایش به عمر ۶۳ سالگی کم شنو بود، ولی هنگامیکه شاهنامه را بپایان  
سیرسانید تقریباً هشتاد ساله بود: «کنون عمر نزدیک هشتاد شد».

اگر شنوای یوسف وزلیخا سروده و فراورد هُ فردوسی باشد، باید آنرا بعد از نظم  
شاهنامه به عمر ۸۰ - ۸۲ نظم کرده باشد. درحالیکه درین مثنوی شکایت سراینده  
آن به رنج پیری شخص فرتوت ۸۰ - ۸۲ ساله نمی ماند و فقط اینقدر رسیدگی کرد که  
«آسد سپیدی بجای سیاه» و اینگونه شکایت از پیری بر زبان کسان ۵۰ - ۵۵ ساله  
جاری میگردد نه پیرسالخورده ۸۰ - ۸۵ ساله!

جای تعجبست که این پیر فرتوت در یوسف وزلیخا فقط اینقدر از پیری خود  
با پیرایه شاعرانه گوید که: مشک کافوری شد و باز سپید بر جای زاغ سیاه نشست  
و ازین بیشتر چیزی نگوید.

در اینجا مطابق سبانی انتقادی گفته میتوانیم: که این سخنان از فردوسی نیست،  
بلکه شخصی دیگر - غیر از فردوسی - سروده و ماسهواً آزمای مال فردوسی پنداشته ایم.  
تفاوتیکه در سنین عمر این دوشخص و آراء متناقض ایشان در باره د استا نهایی  
شاهنامه نمایانست اینست که یکی آنرا است و دیگری دروغ پندارد و این نظر ما را  
استوارتر میسازد.

### شهادت کلام

چنانچه در بالا گفتیم: واقعیت‌های شهود، کتاب یوسف وزلیخا را فر اور ده فردوسی نمی‌شناسد و درینجا ما بر بنیاد اسلوب سخن و شهادت کلام، این کتاب را مورد پژوهش انتقادی قرار میدهم و به عقیده من این موازنه انتقادی سخن بهترین معیار است که ما بوسیله آن بیک از بابی قطعی رسیده میتوانیم.

باید گفت: که به امتداد زمانه و انقضای ایام در زبان هم دیگرگو نیا بی پدید می آید. و تپور سیاسی نیز طوریکه مستقبل ملل را تبدیل میکند - بر زبان نیز اثر های گوناگونی وارد می‌سازد.

در زبان هر عصر خصوصیات و ویژگیهای خاصی دیده می‌شود، که آنرا از زبان از سنه دیگر امتیاز می‌دهد. هر قدر که یک ملتی بر مدار ارتقا قدم می‌گذارد، با ضروریات و نیازمندیهای جدیدی روبرو میگردد، و این وضع زندگی الفاظ و اصطلاحات نوینی را هم در زبانش وارد می‌سازد، و طوریکه ما البسه کهنه را دور می‌اندازیم، بر همین نهج الفاظ پارینه و سندرِس، مانند سکه های کهنه از دارا اضراب بیرون انداخته می‌شوند.

برای مطالعه زبان باید تاریخ تغییر و تبدل و حقایق مرگ و زیست الفاظ را هم بدانیم. درینجا مبداء دیگری نیز هست: طوریکه انسانها در شکل، صورت، رنگ، اخلاق، طبایع و مذاق با هم دیگر فرق دارند، بهمین نهج در ابراز خیالات و ادای مطالب یکی از دیگری جداست. برای مثال دوانشا پرداز یک عهد را که در یک موضوع طبع آزمایی کرده باشند بنگرید، که در ادای مطلب و انتخاب الفاظ و اسلوب کلام با هم تفاوت نمایی دارند، در حالیکه بین ایشان یک مماثلت قریبه هم دیده می‌شود، که علت آن معاصرت و اشتراک دید و نزدیکی اندیشه ایشانست که بر «اسالیب کلامی» هر دو مؤثر است.

همچنین برخی از خصوصیات ادای مطالب و کما تیسست که در یک بخش سرزمینی رواج دارد و اگر نویسند، بی در آن سر زمین ساکن باشد، حتماً آن ویژگیهای متعدد در کلام و سخنوری وی نمودار میگردد.

بطور مثال: مادر شاهنامه سی بینیم که فردوسی نانبای را ناناوا، و ساریان را ساروان و برزیکر را ورزیکر و پیش باز را پیش واز سی نویسد، و ازین قیاساً بر آورده میتوانیم که هموطنان فردوسی این کلمات را بجای (ب) به (و) هوز تلفظ میکردند، و این را «اسالیب مقاسی» گوئیم.

باید این نکته را هم از یاد نبریم: که نویسنده - هر کی باشد - ذخیره خاص الفاظ و تراکیب و کنایات و تشبیهات و صفات و استعارات مقبوله دارد، که بوسیله آن مطالب خود را ابراز میدهد، و در نوشته ها و فراورده های او به ارا ده یابی اراده هر وقت ظهور میکند، و این سرمایه اسلوب خصوصی اوست.

مافی بینیم که مصور، تصویر شخصی را با تمام خصوصیات شکل و صورت و خط و خال بوسیله رنگها نمایش میدهد، همین طور یک تن نقاد، ساختمان و پیرایش و چهره یک اثر را از روی اسالیب بیانی آن شناخته میتواند که بقول شاعر:

هر کجا افتاده بینی خشت در ویرانه بی

هست فرد دغترا حوال صاحب خانه بی

اگر صاحب بصیرتی در خشتی احوال صاحب خانه را میخواند، پس یک کتاب هم آیینۀ اندیشه دل و دماغ و تجلی گاه افکار و معلومات و گفتار و پندار نویسنده آن شده میتواند، و با امعان کامل میرووضع زندگی او را از آن بر آورده میتوانیم. زیرا هر فقره و سخن و کلام، آیینۀ مافی الضمیر نویسنده آنست و با سهولت کامل میتوانیم شخصیت دونهیسته را در دو اثر جدا گانه بشناسیم.

طوری که یک استاد باستان شناس ، بنای شکسته و مخروبه راسی بیند ، و از وضع محرابها و طرز بنا و گنبد ها و ستونها و نقاشی و نقاری سقف و دیوارها و گل کاری آن زمانه بنای آنرا تعیین میکند ، بر همین نهج اگر محقق مقالات و کنایات و محاورات کتابی را میخواند ، پسراغ عهد نگارش آن میرسد .

کوتاه اینکه : مادر اسلوب کلام یوسف و زلیخا و مطالعه دقیق اما لب کلامی و تدقیق در خط و خال ادبی این کتاب مطالعه کرده و میکوشیم که آنرا حتی المقدور باشاهنامه مقابله و موازنه کنیم .

برای این مقصد از نسخه های چاپی ذیل کار میگیریم :

- (۱) یوسف و زلیخای حکیم فردوسی طبع مصور ایران - دارالطباعة خاصة مدرسه مبارکه دارالفنون طهران ۱۲۹۹ ق .
- (۲) شاه نامه فردوسی . طبع میرزا محمد باقر - بمبئی ۱۲۷۵ ق .

### اسالیب خصوصی

#### گوش داشتن :

گوش کردن و متوجه شدن و کنایه از نگه داشت و حفاظت است (۱) . در شاهنامه بمعنی اول فراوان آمده :

- (۱) بکشتاسپ گفت ای پسر گوش دار که تندی نه خوب آید از شهریار (۲/۲۷۹)
- (۲) که ای مادر مهربان گوش دار که مایی گناهیم زین کارزار (۳/۳۳)

(۱) مؤلف این معنی را «کنایه» میدانند ، در حالیکه از متون قدیم پدیدار است که گوش بمعنی نگهداری و حفاظت اصلاً برای همین معنی موضوع است و ریشه قدیم دارد ، به هاشم صفحه ۱۹۹ رجوع کنید (ح)

(۳) بدین گفت من گوش دارید ھاك روا نرا میخواهید جای مغاك (۶۰/۳)  
 (۴) باند رزمین سر بسر گوش دار! پذیرنده باش و بدل هو شد از (۵۸/۳)  
 ولی در امثله ذیل بمعنی نگه داشت است :

(۱) سلاح سواران جنگی بهوش بجان وتن خویشتن دار گوش (۱۵۶/۱)  
 (۲) بشد با بنه اشکش تیز عوش که دارد سپه را بهر جای گوش (۲۱۷/۲)  
 درین شعر مفهوم انتظار و منتظر ماندن هم دارد .

غیر از دو مورد فوق در شاهنامه بمعنی حفاظت دیده نشده ، ولی در زیجا  
 کنایه گشته و عموماً بمعنی حفاظت و نگهداشت دارد مانند :

(۱) نپاید و را چون شما گوش دار که خود گوش دارد و را کردگار (ص ۱۷)  
 (۲) که اورا بجان گوش داریم ھاك<sup>۱</sup> بجان و دل و د بده داریم ھاك (ص ۳۸)  
 (۳) گرایزد بدین نوبه یاری کند ترا و سرا گوش داری کند (ص ۷۸)  
 (۴) من این پیرهن گمش دارم کنون نشویم زوی هرگز این تیره خون (ص ۶۶)  
 نظامی هم باری گوید :

بزرگان در آن حال دارند گوش و گرنه دل پایدانه گوش

( سکندر نامه بحری ۵۸ طبع نوکشور )

سعدی: همه سنگها گوش دارای پسر! که لعل از میانش نپاشد بر

( بوستان . ۱۶ طبع رفاه عام )

در سر زبان نامه آمده :

« گفت ای هدهد! اینجا که نشسته یی! گوش بخود دار! و متیقظ باش

که اینجا کمین گاه یغما ثیان قضاست » (ص ۱۱۱ طبع بریل ۱۹۰۹م)

ازین مطالعه معلومست که فردوسی با این معنی بسیار آشنایست، درحالیکه سرآینده وزلیخا آنرا جزو محاوره روز مره می‌شمارد.

(ظاهرآ) گوش داشتن (بمعنی حفاظت) کنایه متداولی نبود، که نزد اساتذّه مقبول باشد. درحدیقه سنایی هیچ بنظر نمی آید. در کلام نظامی و سعدی یک یک یک مثال آنرا یافته توانستم (۱).

### گره برزدن :

در شاهنامه بمعنی لغوی آن آمده مانند :

دودست از پس پشت بستش چو سنگ گره زد بگردش بر با لهنک (۱۸۳)

اسدی هم چنین گوید :

بر آهیخت خرطوم پیل از زیره پیچیده چون رشته برزد گره

(ص ۳۳ گرشاسپ نامه طبع آقا محمد شیرازی ۱۳۰۷ ق)

- در یوسف وزلیخا بطور کنایه بمعنی خاموش شدن مستعمل است مانند :
- (۱) از آن تخم کشتن پشیمان شدم ز با نرا و دلرا گره برزد م (ص ۱۴)
- (۲) چو شعرون بهرداخت این داستان زبان را گره زدهم اندر زمان (ص ۱۶۵)
- (۳) ولیکن تو گفتی به عمد کسی همی بر زبانم گره زد بسی (ص ۱۴۴)

### گهان زدن :

در زلیخا بسیار مستعمل است، ولی شاهنامه فردوسی آنرا نمیداند. امثله از زلیخا:

- (۱) در طبقات الصوفیه عبدالله انصاری متوفی ۴۸۱ هـ گوشتیدن بمعنی صون و حفظ است و صون الوقت به گوشتیدن وقت ترجمه شده (ص ۳۶۲) و بارها بدین معنی استعمال شده و معلومست در اواخر قرن پنجم این استعمال شهرت داشت (برای تفصیل رک: طبقات الصوفیه ص ۶۵ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش ح)

- (۱) تو گفתי همی زد دلش را گمان که آیند بلا ها زمان تا زمان (ص ۳۸)  
 (۲) گمان زد دلم ای شه کامیاب که بنویسی آن نامه ام را جواب (ص ۱۹۷)  
 (۳) گهش دل بدانسان همی زد گمان که وی را بکشتند جایی نهان (ص ۶۸)  
 (۴) گمان زد دل پاک وی کین پسر ز نیکان شایسته دارد گهر (ص ۹۵)  
 فردوسی در چنین موارد گمان کردن و گمان بردن می آورد که در زلیخا هم آمده است.

### دل بر گماوردن:

- در شاهنامه بنظر نیا مد ولی در زلیخا مسئله آن چنین است:
- (۱) ایا سادر مهر بان ز پنهار یکی گوش و دل را بمن برگمار (ص ۸۳)  
 (۲) کنون گوش بر حال یعقوب دار زمانی دل و هوش دل برگمار (ص ۶۴)  
 (۳) بدو گفت کای پرهنر شهر یار دمی دل برین داستان برگمار (ص ۱۵۴)  
 (۴) الای پدر! دل برین برگمار! تأمل کن اندر نهان و اشکار (ص ۹۱)  
 فردوسی در چنین موارد: نکه کن - بژرفی نگر - گوشدار یا پهن بکشای گوش می آورد.

### آیین بستن:

در زلیخا چنین می آید:

- ۱- بیستند آیین با زار ها همه شهر شد همچو گلزار ها (ص ۱۲)  
 ۲- چو آیین ها بسته شد در سرای نه کم بد مرا از بهشت خدای (ص ۲۲۲)

در شاهنامه بجای آن آذین بستن دیده می شود مثلاً:

- ۱- چون زد یک شهر اندر آمد سپاه بیستند آذین به بیراه و راه (۲/۲۶۳)  
 ۲- بیستند آذین به شهر و پراه همه برزن و کوی و بازار گاه (۲/۲۶۶)  
 ۳- بیستند آذین بشهر اندرون پر از خنده لبها و دل پر زخون (۳/۶)

- ۴- بیستند آذین به شهر و براه که شاه آمد ازدشت نخچیرگاه (۱۰۴/۴)  
 ۵- بیستند آذین به شهر و براه درم ریختند از بر دخت شاه (۲۳/۴)

### گر می نمودن :

اظهار گرمجوشی ، که در شاه نامه بنظر نرسید در زلیخا ست :

- ۱- بشد مرد بسیا رگر می نمود بجا آورید آنچه فرموده بود (ص ۱۶۱)  
 ۲- هزاران لطف کردوگر می نمود ا بر مهر دوشین فراوان فزود (ص ۲۶)  
 ۳- فراوان پیر سید و گر می نمود دلش را بدو مهربانی فزود (ص ۲۱۸)

### صورت بستن :

در شاهنامه بنظر نمی آید ولی در زلیخا هست :

- ۱- خزیدنش را بست صورت عزیز بچندان که بودش زهرنوخ چیز (ص ۹۴)  
 ۲- مکن ای پدر صورت بدسبند ز ما بر برادر نیاید گزند (ص ۱۸۱)  
 ۳- که صورت همی بندم اندر میان که هست آن دلارام من در جهان (ص ۱۹۸)  
 در قابوسنامه چنین است : «ولیکن من جندان که صورت بندد بگویم و سامان هر یک  
 بتو نمانم» (ص ۱۴۲ طبع ایران)

در سرزبان نامه آمده : «وبوقت گذشتن ازین منزل ، انقطاع وجدائی او  
 صورت نبندد»

### آخت زدن :

در زلیخا عموماً مستعمل است ، ولی در شاهنامه صرف یکبار دیده می شود :  
 میان سراه رده تختی زده ستاده غلامان به پیشین رده (۹۴/۱)

## از یوسف و زلیخا :

- ۱- میان جای مید ان زده تخت زر عزیز از سر تخت با تاج زر (ص ۹۲)  
 ۲- ز د ندی یکی تخت زرین بدان نشست بران یوسف کامران (ص ۱۶۰)  
 ۳- یکی تخت زرین میانش زده سرو پای آن تخت بر سه زده (ص ۱۶۸)  
 ۴- زده تخت زرین گوهر فگند قدسهاش چون قدر شاهان بلند (ص ۱۷۴)

## اسدی طوسی نیز گوید :

یکی تخت پیروزه هم رنگ نیل زده پیش تخت ایستاده دو پیل  
 (گرشاسپ نامه ۳. طبع آقا محمد شیرازی ۱۳۰۷ ق)

## کله زدن :

- باثانی شد بد معنی سقف و پرده زدن، که در شاهنامه نیست و در زلیخا هست :
- ۱- زده کله و تاج گوهر نگار بر این دراو یخته شاموار (ص ۱۷۶)  
 ۲- زده کله بالای شاهانه تخت نشسته برویوسف نیک بخت (ص ۲۲۲)  
 اگرچه این اصطلاح در شاهنامه نیست، ولی اسدی دارد مانند :
- ۱- رسید ندزی آ بگیری فر از زده کله زربقت از وی فر از  
 (گرشاسپ نامه ۱۴)

- ۲- زده کله بر کشته کرس زابر طمع کرده روبه بخون هزبر (ص ۶۴)  
 مسعود سعد سلمان راست :  
 بدرو گوهر آراسته پدید آسد چونو عروسی در کله از میان حجاب

## حکیم سنایی راست :

دست انصاف تا تو بکشادی این جهان بست کلاه شادی  
 (حدیقه ۶۹۷ طبع نو نکشور)

## عتاب برداشتن :

در شاهنامه نیست، در زلیخا امثال آن چنین است :

- ۱ - چنین گفت یوسف علیه السلام که برداشتم آن عتاب و کلام (ص ۲۰۲)
- ۲ - شنیدم که یوسف سبکخواست خوان چو برداشت او آن عتاب از میان (ص ۲۰۳)

## غریویدن :

در کتب لغت بمعنی شور و غوغا و فریاد آمده ولی در زلیخا صرف گریه کردن نیست مثلاً از زلیخا:

- ۱ - بمهر دلش تنگ در بر گرفت وزان پس غریویدن اندر گرفت (ص ۵۰)
  - ۲ - زما نمی غریوید و بارید خون بران چهر پرچین دینارگون (ص ۲۱۸)
  - ۳ - پس آمد غریوان به بنگاه باز دلش بی شکیب و تشش درگداز (ص ۵۲)
  - ۴ - غریویدن آن فروزان چراغ همی کرد یعقوب رادل بداغ (ص ۳۷)
  - ۵ - فراوان غریوید و نالید زار از آن خواب و آژونه ناکار (ص ۴۳)
  - ۶ - غریویدن وزاری اندر گرفت زهرگونه بی نوجهان برگرفت (ص ۵۸)
  - ۷ - غریوید یوسف در گریه زار بغلطید برخاک زار و خوار (ص ۵۹)
- باید بیاد داشت که صاحب یوسف زلیخا بسیار مشتاق استعمال این کلمه است و آنرا بسامی آورد. ولی در شاهنامه بقلّت دیده می شود، و اگر هم گاهی آنرا آورده تنها به معنی فریاد و بانگ است. امثال از شاهنامه (۱) :

(۱) این بیت هم از شاهنامه بمعنی فریاد است :

بدیشان نبد ز تش مهر تیو      بیک ره بر آمد زهر د و غریو  
اسدی راست :

فتادند بر خاک بیهوش و تیو      همی داشتند از غم دل غریو  
( فرهنگ قواس ۹۶ )

در باره نظر غریویدن در شاهنامه به ابیات ۸۵۱ - F ۱۳ و ۱۱۷ - ۱۱۱ و

۲۷۶ - E ۱۳ طبع در بهر سیاقی (تهران ۱۳۴۵ ش) رجوع شود (ح)

- ۱- غریویدن مرد و غرنده گوش همیکرد بررعد غران فسوس (۶۰/۱)  
 ۲- غریویدن آمدن ز توران سپاه زسر بر گرفتند گردان کلاه (۲۲۷/۲)  
 ۳- وزان پس زهم، روی برگاشتند غریویدن و بانگ برداشتند (۲۳۶/۲)  
 ۴- سبک دشتبان گوشها برگرفت غریوان ازو ماند اندر شکفت (۶۸/۱)

### افعال متعدی بیک مفعول

یکی از خصوصیات زلیخاست که افعال متعدی بیک مفعول را همواره متعدی بدو مفعول می آورد مانند این مثالها :

پوشیدن : بمعنی پوشانیدن :

- ۱- به پوشید آن جامه فرزند را بشانه زد آن سوی دلبد را (ص ۵۱)  
 ۲- درو جامه پوشید دیبای روم که چون نقش مانی بدش نقش بوم (ص ۸۷)  
 اما در شاهنامه صرف یکجا بنظر آمده :

تنش را یکی پهلوانی قبا ی پپوشید واز کوه بگزار دپای (۲۹/۱)  
 پرهیزیدن : بجای پرهیزانیدن مانند :

- ۱- که این بنده را اندرین قعر چاه پرهیز واز آب دارش نگاه (ص ۶۲)  
 ۲- ممکن یا وه نسام و نشان سرا پرهیز جان و روان سرا (ص ۱۱۵)  
 ۳- پهرهیزا ز اهریمن بیر هم همی دار! دست ازیدی کوتهم (ص ۲۲۴)  
 در شاهنامه چنین چیزی بنظر نمی آید .

شنیدن : بجای شنوانیدن ، از راهخا :

- بشک بود یعقوب فرسخ سیر سرا انجام پرسید زان پرهیز  
 که یوسف چو بشنید نیغام خویش نشانیت بنمود زاندام خویش (ص ۱۰۶)

## اسالیب مقامی

خرید و فروش (۱) : بجای خرید و فروخت از زلیخا :

بدینسان خرید و فروش او فتاد      ستد یوسف و آن درسهابداد (ص ۷۶)

فردوسی در شاهنامه بجای آن خرید و فروخت دارد :

۱- همی بود چندی خرید و فروخت      بیابان ز لشکر همی بر فروخت (۲۲ ر ۳)

۲- هر از خور و داد و خرید و فروخت      تو گفתי زمان چشم ایشان بدوخت (۶۲ ر ۲)

در قاپوسنامه گوید: «بند که بهرکاری فروخت خواهد و از خرید و فروخت

خویش عیب نه دارد، دل بروی منه که از وی فلاح نیاید.» (باب ۲۳ ص ۱۰۹)

سعدی راست :

بریدند از اینجا خرید و فروخت      ز راعت نیامد رعیت بسوخت (ص ۷۲)

پرس : بجای پرسش ، از زلیخا :

چو یعقوب فرخ به پرس و درود      ابا این یاسین سخن گفته بود (ص ۲۰۹)

طایفه سر و زپی بجای پرس (۲) ، پرسش آورد :

چون صبر رسیده شد بهام چه سود ؟      جان رفت ، ز پرسش و سلام چه سود ؟

در شاهنامه هم پرسش دیده می شود ، ولی نه بدینصورت !

بند و کشای : بجای بند و کشاد یا بست و کشاد ، که در شاهنامه هر سه صورت آن

غیر حاضر اند . در زلیخا مت :

(۱) در محاوره مردم کابل ، هم اکنون چنین است (ح)

(۲) در محاوره کابل پرس و پال است و پرسان هم بمعنی مصدری نه صفتی بهمین

معنی است (ح)

- ۱- زمختی و سستی و بند و کشای  
که دیدند پیغمبران خدای (ص ۱۵)
- ۲- تن و جان سپردم بحکم خدای  
بسمخت و به سست و به بند و کشای (ص ۷۸)
- ۳- چنین تا بتقدیر حکم خدای  
که بی حکم او نیست بند و کشای (ص ۲۲۲)
- مثال بند و کشا در از شعر انوری :

زمانه ملکی کز مهر و خاتمش در ملک  
هزار بند و کشاد و هزار برگ و نواست

مثال بست و کشاد از مرزبان نامه (۱) :

« کاهلی و خامی را خور سندی بخوان ! که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر،  
چنین بسته اند، که تا تودر بست و کشاد کارها میان جهد نه بندی، ترا  
هیچ کار نکشاید. »

**داد خواه :** بمعنی داد پسند و خدای تعالی، که بدین معانی در

شاهنامه نیست.

امثال آلف از زاجا :

- ۱- من اول خطا کردم ای دادخواه  
مقرم بدان کار زشت و گناه (ص ۲۱۶)
- ۲- بدان پایگاه و بدین دستگاه  
سپردی بمن بازشای دادخواه (ص ۲۱۶)
- ۳- همی ترسم از داور دادخواه  
که هرگز نیاسر زدم زین گناه (ص ۲۱۶)
- این کلمه در شاهنامه بمعنی فریادی و دادطلب آمده مثلاً (۲) :
- ۱- همی راه جو یید نزد یک شاه  
ز راه دراز آمده دادخواه (۲/۲۰۵)
- ۲- ز خوشان کاموس چندین سپاه  
بفرزدیک خاقان شده دادخواه (۲/۱۸۹)

(۱) اکنون بست و کشاد در ادبیات مستعمل است (ح)

(۲) اکنون هم همین معنی شاهنامه مستعمل است (ح)

**خوار بار (۱):** در برهان قاطع بمعنی خوراك اندكست، در شاهنامه بتلاش آن ورق زدم و بنظر نیامد شاید که فردوسی این کلمه را نمی شناخت (۲). عطا بن یعقوب الکاتب که در نیمه قرن پنجم مائه سلطان ابراهیم است گوید:

آنکه نامش خوار بار و ز بر بارش خلق خوار

خورد چون دندان مار و کرده شهری چون سلیم

(لباب الالباب عوفی باب ۶ ص ۷۵ طبع بریل)

برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود مقتول ۶۰۵ ق راست:

من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر آخر نه گاو به بود از خوار و بار دور

(لباب، باب ۷ ص ۱۷۵ ج ۱)

در زلیخا این کلمه حکم افط روزمره دارد مانند:

- ۱- دهم خوار بار و کنم نیکویی نه کردم به گرد در بدخویی (ص ۱۹۹)
- ۲- دهم تان از بن بیشتر خوار بار گل سرخ تان بشگفانم زنار (ص ۱۶۶)
- ۳- ز کنعان کشیدیم لختی جها ز کزین خوار بار است سارا نیاز (ص ۱۶۱)
- ۴- یکی دانه تان دهم از خوار بار کنم تان برون اذر مصر خوار (ص ۱۶۹)
- ۵- خبر یافتم از تو ای شهر یار! که داری بمصر اندرون خوار بار (ص ۱۶۴)

(۱) خوار بار: آنچه بخورند و گندم نیز گویند (فرهنگ قواس ۱۴۳)

(۲) در فرهنگ قواس این بیت بنام فردوسی نظیر خوار بار آمده (ص ۱۴۳):

اگر مصریان را کنم برگ راست + شود خوار بار همه زود کاست

ولی معلومست این بیت هم از شاهنامه نبی بلکه از زلیخای منسوب به فردوسی است (ح)

## اسالیب ایامی

**ملکت:** بمعنی که فی زماننا متروکست، و در شاهنامه هم بنظر نمی آید، (۱)  
و ازین برسی آید که در عصر سلجوقیان رواج یافته باشد، و در کلام شعرای این  
عهد مانند سنوچهری و معزی و عثمان سختری و حکیم سنایی و عمیق بخاری و غیرهم  
دیده میشود، امثله:

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او

خواهد او را کز میان خلق بی همتا کند

(منوچهری)

**مصراع:** مویدیکه موید بدوست ملکت شاه (امیر معزی)

سنایی راست:

شاه عادل، نکونیت دستور      ملکت آباد دست ظالم دور

(حدیقه ۷۷۸ طبع نولکشور)

در حدیقه این کلمه بکثرت دیده میشود. استاد عمیق بخاری گوید:

کنون شد این مثل ای پادشاه معلوم      بامتی که هلاکست و ملکتی که هبامت

(لباب ۲ باب دهم ۱۸۵)

(۱) این کلمه پیش از فردوسی عین در عصر ساسانیان هم بمعنی کشور

و سلطنت و شاهی مستعمل بود در تفسیر طبری (ترجمه دری حدود ۳۶ ق)

گوید: تاهیچ خلق نیافتند بجهان در از اهل بیت ملکت (ص ۳۳۱ ج ۵)

اینکه: وتاج بر سر افریدون نهادند و او را به ملکت بنشانند و جمله ملکت

و پادشاهی بفریدون قرار گرفت (۱۱۵۳/۵-ح)

از مثنوی یوسف و زلیخا :

گرفتم دل از سلکت کیقبا د همان تخت کاؤس کی برد باد

(مقدمه ص ۱۳)

غریو و غرننگ (۱): ناله و گریه وزاری، که در شاهنامه سراغ آنرا نیافتیم. اسدی: بگفت این و شد با غریو و غرننگ به لاله ز لولو همی مست رنگ

(مباحثات شاهنامه طبع بعثی ۱۲۷۵ ق)

ازرقی: موافق تو کند در صعود ناز طرب مخالف تو کندد رغان غریو و غرننگ

(ابا ب الا لباب ۲ باب دهم ص ۹۹)

در زلیخا چندین بار دیده شده مثل:

۱ - نشد کور آدم بچندان در ننگ که بد مال و سه با غریو و غرننگ (ص ۳۲)

۲ - شتابان شتر در بیابان چو دیو دل یوسف اندر غرننگ و غریو (ص ۸۱)

۳ - ورا دید جفت غریو و غرننگ نه در دل شکیب و نه در چهره رنگ (ص ۱۲)

۴ - که این ناله وزاری از بهر چیست؟ غریو و غرننگ تو از بهر چیست؟ (ر ر)

۵ - همه روزید با غریو و غرننگ دلش تنگ و عالم بدو گشته تنگ (ص ۱۱۶)

از بهر چیزی یا کسی را: دو طرز استعمال برای یک معنی است که از روی شاهنامه با آن آشنا نیستیم، ولی در زلیخا هست مثل:

(۱) در فرهنگهای فارسی بمعنی آواز نرم و شکسته بود (فرهنگ قوس ۱۰۳)

بالعکس اکنون در پشتو بمعنی صدای خشن گریه و مخصوصاً آزارناکه بمعنی صدای

اشتر و گاو است. درین بیت فرخی هم همین معنی مراد باشد که:

مرا گریستن اندر غم تو آئین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرننگ

در نظائر یکه مؤلف داده هم آواز نرم و شکسته مراد نپا شد (ح)

- ۱ - توپنذیر از یوسف خوب را همی دارش از بهر یعقوب را (ص ۳۷)  
 ۲ - من ای روشنایی ز بهر چرا بیا ید همی آسودن ترا (ص ۱۱۴)  
 در قابوس نامه آمده: «دو دانگ ذخیره کن از بهر ضرورت را» (ص ۹۶)  
 حکیم سنایی را ست:  
 یا رب این خر بطن عالم را گم کن از بهر عز آدم را (حدیقه ۱۴۹)  
 نزد سنایی این اصطلاح بسیار مقبولست.

عبد الواسع جبلی گوید:

هر روز با مداد ز بهر سرانهی از مشک سوده بر من تازه خا لها (۱)  
 (لباب الالباب ۲/ ۱۰۸)

لطف: به تحریک اول و ثانی، بقاعدۀ تقریس درستست. منوچهری گفت:  
 از لطف هر چه کند با توسزای تو کند

ادیب صابر گوید:

قطب فضل و فلك دولت و مجموع علوم قبلۀ همت و حلم و لطف وجود و گرم  
 مثال از یوسف و زلیخا:

فراوان لطف کرد و گرسی نمود ابر مهر دوشین فراوان فزود (ص ۲۶)  
 عفو: از روی تقریس بفتح اول و ضمه ثانی در یوسف و زلیخا هر دو تلفظ آن آمده:

(۱) درطبقات الصوفیه هرویست: که کسی وردی دارد یا کاری از بهر الله را  
 (ص ۳۹۵) از بهر آنرا خیر تساج نام کردند (ص ۲۴۶) و اینگونه استعمال در اواخر  
 قرن پنجم بوده است (ح)

- ۱ - وگر راست گوید با من سخن عفو تن کنم کرده های کهن (ص ۱۴۷)
  - ۲ - صلاح جهان را از خواستی تن خویشتن را عفو خواستی (ص ۱۵۲)
  - ۳ - عفو کردست زان گناه عظیم بحاجت بخواهم زوب عظیم (ص ۲۰۷)
  - ۴ - ابا داد فرهنگ با بیخ و بن عفو کن مرا زین برهنه سخن (ص ۱۱۶)
- سعدی با تلفظ مفرس آن :

عفو کردم ازوی عمل های زشت در آرم بفضل خودش در بهشت  
فر دومی این کلمه را در شاهنامه نیاورده و اگر هم گاهی گوید از تلفظ مفرس  
آن محترز است و با حرکات اصیل عربی آورده است :

بکن عفو یا رب گناه و را بیفزای در حشر جاه و را (دیباچه ۳)  
عمد آ : بسگون دوم . استاد عمیق بخاری راست :

ای صنوبر قدنه دانی تو چگونه فتنه پی ؟ یا همی دانی بعد آ خویشتن نادان کنی !  
(لباب ۲ / ۱۹۰ باب دهم)

حکیم ضیاء الدین محمود الکا بلی گوید :

بگاه حلم عمد آ از نهیب ضربت عدالت بریزد زهر از سار و بیفتد نیش از گز دم  
(لباب ۲ / ۴۱۶ باب ۱۱)

در زلیخا این تلفظ مقبول و وزره گشته است :

- ۱ - بعد آ همی تا خندش بر او باندک زمان، پای وی شد تباه (ص ۵۳)
  - ۲ - بعد آ سوی سقف کردش نگاه همان سیم تن دید چون مهر و ماه (ص ۱۲۵)
  - ۳ - و لیکن تو گفتی بعد آ کسی همی برز با نم گره زد بسی (ص ۱۴۴)
- در شاهنامه به شکل اصیل عربی و نه مفرس آن دیده شده .

**عماری :** این کلمه در زلیخا به تشدید حرف ثانی آمده مانند :

- ۱ - یکی کاروان ساخت چون نوبهار      ز بس مهد و عماری ز رنگار (ص ۲۰۸)
  - ۲ - زنان شان بهماری اند و همه      عماری بزر و بزبور همه (ص ۲۰۹)
  - ۳ - که از مهد و عماری ز رنگار      شود خیره چشم و دل روزگار (ص ۲۰۷)
- در بیت دوم باردوم عماری بدون تشدید دوست، ولی در شاهنامه زیاده از پنجاه بار این کلمه آمده و در یک مورد هم مشدد نیست مثلاً :

- ۱ - عماری پس پیچید و دیا جلیل      کنیزک بردند چینی و خیل (۲۶/۳)
- ۲ - عماری چهل جمله از سیم وزر      بدواند ر و ن لعبت سیم بر (۲۰۶/۲)
- ۳ - عماری پس پیچید و رفتن برا      مران خفته را اندرون جایگاه (۲۰۷/۲)
- ۴ - عماری بهما تو آراسته      پس پشت او اندرون خواسته (۷۶/۱)
- ۵ - عماری پس پیچید و آمد براه      نشسته بدو اندرون جفت ماه (۱۲۳/۳)

(در صورتیکه زلیخا از فردوسی باشد) پس تلفظ مشدد آن درین کتاب از فردوسی

مورد تعجب خواهد بود .

**مشاطه :** بدون تشدید دوم، در شاهنامه نیامده، مثالها از زلیخا :

- ۱ - ز یعقوب و ز هر کس اندر نهفت      مشاطه بلبلها فرستاد و گفت (ص ۲۵)
- ۲ - مشاطه شد آراست آن ماه را      همان مهربان دخت دل خواه را (ص ۲۵)

اسدی گفت :

همد و ن تموز و دیش چاکرست بهارش مشاطه، خزان زرگرست (گرشاسپ نامه ۶)  
مسعود سعد سلمان راست .

مکر مشاطه ایستان شدست بادو محاب      که این بیستش پیرایه و آن کشاد نقاب

حکیم سنایی گفت.

خر د آسد مشاطه جا نت خرد آمد چراغ ایمانت (حدیقه ۳۴۶)  
**میشوم** : بمعنی شوم ، مصحف مشوم و در شاهنامه ناپدید است . امثله  
 از زلیخا .

۱ - از آن روز میشوم کان بد خبر شنیدم بگوش و دل و هوش مر (ص ۱۷۳)  
 ۲ - از آن روز میشوم و تا ریکه بد که مهجو رشد یوسف با خرد (ص ۱۷۳)  
 د رقا بوس نامه است . «و باشد که نه چنن بود و لیکن میشوم بود .»  
 (ص ۱۱۳ طبع ایران) سنائی غزنوی گوید .

کان که گوید منم شده معصوم اوست بر نفس خویشستن میشوم  
 (حدیقه ۳۴۴ نولکشور)

**نکوئی** : بمعنی حسن و جمال در شاهنامه نیامده (۱) ولی در یوسف

و زلیخا عامست مثلاً :

۱ - ترا هست چندان جمال و کمال نکویی و کشی و غنچ و دلال (ص ۱۱۶)  
 ۲ - نکوئی سپاهست و شاهش توئی ! زمین آسمانست و ماهش توئی ! (ص ۱۱۷)  
 ۳ - دو صد بار زان خو بتر گشته بود نکوئیش ز اندازه بگذشته بود (ص ۹۷)  
 سنایی غزنوی راست :

رفت و قتی زنی نکو در راه شده از کارهای سرد آگاه (حدیقه ۳۷۹)

(۱) در شاهنامه استعمال نکو بصورت نکوبشنو ، نکوتر هنر سردر ابخردی ، نکو  
 رنگ ، نکوکار ، نکویی بهر جا چو آید بکار و غیره آمده است (رک . کشف الایهات

کاربرگران (۱) : در زلیخا بمعنی ملازمان و چاکران آمده مثلاً :

- ۱ - از آن شادمانی هم اندر زمان      بفرمود پنهان به کاربرگران (ص ۱۶۷)
- ۲ - چو اسباط بیرون شدند ازسرای      بفرمود فرح شه نیکسرای :
- بکار دیگران تا بپسندند بار      تمامی صددا شتر همه خوار بار
- بکردند آن چاکران کار خویش      بفرمان شاه جهاندار خویش (ص ۱۸۱)

این لغت در شاهنامه بمعنی معمار و دیوار ساز است مانند :

- ۱ - دگر گفت کاربرگران آورید !      گچ و سنگ و خشت گران آورید !
- ۲ - چهل روز تا کار ننشیندم      ز کار دیگران شاه نگزیندم
- ۳ - بدانست کار یگر راستگوی      که عیب آورد مرد دانا بدوی
- ۴ - برفتند کاربرگران سه هزار      زهر کشوری هر که بدنا مدار

( ساختن شهر سداین ۱۰۷۳ طبع یحیی ۱۲۷۵ )

در صورتیکه فردوسی در شاهنامه بمعنی معمار و بنا آورده ، بعید است که در زلیخا بآن معنی دیگر داده باشد !

جلدی (۲) : بمعنی چالاک و زودوی در شاهنامه ندیده ام ، ولی در زلیخا

چنین است :

- ۱ - بجلدی زن چابک پیشدست      گیانی کمر بر میانش بیست (ص ۳۹)
- ۲ - بدانست کان بد ز حکم خدای      نه از روی جلدی بدو جهدورای (ص ۲۰)

(۱) اکنون بمعنی فعال و کار آگاه مستعمل است (ح)

(۲) از اواخر قرن پنجم بعد در ستون دوی آمده و منهاج سراج در طبقات

ناصری مکرراً صفت جلدرا برای مرد چالاک با شطارت و کاری آورده است (ح)

- ۳ - زجلدی دگر با ره فر یا د زد چنین گفت گهای ناخردمند مرد (ص ۱۲۹)  
حکیم سنایی بهمین معنی گفت :
- سگ اگر جلد بودی و فر به یک شکاری نمایی اندر ده (حدیقه ۴۴۶)  
**قضا را ۱:** در شاهنامه رواج عام ندارد، اگر چه مثال ذیل با مدعای من مخالفت  
در شاهنامه آمده :
- که ایرج برو مهر بسیار داشت قضا را گنیزك ازو بار داشت (۲. ۱. ۲)  
در تمام شاهنامه ازین یک مثال ثابت نمی آید ، که فردوسی با این ترکیب  
هادی بود ، شاید این ترمیم مابعد باشد . ولی در زلیخا بسیار عامست مانند :
- ۱ - قضا را شبی دید روشن بخواب که ده گرگ باخشم و کین و عتاب (ص ۴۳)  
۲ - قضا را یکی روز یوسف پگاه برون شد با میدیک لخت راه (ص ۱۰۳)  
۳ - قضا را یکی دایه مال خورد بناگاه بدان سیم تن باز خورد (ص ۱۲۰)  
۴ - همین بود غمگین دل شهریار قضا را فراز آمد آن آبدار (ص ۱۴۳)  
اسدی طوسی :
- قضا هر دو بر هم رسیدند تفک رده بر کشیدند و برخاست جنگ  
( محقات شاهنامه ۹ )
- سنایی غزنوی راحت :  
از قضا را وبای گاو آن خاست هر که راهنج بود ، چار بکامت  
سعدی : قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب  
ورج (۱): بفتح اول بمعانی قدر و قیمت و شان و شکوه وحد و اندازه در زلیخا  
فراوان است و در شاهنامه نیست . مثالا از زلیخا :
- 
- (۱) در پهلوی ارج = ارژ = ورج از یک ریشه است که اکنون ارزش  
وارجمند از آن مستعمل است (ح)

- ۱ - زورج توفر زانه یکدله هم حبله شد ساخته هم گله (ص ۲۷)
  - ۲ - همی گفت هر کس که ازورج اوست که این بچگان راهلنگست پوست (ص ۲۹)
  - ۳ - فرو خفت تا از زمین چتر زر برآمد بفیروزی و ورج وفر (ص ۱۱۱)
  - ۴ - بخامنه جوانی دل از بخت شاد که باشد در ورج و بخت و سراد (ص ۱۲۶)
  - ۵ - که دادی مرا یوسف پار سا کز و سلاک سن یافت ورج و بها (ص ۱۵۳)
- در شاهنامه بجای آن ارج دیده میشود :

- ۱ - کنون ای خرد مند ارج خرد درین جای که گفتن اند رخورد (۱ / ۹)
  - ۲ - که او ارج زر را نداند همی بهر جای زر را فشا ند همی (۳ / ۱۲۵)
  - ۳ - یکی را مشی نامه خوانید نیز کزان جاودان ارج پایید و چیز (۳ / ۱۱۲)
  - ۴ - سرا ارج ایران بباید شناخت بزرگ آن که با ناسداران بساخت (۳ / ۱۲۸)
- هر چند اصل ارج و ورج یکمست و معنی آن هم همان قدر و قیمت و شان و شکوه و غیره باشد ، مگر در معنی ورج یوسف زلیخا عمو میتی هست ، که در بیت اول و دوم مفهوم برکت و کرامت و غیره هم دارد .

همزد : در لغت مفهوم هم سن و همسال دارد ، و همراهی را نیز گویند که در سفر و حضر با انسان هم هیاله و هم نواله باشد ، مانند این بیت نظامی :

نکه کرد همزا دا و خفته بود همان کرد با او که او گفته بود  
در یوسف و زلیخا عموماً مرادف برابر است مانند :

- ۱ - چو همزا را آن چنان بسته دید دل خسته از دیده بیرون چکید (ص ۷۹)
- ۲ - بدیدند همزا دخود را نژند سرا های گشته گرفتار بستند (۵)
- ۳ - تویی آنکه همزا در اگر گز خورد ترا از برادر چنین فرد کرد (ص ۱۷۷)
- ۴ - منم آن که بر من ستم گر گز کرد منم آنکه همزا را اگر گز خورد (ص ۱۷۸)

در زلیخا بیست‌ها بار می‌آید و نزد صاحب این کتاب جز و مجاوره و زمره شده، ولی در شاهنامه با وجود تلاش فراوان یک مثال آن در داستان فرود یافتن :

که پیوند شاهست و همزادای سوار است نام آورو جنگجوی (۱/ ۱۵۶)  
در قافیه‌ها آمده: « که ملک ترا از برادری مشفق همزاد و دوست تراست »  
(باب ۲ اندر شرط اسفند لاری ص ۲۱۱)

استوار داشتن: یا بودن بمعنی اعتماد داشتن در زلیخا عموماً مستعمل است مثل:

- ۱- ز بیم استوارش نبودی بکس خود او رانکه دار بودی و بس (ص ۳۳)
  - ۲- بیا یوسف خویش را گوشتار سدارش بهیچ آدمی استوار (ص ۳۶)
  - ۳- همی داردش روز و شب در کنار ندارد بهر کس و را استوار (ص ۳۷)
  - ۴- بکس یکرمان استوارش نبود بجز خود شب و روز یارش نبود (ص ۹۹)
  - ۵- بهیچ آدمی استوارش نبود شب و روز بی او قرارش نبود (ص ۱۶۵)
- به همین مفهوم در شاهنامه صرف یکبار یافتیم که (۱):

پرستند با وی بیامد چهار که خاقان بدیشان بدی استوار (۲۳/۴)  
ساق عرش خدای: این ترکیب در شاهنامه نامعلوم و در زلیخا مقبولست مانند:

---

(۱) در چهار مقاله نظامی است: و صاحب را استوار نمی‌آمد (ص ۲۹) در ترجمه سواد اعظم حدود ۳۷۰ آمده: رسول گفت: سرا فرمانست با کافران کارزار کنم تا بگویند: لا اله الا الله محمد رسول الله. چون بگویند استوار گرداند خون خویش را از من (ص ۱۴۲) (ح)



مثال ها :

- ۱- چوروی پدرد ید خسرو بدرد بر آورد از دل یکی باد سرد (۶۶/۴)
  - ۲- بشد مغز و جا و سرم هر ز درد بر آورد از دل یکی باد سرد (۱۸۱/۲)
  - ۳- بیامد بنزد یک خاقان چوگرد بر از خون دل و آب پراز باد سرد (۱۸۹/۲)
  - ۴- کز ایرانیا ن چند جستم نبرد نزد پیش من کس جز از باد سرد (۲۲۴/۲)
- گو یا قائم مقام باد سرد قد ما ، آه سرد متا خراست .

ویژه : بیای مجهول و زای فارسی بمعنی خاصه و خاص و بیغش که بدین معنی در هردومثنوی آمده و مثل یک کلمه مستعمل روزمره آورده می شود و جمع آن ویژگیان است به مفهوم خواص و ندمان مانند این ابیات از شاهنامه :

- ۱- خود و ویژگیان با هیوانان چست بیامد به آسودگی را • جست (۱۷۳)
- ۲- از آن و یژگان پنج تن را برد که بودند با مغزو هشیار و گرد (۲۸۷/۲)
- ۳- چو از قلب شاه پور لشکر براند • چپورا متش و یژگان را بخواند (۱۰۰/۳)
- ۴- از آن پس خود و ویژگیان برنشست میان کتی تا ختن را بیست (۹۶/۳)
- ۵- پس لشکر اندر همی رفت شاه خود و یژگان تا به نیخچیرگاه (۱۲۴/۳)

نظاسی در چنین سوقع خاصگان می آورد :

یکی روز با خا صگان سپاه چو مینویکی مجلس آراست شاه

کلمه جمع و یژگان در یوسف و زلیخا بکلی دیده نمی شود ، و این موجب کمال حیرتست که فردوسی اگر سرایندۀ یوسف و زلیخا باشد - درین مثنوی بکلی از استعمال این کلمه محترز است .

دوینجا کلمه بویژه را هم باید یاد کرد ، که برای تأکید و تخصیص در شاهنامه بسیار آمده ولی در یوسف و زلیخا قطعاً متروکست ، و اینکه امثله آن از شاهنامه :

- ۱- بویژه دلاور سپه دارطوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس (۴/۱)
  - ۲- همه را متی خواهم و نیکوئی بویژه که سالار ایران توئی (۵۶/۳)
  - ۳- مبادا که تنها بود نامجوی بویژه که دارد سوی جنگ روی (۷۴/۴)
  - ۴- یکی تاج بودی از آن بر سرش بویژه که بیمار شد دخترش (۹۵/۴)
  - ۵- که چونین سخن نیست جز کارزن بویژه زنی کو بود را یزن (۹۹/۴)
- همین بویژه در قرن پنجم در گرشاسپ نامه اسدی ۴۵۸ ق هم دیده میشود :
- بویژه د و کسرا بیخشی وبس مدان خوارو پیچاره ترزان دوکس (۱)
- (ص ۱۷ طبع آقا محمد شهرآزی بمبئی)

آیا جای تعجب نیست ، که در مثنوی زلیخا بر بویژه هم مانند ویژگیان خط بطلان کشیده اند ؟

مثنوی یوسف و زلیخا یک کتاب کلانست کم و بیش هشت و نه هزار بیت دارد ، این سخن مهمل خواهد بود ، که ما بگوئیم در تمام کتاب موقع مناسبی برای استعمال بویژه نبوده است . و ما سی و نهم جا ییکه مورد استعمال این کلمه اصیل فارسی است ، ناظم برادف آن «بخاصه» را میگذارد مانند :

- ۱- بخاصه که یوسف چو او آدمی نه دیده همی آسمان وز می (ص ۳۴)
- ۲- بخاصه یکی بندۀ بینوا که هجده درم باشد او را بها (ص ۸۰)
- ۳- بخاصه که از روم و چین آورند نه زین شهرها ، وین زین آورند (ص ۱۰۹)

(۱) رشیدی برای ویژه این بیت اسدی را نظیر آورده است :

صد و سه سپهر ویژه شه ز ز ر غلافش زدیبا نگارش گهر

در کلام عنصری هم «سرازمین همه و یژه اندوه تست» آمده است (ح)

۴- یوسف بر آزار واجب ندید      بخاصه چنان‌که گواهی‌شده (ص ۱۳۰)  
 ۵- بخاصه ابر این یاسین فرد      که گرگ از برادرش را فرد کرد (ص ۱۶۹)  
 در قاف یوس نامه است: «و یاسردم نادان صحبت مکن خاصه با نا دانی که  
 ندارد داناست». (باب ششم در فزونی گوهر در آسختن ص ۳۵)  
 حکیم منائی گفت:

چنان‌که آن جمال دهر آرای      سر حبا آن سپهر قلعه گشای  
 خاصه وقتی که در صاف بود      پای او بر دساغ قاف بود

(حدیقه ۶۵۰)

**ارژنگ:** بهمان نهجی که در صور مضبوطه این کلمه اختلاف است:  
 ارتنگ - ارثنگ - ارچنگ - ارسنگ - ارغنگ - تنگ چنگ - ژنگ. همین  
 قدر هم در معنی آن آراء مختلف ابراز گردیده و اهل قلم در آن طبع آزمایی کرده اند.  
 برخی گویند که ارژنگ نام اصلی سانی است و مانی یک کلمه دعائیه است که  
 از کثرت استعمال لقب او گشت و دیگران گویند که نام یک بیتخان چین بود.  
 جمعی گفته اند: ارژنگ نام لوحه یا کتابی بود مصور با شال غریبه که  
 پیش سانی افتاده بودی و مصوران روم آنرا تنگ و نگارندگان چین ارتنگ بتای -  
 قرشت (نه به نای بخند، که در فارسی نیست) گفتندی (رشدی) که این قول را  
 اسدی اصلاح کرده و شرح آن بیاید.

این را هم گفته اند: که مراد از آن زبان، پاتاریخت (جهانگیری) یا اینکه نام  
 نقاش چینی است غیر از سانی، که با وی در هنر نقاشی همپایه بود، امیر خسرو  
 دهلوی راست:

که در چین دیده‌ام ارژنگ پرکار      که کردی داور بی دور پرکار

هم ازوست :

به قصر دولتم مانی و ارژنگک      طراز نقش می بستند بر سنگک  
 شاید امیر خسر و این سعی را از نظامی گرفته باشد که گفت :  
 روان کرد کلکک شبه رنگ را      برد آب مانی و ارژنگک را  
 اما قول مقبول اینست که ارژنگک نام نگار خانه مانی بود . یوسف اسفرنگک گوید :  
 اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توصیفش  
 بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش  
 (جهانگیری)

امتاد عمقی بخاری راست :

این چون بهارخانه چین هرز نقش چین  
 وان چون نگارخانه مانی پراز بهار  
 (لباب ، باب ۱۰ ص ۱۸۶)

عطا بن یعقوب الکاتب (متوفی ۴۹۱ ق) گفت :

بمانند بیتخانه چین منقش      بکردار ارژنگک مانی مصور  
 (لباب ، باب ۶ ص ۷۳)

بسا متأخران نزدیک بر همین نظراند ، ولی عقیده کهن تر و مقبول تر نزد متقدمان  
 این بود ، که ارژنگک ، کتاب اشکال مانیست ، چنانچه همین مطلب را در کتاب  
 لغت اسدی نوشته و این بیت فرخی شاهد آنست که :

هزاریک زان کاندل سرشت او هنر است  
 نگار و نقش هما نا که نیست در ارتنگک

اسدی علاوه برین شرح میدهد که بجای تای قرشت در زبان دری‌تای نخذ نوشته می‌شود. و این مرقع مرقعی نبود، بلکه کتاب مصوری بود، و فرخی گوید:

نامۀ فتح توای شاه! بچین باید برد

تاچوآن ناسه بخوانند، نخوانند ارتنگ

مسعود سعد این مطاب را روشن تر گفته:

دوزخ آرد پرستش ایشان را ست هستند نامۀ ارتنگ

هموار است:

جهان بزیب و بزینت چو لعبت آزر

زمین به نقش و بصورت چو نامۀ ارتنگ

ارتنگ نزد مسعود سعد سلمان:

زانکه بستان شده از حسن بسان مشکوی

زان که صبرا شده از نقش بسان ارتنگ

سنایی هم چنین گوید:

گر نه ارتنگ ما نیست آن خط از چه خطهای مقله گشت سقط

هموار است:

چشم بد دور سخت با معنی ست همچو ارتنگ خامه (کذا) سانی ست

(حدیقه ۷۵۱ نواکشور ۱۸۸۷ م)

اسابو المحاسن ازرقی در یکی ازین معانی نیاورده و چنین گوید:

شگفت شاخ سمن گرد بوستان گویی همی برآورد در زمین سرازارتنگ (لباب ۹۶)

آمدم بسر قصه: یوسف و زلیخا تنها ارتنگ نمیکوید، بلکه با اضافت

«ارتنگ مانی» را مکرر می‌آورد مانند:

- ۱ - سروهای او چون بت آزی      چوارژنگ سانی و جان پری (ص ۱۲۳)
- ۲ - همه لشکر و پیل چون نو بهار      چوارژنگ سانی برنگ و نگار (ص ۱۷۶)
- ۳ - مرا ییست در پیش آراسته      چوارژنگ سانی پیر امته (ص ۱۶۸)
- بماهی درش پای، و در ماه سر      چوارژنگ سانی همه برصور (ص ۱۵۹)
- از خواندن این اشعار میدانیم که صاحب یوسف و زلیخا با ارژنگ - خواه کتاب مصورمانی باشد یا نگار خانه او - تعلق دارد و آنرا بدون اضافت بنام سانی نمی نویسد و درین مطلب با سنائی و مسعود سعد و عطاء بن یعقوب و اسدی و فرخی همزبانست (۱).
- اسافردوسی در شاهنامه ارژنگ را به معانی دیگری آورده، که ادیبان و اهل لغت ما از آن خبری ندارند مانند این موارد :
- (۱) ارژنگ نام دیوما زندرانی و هم نام یک پهلوان تورانی پسر زره است، و همچنین بقول مؤلف جهانگیری نام پهلوان دیگر تورانیست، که به لشکر تژا و تعلق دارد مانند این بیت شاهنامه :
- یلا نش بدارژنگ و سردوی شیر      که هرگز نبودند از جنگ سیر
- (گر یختن تژا و ازبژن ۱/۱۶۰ طبع بمی ۱۲۷۵ ق)

- (۱) اگر این دوبیت که جهانگیری آورده، اصلاً از رودکی باشد، پس نسبت ارژنگ بهانی هم اقدم از عصر فردوسیست :
- آن صحن چمن که دردمدی      گفتی دم گرگ یا پلنگست
- اکنون ز بهار ما نوی طبع      بر نقش و نگار هم چو ژنگست
- تخفیف ارژنگ به ژنگ هم قدیمست (ح)

(۲) نام چاه نیست که در آن بیژن بن گیو بحکم افراسیاب زندانی بود  
در شاهنامه است :

به پیلان کرد نکش آن سنگ را      که پوشد سر چاه ارژنگ را  
فرخی هم بدین معنی گوید :

نشسته گاه تو بر تخت خسروانی باد      نشستگاه عدوی تو بر چه ارژنگ  
(۳) بمعنی طاسم و جادو و نیرنگ هم آمده : هنگامیکه فریدون طاسم ساخته  
ضحاک را می شکند و به حرم سرای وی داخل میگردد ، کند رو اطلاع این واقعه  
را به ضحاک می رساند و گوید :

ترا دشمن آمد بگاہت نشست      یکی گرز زه کا و پیکر بدست  
همه بند و نیرنگ و ارژنگ برد      دلارام بگرفت و گاهت سپرد  
(شاهنامه ۱۳/۱)

(۴) عموماً بمعنی نگار و تصویر است . ولی فردوسی در شاهنامه به ترکیب  
«ارژنگ سانی» بکلی ناآشناست و در شاهنامه تنها ارژنگ دیده می شود مثلاً :

۱ - یکی نامه بنوشت ارژنگ وار      بر او کرده صد گونه رنگ و نگار  
(نامه پشنگ به کیقباد ۶۱/۱)

۲ - یکی نامه بنوشت ارژنگ وار      بر آرایش و رنگ و بوی و نگار  
(فرستادن خاقان دختر خود را با نامه نزد نوشیروان ۲۳/۳)

۳ - بخاقان یکی نامه ارژنگ وار      نوشتند بر بوی و رنگ و نگار  
(نامه بهرام چوبین بخاقان . شاهنامه ۶۲/۳) :

گاهی با اضافه «ارژنگ چمن» بمعنی تصویر در شاهنامه آمده ، مانند :

۴ - یکی نامه بنوشت پر آفرین سن  
 سخنند ان چینی چوار ژنگ چین  
 ( آگاهی خاقان از رسیدن لشکر نوشیروان / ۲۰ )  
 یا این شعر:

۵ - یکی نامه برسان ارژنگ چین  
 نیشتهند و کردند صد آفرین  
 ( خواندن خسرو گردیه را بدرگاه / ۱۰۰ )  
 درین اشعار، ارژنگ بمعنی تصویر مطلق آمده، و بتأیید آن نظامی هم گوید:  
 ۱ - یکی بود پیکر دو ارژنگ را  
 تفاوت نه هم نقش و همرنگ را  
 ۲ - که چون کرده اندایندو صورت گزار  
 دوارژنگ را در یکی سان نگار  
 ( مناظره رومیان و چینیان - سکندرنامه بری ۳۱۱ طبع لکهنو ۱۸۹۰ م )  
 بایده بیاد داشته باشیم که فردوسی علی الرغم اساتید دیگر، ارژنگ را بمعنوم  
 تصویر آورده و درین معنی جز نظامی دیگری او را تقلید نکرده و نه در کدام کتاب  
 لغت یا فرهنگ بدین معنی ضبطست. شارحان نظامی هم در شرح این ابیات  
 تذنب و اختلاف نشان داده اند. مثلاً در شرح بیت اول نوشته اند:  
 « ازین بیت صاف معلوم میشود که ارژنگ، نام گسار مصو را نیست  
 نه نام نقاش نظیر مانی و:

« درارژنگ این نقش چینی پرند قلم بست برسانی نقشیند »

در شرح این بیت بر حاشیه ۷ ص ۵۴ اسکندرنامه بحری می نویسند:  
 « بدانکه ارژنگ از شعر خسرو علیه الرحمه معلوم می شود، که نام نقاشیست  
 و درین جا این معنی درست نمیشود و مراد از ارژنگ اینجا نقاشیست ای در نقاشی چنین پرند.»  
 شارحی دیگر اینقدر اضافه کرده که: « ارژنگ نگارخانه مانی باشد، ولی ازین بیت:  
 زبس جا دو پهای فرهنگ او • بدو بگردیدند و ارژنگ او

هم ظاهر میشود که ارژنگ بمعنی کارمائی است ای فن نقاشی وصنعت آن .  
اما حضرت شارح بیت ۲ را که دربالا نوشته آمد بخاموشی گذرانیده، زیرا بمعنی مفروضه او چسبان نیست .

حقیقت اینست : که نظامی درسکندرنامه ارژنگ را بدو معنی آورده که فردوسی  
هم چنین گوید یعنی تصویر و دوم آنچه اسدی و فرخی به مفهوم « کتاب » مانی آورده اند  
هم از ینروست که ما میگوییم ، که در کتاب زلیخا ارژنگ یا نگار نامه یا نگار  
خانه است، ولی در شاهنامه تصویر ( نام کار نقاش ) . پس چگونه یک مؤلف در یک  
کتاب خود این کلمه را یک معنی و در دیگر کتابش بمعنی دیگری آورده باشد ؟  
این سرنوشت ارژنگ در دو کتاب یک شاعر ( ؟ ) حجت قابل پذیرش را بدست نمیدهد.  
اگر فردوسی این کلمه را بمعنی تصویر یا کتابی آورده باشد ، باید در هر دو  
مثنوی یک مفهوم وارد باشد، و الا در کتابی یک معنی و در کتاب دیگر بمعنی دیگر  
و تراکیب آنها هم برگرداندن ، چندان سوءجه بنظر نمی آید، اگر فردوسی در شاهنامه  
از ترکیب ارژنگ مانی اطلاعی داشتی ، مانعی نبود که عین که آنها را در کتاب  
دیگرش هم آورده ی !

چون در زلیخا ارژنگ چنین آمده ، پس ازین هم پدید می آید که ناظم هر دو  
مثنوی اشخاص جداگانه می هستند، که معلومات مختلفی داشته اند . و برای استیاز  
این دو شخصیت کافیت که گفته شود که صاحب شاهنامه آنها را با همی  
آورده که نه تنها به صاحب زلیخا بلکه به اکثر اساتذده هم معلوم نبوده  
است !

فرخی واسدی از تنگ یا ارژنگ را به مانی نسبت داده اند، ولی فردوسی زماناً  
متقدم برینهاست و هم بعین مورخ ایران، نسبت به شعرای مذکور باخبرتر است.

وی مانی را صورتگر شمرده ولی در انتساب ارژنگ به مانی ساکتست چنانچه در شاهنامه گوید :

بیاسد یکی مرد گویا ز چون      که چون او مصور نه بیند ز مین  
بدان چرب دستی رسیده بکام      یکی پر منش مرد مانی بنام  
بصور تگری گفت پیغمبر م      ز دین آوران جهان بر تر م  
( آمدن مانی مصور نزد شاپور ۳/۱۰۱ )

نظامی هم چنین گفت :

شنیدم که مانی بصورتگری      زری سوی چین شد به پیغمبری  
( سکنند رنامه بحری ۳۱۲ )

اگر ما آراء مورخان عرب را بنظر بگیریم، این بیانات درباره مانی صحیح نخواهد بود، زیرا نه فردوسی نه مورخان عرب، ذکری از کتاب مشهور ارژنگ یا ارژنگ ندارند و نه در شاهنامه و نه در احوال مانی، معتقد باین سخن نگاهیکه فرخی، اسدی، عطابن یعقوب، مسعود سعد سلمان و حکیم سنایی دارند نیست. پس با کمال یقین گفته میتوانیم که اگر کتاب زلیخا از قلم فردوسی بودی، هرآینه از خامه او چنین بیان غیر تاریخی - که در ارژنگ مانی مرسوز است - سر نزدی -

نامه : از استعمال این کلمه در زلیخا کنایه های متعدد ساخته شده، در حالیکه در شاهنامه بنظر نمی آیند. امثله از زلیخا :

- ۱- و گرنه شود جانت جفت هلاک      شود اسمت از نامه عمر پاک (ص ۳)
- ۲- عزیز اندر آن داوری خیر ما ند      دلش نامه وراه اند یش خواند ( ور )
- ۳- بهفت آسمان در، فرشته نما ند      که او نامه در دیوسف نخواند (ص ۸۳)

۴ - توای بانو این ناسه رادر نورد بگرد سخنها ی بیره مگرد (ص ۱۱۵)

۵ - دوره برس این دامستان خوانده بی! همین ناسه بر من دوره خوانده بی (ص ۱۱۸)

### ادای مطالب

بیشتر چنین می پنداشتیم که فردوسی سرآینده عظیم شاهنامه ، برای ادای مطالب خود الفاظ غیر محدود و تراکیب گوناگون و ذخایر فراوان ادای مقصد در اختیار دارد ، و طوریکه بخواهد و آنچه بخواهد به ادای مطالب می پردازد .

ولی بعد از مطالعه شاهنامه درین مسئله بایاس تام مواجه می شویم . زیرا وی هنگامیکه یک مقصد یا خیالی را در موارد مختلف شاهنامه ادای میکند ، در اظهار آن تنوع و رنگارنگی و اختلاف فراوان بنظر نمی آید ، بلکه نزدیک توهمان تعابیر و الفاظ قبلی می باشد . و از این نتیجه بدست می آید : که تکرار خیالات با الفاظ و جمل مکرر در اکثر موارد شاهنامه دیده می شود . برای مثال «تخیل ادای سجده» را از موارد مختلف شاهنامه می آوریم ، که فردوسی آنرا بصورت ذیل ادا کرده است :

۱ - نماز پردن                      ۲ - روی بر زمین مالیدن

۳ - رخ بر خاک نهادن                      ۴ - روی بر خاک مالیدن

۵ - رخ بر تیره خاک مالیدن                      ۶ - رخ بر زمین مالیدن

۷ - رخ بر خاک مالیدن                      ۸ - رخسار گان بر زمین مالیدن

اما زلیخا که در مقابل شاهنامه کتاب کوچکیست ، درین منظومه مختصر برای همین مطلب اشکال فراوان تعبیر موجود است :

۱ - نماز بردن                      ۲ - روی زمین برخ ستردن

۳ - روی زمین بچهره ستردن                      ۴ - روی بر خاک تازی نهادن

- ۵ - چهره بر خاک تا ری بسودن      ۶ - رخ برخاک تیره بسودن  
 ۷ - رخ بر روی زمین نهادن      ۸ - رخ بر زمین نهادن  
 ۹ - چهره برخاک تاریک مالیدن      ۱۰ - رو بخاک میاه مالیدن  
 ۱۱ - زمین بچهره رفتن      ۱۲ - خاک زمین را بروفتن  
 ۱۳ - روی برخاک مالیدن      ۱۴ - رخ بر تیره خاک نهادن  
 ۱۵ - رخسار بر تیره گل مالیدن      ۱۶ - دورخ بر زمین نهادن  
 ۱۷ - چهره بر خاک مالیدن .

همین حالت را در کلمه گسترده هم می بینیم ، که در شاهنامه با این کلمات آمده :

- ۱ - فرش گسترده      ۲ - دام گسترده      ۳ - کام گسترده  
 ۴ - مهر گسترده      ۵ - پر گسترده      ۶ - آفرین گسترده  
 ۷ - داد گسترده      ۸ - کین گسترده      ۹ - بساط گسترده

در زلیخا با کلمات فراوان ضم گردیده مثلاً :

- ۱ - سخن گسترده      ۲ - آگهی گسترده      ۳ - بلا گسترده  
 ۴ - داستان گسترده      ۵ - قصه گسترده      ۶ - خردمندی گسترده  
 ۷ - گفتار گسترده      ۸ - دین گسترده      ۹ - فرمان گسترده  
 ۱۰ - نعمت گسترده      ۱۱ - دعا گسترده      ۱۲ - راز گسترده  
 ۱۳ - نامه گسترده      ۱۴ - عاشقی گسترده      ۱۵ - تخم گسترده  
 ۱۶ - الابه گسترده      ۱۷ - دام گسترده      ۱۸ - فرش گسترده  
 ۱۹ - بساط گسترده      ۲۰ - داد گسترده .

ازین امثله پدید می آید : همان رنگارنگی و بوقلمونی که صاحب زلیخا در ساختن تراکیب دارد ، فردوسی نصف آنرا ندارد . و این دلیل انتقاد بر فردوسی نیست ، بلکه باید گفت : که در عصر صاحب زلیخا زبان دری نسبت به زبان عصر فردوسی وسعت یافته و بدرجها ترقی کرده بود و همان گنجایشی و وسعتی که صاحب زلیخا برای ادای مطالب پیش روی داشت ، فردوسی در تنگنایی محصور بود . گاهی این هردو سرایندهٔ مثنوی ، مقصد واحدی را تکرار میکنند ، ولی از نظائر ذیل معلومست که هریکی مطابق به معنای و طرز بیان عصرش ، مصراع ها را تغییر میدهد ، مثلاً هنگامی که بخوانند بگویند (از فلان عهد تا فلان عهد) چنین تفاوت ادا دارند :

شا هنامه

یوسف وزلیخا

|                                        |                                     |
|----------------------------------------|-------------------------------------|
| از آدم درون تابدین روزگار              | ز گاه منوچهر تا کیقباد              |
| نهاد و کرده ایم آشکار                  | از آن نامداران که درایم یاد (۲/۲۷۳) |
| از آدم درون تا بمحشر گناه              | ز گاه منوچهر تا کیقباد              |
| ببخشی بیکسر رحمت ای دادخواه<br>(ص ۱۵۷) | ز کاوس تا شاه فرخ نژاد (۲/۲۷۶)      |
| از آدم درون تا برو ز شمار              | ز گاه منوچهر تا کیقباد              |
| ازین خوبتر کس ندیدست کار<br>(ص ۲۷)     | کسی دین یزدان نیاورد یاد (۳/۳۷)     |
| از آدم درون تابدین روزگار              | ز گاه کیو مرث تا یزدگرد             |
| که او بود پیغمبر روزگار<br>(ص ۱۵)      | ببظم من آید پراگنده گرد (۳/۳۴)      |

فردوسی با انفاظ صاف و ساده مطلب خود را افاده میکند، در حالیکه صاحب زلیخا همین مقصد را بوسیله یک مکسحوره ادا می سازد یعنی از (آدم درون تالغ) و این تعبیر نا در پست که شاهنامه با آن آشنا نیست. البته در گرشاسپ نامه گاهی با آن برمیخوریم مانند :

اسدی : ز تور اقدرون تا که گرشاسپ خاست گذر کرده بدچار صدسال راست  
(گرشاسپ نامه ۲۳)

همچنین «خواب دیدن» را فردوسی عموماً با (در) یا (با) ظرفیه ادا میکند مثلاً در خواب دیدن یا خواب دیدن. و گاهی حرف ظرف را ستروک میسازد، و این مسئله در شاهنامه جز دوسه بار نظیر ندارد، ولی صاحب زلیخا همین مطلب را بالعموم بلا وصل حروف ظرفیه فقط (خواب دیدن) گوید، و گاهی حرف ظرف را هم با آن می آورد مثلاً :

۱ - یکی خواب دیدم من ای شهر یار

که هرگز نه دیده کسی در دیار (ص ۳۳)

۲ - و گر خواب دیدی کسی سخت و سست

پسندیده تعبیر کردی درست (ص ۱۳۹)

۳ - دلم دوش دیده است خوابی شکفت

ندانم چه اندازه باید گرفت (ص ۱۳۹)

۴ - دگر گفت من خواب دیدم چنان

که بر سر کشیدم همی با رنان (ص ۱۴۰)

۱ اکنون چند مثال از شاهنا مه بشنوید :

۱ - چنین دید در خواب کز کوه هند

در فشی بر افراختندی بلند (۲۹/۱)

۲ - پر سید از دخت افرا میاب

که فرزانه شاها ! چه دیدی بخواب (۱۲۵/۱)

۳ - چنان دید روشن روانش بخواب

که رخشنده شمع برآمد زآب (۱۷۸/۲)

۴ - چنان دید گوینده یکشب بخواب

که یکجام می داشتی چون گلاب (۲/۳)

همچنین تخیل «درهای افگندن» را هر دو استاد بسته است، مثلاً فردوسی راست :

و گر هیچ کژی گمانی برم

بزیر پی پیل تان بسپرم (۳۳/۱)

در زلیخا چنین اداشده :

بزیر پی پیل تان افکنم

بنویخ تان از جهان برکنم (۱۶۳/۱)

درد و بیت بالا فرقی سپردن و افگندن ظاهراً است و سپردن رنگ کهنه تری دارد .

در برخی موارد هردو گوینده بیک راه میروند مانند این بیت فردوسی :

و دیگر که از تو مگر کردگار

نشاند یکی کودکم در کنار (۱۰۷/۱)

در زلیخا آمده :

دعا کن مگر ایزد کردگار

نشاند مرا کودکم در کنار (ص ۱۰۷)

درین دو بیت ترکیب فردوسی نسبت بزلیخا قدری پارینه تر است .

## کنایات و محاورات

• محاورات ذیل که در زلیخا آمده در شاهنامه بنظر نیامد :

- (۱) خلمده جگرزیر دند ان مار بودن (۲) بر آوردن درخت مراد ازین  
 (۳) داروی مهرکسی خوردن (۴) چهره بخت را طپانچه زدن .  
 (۵) نامه چیزی در نور دیدن (۶) در عاشقی فرو کوفتن  
 (۷) گل دولت از باغ شادی چین (۸) از زهر چشم بخت ریختن .  
 این تراکیم میرساند که یادگار هنگامی اند ، که در زبان رنگینی و حلاوت  
 و چاشنی و فراخی معتنا بهی بعد از آن آمده بود ، آنچه در عهد فردوسی نداشت .  
 بر خلاف آن در شاهنامه چنین محاورات و کنایات بنظر می آید :

- (۱) گلیم اندر آب افکندن (۲) گوز برگنید افکندن (۱)  
 (۳) آب در زیر کاه بودن (۲) (۴) طبل بزیر گلیم کوفتن  
 (۵) گاو پیسه بچرم اندر بودن (۶) ماهی بخشکی بردن  
 (۷) کار امروز را بفردا ماندن (۸) آب از قارک برتر گذشتن (۳) .  
 در شاهنامه کنایه «خشت خام در آب افکندن» بمعنی کار بی سود کردنست مثلاً :  
 چو کردار با ناسپاسان کنی ! همی خشت خام اندر آب افکنی (۴)

در زلیخا هم نزدیک باین مفهوم چنین آمده :

- (۱) تربیت نااهل را چون گوزگان برگنید است (ح)  
 (۲) این محاوره تا کنون زنده و مستعمل است (ح)  
 (۳) اکنون گویند : آب از گلو گذشت (ح)  
 (۴) اکنون گویند : کلوخ در آب انداختن و بران گذشتن (ح)

هر آنکه که افتاد در آب خشت مرا باک نبود زیاران چو کشت  
 در شاهنامه همین مقصد به کشتی در آب انداختن ادا شده که بازلیخا مختلفست:  
 تو کشتی باب اندر انداختی ز رستم همی چاکری خواستی (۳. ۳۰)  
 مصراع (لاعلم) :

هرچه بادا باد ! ما کشتی در آب انداختیم

فردوسی کنایه « خورشید را چون توان نهفتن » دارد از شاهنامه :  
 یکایک بمر دگر اندایه گفت که خورشید را چون توانی نهفت ؟ (۲۱/۱)  
 در زلیخا همین ترکیب به « شمس اندوده داشتن بگل » تبدیل گردیده :  
 که اولاد او فانیند و خجل همی شمس اندوده دارد بگل (ص ۷۰)  
 اسدی طوسی راست :

چنین داد با سخبت دل گسل که خورشید پوشید نتوان بگل  
 (گرشامپ نامه ۱۸)

نظامی گنجوی گفت :

بر آشفته نوشا به زان شیر دل که پوشید خورشید را زیر گل  
 هموراست :

که باسن چه سودست کوشیدن بگل روی خورشید پوشیدن  
 (اسکندرنامه بری ۲۱۶ طبع لکنه ۱۸۹۸ م)

بهاءالدین محمد بن المویذ بغدادی گفت :

چو آفتاب یقینت شود که بی جرم گرافتاب بگل بیش ازین نیندائی  
 (لباب ، باب ششم ص ۱۴۱)

قاضی امام مجدالدین النسوی راست :

چوساه عمر تو اندر سحاق پیری شد تو آفتاب حقیقت بگل چه اندایی!

(لباب ، فصل دوم باب هفتم ص ۲۳۵)

شکل آخرین این کنایه چنین شد :

« فصل فضل او اثبات کردن ، آب دریا بغریل پیمودن بود » و چشمه آفتاب

را بگل اندودن »

( محمد عوفی ، لباب باب هفتم ص ۲۲۹ )

سعدی راست :

بگفت آنچه دانست با کیزه گفت بگل چشمه خورن شاید نهفت (بوستان)

از امثله فوق همین قدر دریافته می توانیم ، که فردوسی و پیروش امدی با

ادای « آفتاب بگل اندودن » اطلاعی نداشته اند ، و این شکل در آن هنگام

رواجی نداشت ، ولی صاحب زلیخا با آن آشنایی داشت و بضرورت شعری آنرا « شمس

بگل اندودن » نوشته است .

### توصیفات

در زلیخا با اسمای صفات ذیل برمیخوریم :

۱ - سپهر وفا آفتاب هنر ۲ - که ای گلشن حسن و خورشید چاه

۳ - خرد مند لاوی چراغ بصر ۴ - چراغ جهان یوسف ژرف یاب

۵ - هنر مند یوسف چراغ ز من ۶ - مرا فراز را حیل با کیزه کیش

۷ - به لبیای پر مهر فرهنگ یاب ۸ - ز لیخای مه پیکر پوش بین

۹ - نکونام یعقوب فرخ خصال ۱۰ - رخ روشنش کیعیای جلال

۱۱ - نوای زلیخا بت سنگدل .

درین امثله اکثر مرکبات توصیفی قسمیست که آنرا اضافات تشبیهی ترکیب داده، ولی در شاهنامه اضافات تشبیهی در نهایت قلت است و امثال مرکبات مانند کیمیای جلال، گلشن حسن، چراغ بصر، چراغ جهان، چراغ زمن چراغ دل و فرهنگ باب، در شاهنامه نایابند. در زلیخا مخصوصاً تشبیه چراغ عامست، که در شاهنامه مثالی از آن دیده نشد.

اگر زلیخا را بادقت بینیم، در انتخاب اسمای صفات خوش سلیقهگی خاصی و نشان نمیدهد، برای مثال :

بزدیکی خوان بدا نش نشست کشیدش سوخوان فرهنگ دست (ص ۱۸۰)

این شعر وقتی گفته شده که حضرت یاسین با حضرت یوسف نان میخورد. برای وصف خوان : خوان دعوت، خوان نعمت و دیگر صفات مشهورند، ولی شاعر از آن احترام ازجمله «خوان فرهنگ» مینویسد، و خواننده گرامی خود میدانند که خوان را با فرهنگ چه مناسبت است ؟

که مسکین زلیخای فرهنگ جوی بدین بنده خود سیه کرد روی (ص ۱۳۰)  
این بیت حاکی از وضعی است که بر عزیز مصر، بی گناهی یوسف روشن می آید ولی جهت دفع بدنامی زلیخا سزایی هم نمی دهد، درین موقع زلیخا را «فرهنگ جوی» گفتن هیچ ذوق سلیم نیست.

اکنون چند مثال از شاهنامه بشنوید :

- |                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ۱ - چا نسنده دیزه هنگام گرد   | چرا ننده کمر گس انسدر نبرد   |
| فراینده بساد آوردگاه          | فشاننده خون زابریاه          |
| گراينده تاج و زرین کمر        | نشاننده شاه بر تخت زر (۳۵/۱) |
| ۲ - گراينده گرز و کشاينده شهر | ز شاه دی بهر کس رساننده بهر  |

- کشدند ه درفش فرید و ن بچنگ کشند، سرافراز جنگی پلنگ (۳۹/۱)
- ۳- پناه گوان، پشت ایرا ن سرافراز گرد نکش پیله تن فرا زنده اختر کایان
- خداوند نیروی فرزا نکسی سزاوار هر شهر و هر انجمن نگهدار گیتی بمردانگی (۴۷/۱)
- ۴- نبیره جها ندا رکا و س کسی دل افروز و بردانش و نیک پی (۲۷۳/۲)
- ۵- خدا وند دولت خدا وند زور جهانگیر و بخشنده بهرام گور (۱۳۰/۳)
- ۶- و زان پس شو دشهر یار بلند جهاندار و نیک اختر و سودمند (۸۰/۳)
- سخنگوی و روشندل و یسار گیر خردمند و دانا و گردودیر (۷۷/۴)
- ۷- جها ندا ر باداد و نیکو کنش فشانده گنج بی سر ز نش
- فرزا بنده نسام و تخت قبا د گرازنده تاج و اورزند و داد (۳۸/۴)

درین اسامی ترکیب اسمای صفات، بوسیله حرف عاطفه زیاد است، که گاه گاهی در زلیخا هم دیده می شود، ولی تراکیبی مثل نشاننده شاه - ستاننده گاه - فشاننده گنج - گزازنده تاج فزاینده نام درین کتاب کمتر است.

### عربیت

بیشتر گفتیم که در زلیخا، آسایش الفاظ عربی بیش از اندازه ضروریست که ما برای توضیح بیشتر آن چند مثال می آوریم:

- ۱- چنین گفت الهی بالای خویش باجلال و اعزاز و نعمای خویش (ص ۹۷)
- ۲- همان شهرها و نوای تمام همه ملک معمور و با آن نظام (ص ۱۵۱)
- ۳- چو بر شد بمنبر بدین حسن و زیب گسست از همه خلق صبر و شکنج (ص ۹۳)
- ۴- بدین ظن زنان جمله دیدند فرض بدو خویشتن جمله کردند عرض (ص ۱۳۵)

- ۵- وفا داده بد مر بر ا هسیم را - مران اصل تبجیل و تعظیم را (ص ۳۳)  
 ۶- زنادانی آن خواب را خاص و عام - نها دند اضغات احلام نام (ص ۱۳۳)  
 ۷- مراباچنین حسن و چندین جمال - نخواستی حدیثی است صعب و محال (ص ۱۱۳)

### ترکیب الفاظ عربی با افعال فارسی

بنظم آوردن - نظم آراستن - لطف کردن - تضرع نمودن - فرح دادن -  
 سفرافتادن - نسب ساختن - کفارت کردن - نقصان بودن - معزول کردن -  
 مخدول کردن - تحیات کردن - عفو خواستن - فضل داشتن - عزت نهادن  
 منع کردن - فرد کردن - بضاعت داشتن - موقع افتادن - عقوبت رساندن  
 میاست کردن - ضائع شدن - رسوم نهادن عقد بستن - خطبه خواندن - فلاح یافتن  
 که اکثر این افعال مرکب در شاهنامه بنظر نمی آیند .

### ترکیب اضافی فارسی با الفاظ عربی

عیب عظیم - تاویل احلام - عزیزدلیل - مالک رقاب - فرش عظیم -  
 حرمت عظیم - کمال عظیم .

### ترکیب الفاظ عربی و فارسی

تعبیر خواب - روی ایجاب - آیت دوری - کیش عظیم - جاه عظیم - نقش مانعی  
 در عاشقی - نقش چینی - ناسه عمر - سلیمهای زر - کارسمایی - گل معجزه - خون مزور

### استعمال اضافت مسلسل

قرصه شمس گیتی فروز - سررشته صبر - قرصه آفتاب - شکر خدای جهان آفرین

### استعمال حروف فارسی با کلمات عربی

ازین نوع - بدین نوع - بی سونس - مضارا - بارضا - حرمتگه - کثیر و قلیل - بی  
 میجاها - بانظام - اندک نظیر .

اکثر این تراکیبی که در زلیخا منقولند، در شاهنامه بنظر نمی‌آیند و بالعکس آن اثر عربیت در شاهنامه بسیار خفیف است، و علت آن چنین است که تا عهد فردوسی زبان فارسی از تاثیر عمیق عربی محفوظ بود. در آغاز صرف بنابر بعضی ضروریات از خرسن عربی خوشه چینی کردند، که از همه اولتر ضرورت دینی بود، و هر مسلمان مجبور بود، که اصطلاحات ضروری دینی که عربی بوده بیاموزد: مثلاً دعا-صلوة-سلام-حلال-حرام-حمد-ثناء-حدیث و غیره.

در مرتبه ثانی برخی الفاظ ضروری زندگانی را از عربی مستعار گرفتند مانند: صندوق-شمع-منبر-قرطاس-قیر-قار-ملح-معصفر-منزل-مجلس-صحرا-حرف-جمال-حسن-عشق-عید-ساقی-قدح.

ضرورت ثالث: اخذ اصطلاحات علمی بود، که در فارسی وجود نداشت مثلاً: نظم، نثر، شعر، بیت، غزل، قصیده، خط و غیره.

چهارم: شعراء برای اظهار طنطنه لفظی و لفاظی و قافیه آرائی در قصائد و اشعار خود کلمات عربی ضروری را از عربی مستعار میگرفته‌اند، ولی این کار هم خیلی محدود بود که از آن چاره‌ی نداشته‌اند.

در شاهنامه مثالهای متعدد چنین الفاظ عربی را دیده میتوانیم، که در آن وقت رائج الوقت بوده و در محاوره روزمره فارسی دخیل شده بودند. و خود فردوسی از عربی کلماتی را میگیرد، که به استعمال آن اشد ضرورت حس کند. برای مثال در فارسی در مقابل کلمات بیت و نظم کلماتی وجود نداشت، بنابراین آنرا تصرف نمود، ولی کلمات نظم و نثر را به پیوند و پراکنده ترجمه کرد، که خود هم اطمینان کامل بر آن نداشت.

فردوسی گاهی بنابر ضرورت قافیه، منت پذیر عریضست. مثلاً در شاهنا مه با استعمال کلمه سنجیق ضرورت داشت. وی کوشید که در مقابل آن کلمه فارسی بیابد، ولی موفق نشد و ناچار کلمه جاثلیق را از عربی وام گرفت، و در هر جای که در مصراع اول قافیه سنجیق دارد، آخر مصراع دوم جاثلیق است. همچنین در مقابل کلمه نیا (جد مادری و پدری) قافیه کیمیا و در مقابل کف صف آورده است. برخی از مصطلحات جنگی هم از ینگونه است مانند ساقه - سیمنه - سیمر و قلب جناح و غیره، که فردوسی در آغاز کار، به پیروی دقیقی کلمات راست - چپ میانگاه - پس پشت - یکدست و دست دگر را آورده، ولی بعد از آن این کلمات را ترک گفته و بر اصطلاحات عربی قناعت میکرده است.

اجتناب فردوسی از استعمال لغات عربی ازین مثال کوچکک پدیدار است که وی از نوشتن کلمات مختصر و پیش پا افتاده عربی تعبیر و معبر اعراض کرده و بجای آن کلمات فارسی دراز تر مانند «گزارش خواب» و «گزاریدن خواب» و «گزارنده خواب» می آورد. و این بدان ماند که قدام با کلمه «عید قربان» کردند و بجای آن «جشن گوسپند کشان» را آوردند، مانند رو دکی :

با د برتوسبار که و خنشان (۱) جشن نو روز گوسپند کشان  
در عهد سلجوقیان با انقلاب سیاسی، بر اقلیم زبان نیز گردش و تحولی فرا آمد، ذوق و قریحه مردم این زمان نیز تبدل شد، درینوقت «دری خالص» نوشتن مزیتی نداشت و مانند عربی «سج» بر فارسی هم پیروز آمد. اگرچه در برخی از محافل برخلاف آن صدای احتجاج هم شنیده می شد، ولی ذوق جدید سجا عی

عناصر نوین کلمات عربی را در فارسی دخیل ساخت، و کسی نتوانست: سدی در مقابل آن بندد، و ادبای آن زمان مردم را از نوشتن فارسی سره مانع آمدند، امیر کیکاؤس در قابوس نامه چنین مینویسد:

«واگر نامه بود هارسی. هارسی سطلق منویس! که ناخوش بود خاصه هارسی  
دری که نه معروف بود.» (باب ۳۹)

این جنون عربی پسندی تاجایی رسید، که قدما «شگفت بماندن» را همواره در محاورات خود می آوردند مانند این بیت شاهنامه:

ز گفتار او ماند خسرو و شگفت چو شرم آمدش پوزش اندر گرفت (۷۶۸)  
اگرچه این اصطلاح اصیل زنده ماند، ولی در بهلوی آن «عجب ماندن» هم پدید گشت و بمرور زمان بر آن اصطلاح لطیف کهن تغلب جست، و همین سر نوشت محاوره کهن «بند بستن» است که در شاهنامه آمده:

۱- بفرمود تارفت مهراب پیش بیستند بندی به آئین و کیش (۱۳۱)  
۲- بیستند بندی به آئین و کیش بدانسان که بود آن زمان دین و کیش (۷۶۱)  
ستاخران درین هم تصرف و ترسیم کردند، بند فارسی را ستروک ساختند و بجای آن کلمه عقد عربی را رواج دادند، دروایخت است:

بتزویج پیغمبر پاکدین بدین هر هنر دختر سه چین  
بخوان خطبه و عقدشان بسته کن دل هر دوشان راز هم رسته کن (ص ۲۲۲)  
اکنون «بند بستن» بهمان اندازه شاذ و غیر معروفست، که جانشین آن «عقد بستن» یا «عقد کردن» شهرت یافته!

هنگامیکه عناصر عربی پایان عربی را در زنجیرهای پیچیده بهم شکل تصور کرده میتوانیم که این کتاب زاده طبع فردوسی یا سال آن زمان باشد، زیرا زبان رایج الوقتی که

شاهنامه بدان سروده شده، از زبان زلیخا خیلی بدور است، در بنوقت عربیت بر فارسی غلبه تام یافته بود، در زبان هر دو کتاب فرق فراوان است، که مثال آن در ذیل این مطور تقدیم می شود، در شاهنامه گوید :

ازین راز جان تو آگاه نیست درین پرده اندر تاراه نیست (۸۵۱)

در زلیخا همین مطلب چنین ادا شده :

کس از سر این حکمت آگاه نیست درین پرده مخلوق راز است (ص ۱۵۱)

در اینجا صاحب زلیخا مطابق ذوق و رواج زمان خود، با الفاظ عربی فراوان کهنگی و اصالت زبان فردوسی را ازین پرده و مضمون و شعر و ادب در ملک خود آورده است !

### نگاه سرسری بر شاهنامه

تا اینجا مایک پهلوی تصویر را معاینه کردیم، ولی بدون غورو تدقیق پهلوی دیگر قضیه، کاوش و تحقیق ماست که پیل نمیشود. اکنون باید بعد از زلیخا بر خود شاهنامه هم نظری اندازیم.

از مقابله این دو کتاب درسی یابیم، که در عصر فردوسی الفاظ و کلماتی در محاوره عامه جای گرفته بود، که فردوسی از استعمال و تکرار آن خودداری نکردی. ولی همین کلمات و تعبیر در عصر سراینده یوسف و زلیخا نا آشنا و اجنبی بموده است، که در اینجا اختصار را بر چند نمونه اکتفا می رود :

### ابی :

کلمه نفی بمعنی بی . در شاهنامه است :

۱ - ابی آن که بد ایچ بیماری نه از درد ها هیچ آزاری (۳۸/۱)

۲ - همین چین بر و زار و گریان شدند ابی آتش از درد برهان شدند (۹۶/۳)

در شاهنامه فراوان ولی در زلیخا ناپدید است. اسدی گفت :

ای آفتا با ترا چیست حال ؟ چنین تیره شب ، دل گرفتہ ملال  
(گرشاسپ نامه ۷۶ طبع بمبئی)

### ایدون :

بمعنی اکنون و چنین . در شاهنامه آمده :

۱ - سر با نوانی و هم مهتری ! من ایدون گمانم که تو مادری (۱۰۵/۱)

۲ - من ایدون شنیدم که جای مہی همی مردم ناسزا را دہی (۱۱۳/۳)

این کلامه از زلیخا غیر حاضر است ، ولی اسدی دارد :

من ایدون ز طبعم بها را ورم سرا این شاخ را نو بیا را ورم

(گرشاسپ نامه ص ۱۱)

### چنان چون

این ترکیب در قدما رواج داشت ، دقیقی راست :

نوشتم من این نامه شاہوار چنان چون بود در خور شهریار

فردوسی راست : (شاهنامه ۳/۳)

۱ - بیامد ز بازارسردی هزار چنان چون نه زبندہ کارزار (۱۳/۳)

۲ - چنان چون بدم کھتر کیبکا د کنون از تو دارم دل و مغر شاد (۳۲/۳)

اسدی راست :

ز دل بر کشد می تفت درد و تاب چنان چون بخار از زمین آفتاب (گرشاسپ نامه ۱۵)

در زلیخا این ترکیب سترو گشت .

### تفت :

در شاهنامه عموماً بمعنی گرم آمده ، مانند :

۱ - سپہ بدسد ژ روی بنهاد تفت بگردار با زا رگمانان برفت (۲۳/۳)

۲ - سقا توره از پیش خاقان بر فت بیامد سوی خرگه خویش تفت (۸۸،۳) اسدی گوید :

و زانجا سپه را ندو بهشتا فت تفت بشادی بشهری ز منجاب رفت  
د ر زلیخا این معنی نیز رواج ندا رد . (گرشاسپ نامه ۵۹)

### یارمزد :

در شاهنامه فرمان آمده ما نند :

۱ - بسد او نده افتاب بلند که باشم شمارا بدو یارمند (۷۳ ر ۳)

۲ - نخواهم که آید شمارا گزند می باشد با من به بدیارمند (۱۲۳ ر ۳)

در زلیخا بنظر فیاض ولی اسدی راست :

بود کا خترت یار مندی کند همه دشمن دل نژندی کند

(ماجقات شاهنامه ۹)

### گما فیدن :

در زلیخا نیست و از شاهنامه چند مثال آن اینست :

۱ - گمانند کین بیشه هر خون شود ز دشمن زمین رود جی خون شود (۱۲۱/۳)

۲ - از آن کوهم آوازوهم کیش اوست گمانم که قیصر بتن خویش اوست (۱۰/۳)

اسدی راست :

ز رستم همی چونکه خواهی شنود

گمانی که چون او مردی نبود (گرشاسپ نامه ۱۰)

### گمراید و نکه :

این ترکیب نیز پیش قدما مقبول و فراوانست . دقیقی راست :

گمراید و نکه بپذیرد او بند ما نسا بد همی پای او بند ما

(شاهنامه ۳/۳)

فردوسی گوید:

- ۱ - گراید و نکه از دشت نیزه و ران بنالد کسی از کران تا کران (۵/۴)
  - ۲ - گراوید و نکه باز آرد آنرا که گفت گناه گذشته بها ید نهفت (۱۹۰/۲)
- این کلمه هم در زلیخا سه جور استعمال است .

### وراید و نکه:

در زلیخانیست، دقیقی راست :

- وراید و نکه بپذیری این بند من بسایی گران آهین بند من (۴/۳)
- فردوسی راست :

- ۱ - وراید و نکه زین کار هستم گناه جهان آفریم ندارد نگاه (۱۰۷/۱)
- ۲ - وراید و نکه پیران کنند دست پیش بخواد سپه یاور از شاه خویش (۱۲۸/۱)

### اراید و نکه:

در زلیخانیست ، ولی اکثر قدامت آورا آورده اند ، مانند دقیقی :

- اراید و نکه بپذیری این نیکه پند ز ترکشان بجانیت نیاید گزند (۴/۳)
- فردوسی گوید :

- ۱ - بدو گفت اراید و نکه کین نیا نجویی نداری بدل کیمیا (۱۵/۳)
- ۲ - اراید و نکه پیران نخواد نبرد با نبوه لشکر بیارد چو گرد (۲۳۵/۳)

### بر آنهم نشان:

در شاهنامه فراوان و در زلیخانیست مثلاً فردوسی گوید :

- ۱ - بر یزند خورش بر آنهم نشان که اور یخت خون سرور کشان (۵۷/۴)
- ۲ - بران هم نشان قاقباد بزرگ که ازداد او میشد خویش گرگ (۷۸/۴)

## تنگ اندر آمدن :

در شاهنامه عموماً بمعنی نزدیک آمدنست مانند :

۱ - چو جاسپ تنگ اندر آمد ز راه و را باز دانست فرزند شاه (۳م/۳)

۲ - دولشکر چو تنگ اندر آمد ز راه از آنسو سپهدار، ازین سوی شاه (۴م/۲۶)

در یوسف وزلیخا این مقصد را چنین ادا کرد :

۱ - شدم تا بنزدیک آن شهر تنگ که ناگه برآمد یکی بوی و رنگ (ص ۱۰۶)

۲ - گفت این و تنگ اندرون شد برش که بوسه رها بدزد و شکرش (ص ۱۰۹)

## فرمان کردن :

در شاهنامه به مفهوم اطاعت کردن فراوانست ، مانند :

۱ - چنین داد پاسخ که فرمان کنم بدین آرزو جان گروگان کنم (۲م/۲۸۳)

۲ - اگر باز خواهی تو فرمان کنم بنوی یکی تازه پیمان کنم (۳م/۵۳)

در زلیخا چنین ترکیبی بنظر نیامد .

## بزار :

در شاهنامه بجای بزاری (حالت ناله و عجز) آمده مثل :

۱ - خروشی بر آمد ز ایران بزار جهان شد هر از نام اسفندیار (۳م/۳)

۲ - که بگریستی بر سر سحر بزار دورخ سرخ و سزگان چو ابر بهار (۴م/۷۰)

در زلیخا این ترکیب بمعنی معدومت آمده .

## گیما :

در شاهنامه عموماً بمعنی حيله و تدبیر است مانند :

۱ - یکی آنکه گفتی که کین هوا بجستم سن از چاره و گیما (۳م/۲۶)

- ۲ - بز بن اندر افگند گرز نیا  
 درز لیخا این معنی بکلی نیاسده.

### پیران سر :

در شاهنامه پیران سر و درز لیخا پیرا نه سراسر است مانند :

- ۱ - مگر با زگرد دزد نام من  
 به پیران سر این بدسرانجام من (۲۱۳/۲)
- ۲ - نه بینی کزین بی هنر دخترم  
 چه رسوایی آید به پیران سرم (۲۰۹/۲)

### دست بکش کردن :

در شاهنامه بمعنی دست بر سینه نهادن (تعظیم) است مانند :

- ۱ - بکاخ اندرون شد پرستا روش  
 بر شاه بر دست کرده به کش (۲۰۹/۲)
- ۲ - بفرمود تا لپک آب کش  
 بر شاه بر دست کرده به کش (۱۱۴/۳)
- این اصطلاح درز لیخا نایا بست :

### گروگان کردن :

گرو کردن و بگر و گرفتن عموماً در شاهنامه ستداول و درز لیخا نایا بست، امثال  
 از شاهنامه :

- ۱ - شما داد جو یید و فر مان کنید  
 روان راه بهیمان گروگان کنید (۶۰/۳)
- ۲ - همه پیش توجان گروگان کنیم  
 ز دیدار تورامش جان کنیم (۱۶۳)

### با دگشتن :

در شاهنامه مستعمل و درز لیخا نیست . امثله از شاهنامه :

- ۱ - کنون آنچه بدبود بر سا گذشت  
 گذشته همه نزد من باد گشت (۱۶/۳)
- ۲ - بداراب گفت آنچه اندر گذشت  
 چنان دان که یکسر همه باد گشت (۵۳۳)

## باد در مشت یا بدست ماندن :

در شاهنامه عاست ما نند :

- ۱ - که ما را کنون جان با سپاندرست چوستی کند باد ماند بدست (۵۶۳)
  - ۲ - سپاه اندر آید پس پشت من نما ند بجز باد در مشت من (۲۲۲)
  - ۳ - بگیرند گردن کشان پشت اوی نما ند بجز باد در مشت اوی (۲۲۹)
  - ۴ - بدین شهر درویشی و راج هست ازین بگز ری باد ماند بدست (۷۶۳)
- این تعبیر در زلیخا نیست .

## هوش باز آوردن :

در زلیخا نیست ، ولی در شاهنامه هست امثله :

- ۱ - چنین داد پاسخ که بازار هوش که من پور قید افه ام قیدروش (۶۷۳)
- ۲ - بدو گفت گر گین که باز آرهوش سخن بشنو و بهن بکشای گوش (۲۱۰)

## کام کژی خاریدن :

در شاهنامه وارد و در زلیخا نیست امثله :

- ۱ - بجان امشبى داد ست زینهار بایوان رسی کام کژی بخار (۳۹۳)
- ۲ - چنین گفت با شاهزاده تخوار که با سرد می کام کژی بخار (۱۰۹)

## آب از تارک بر ترگذشتن :

در زلیخا نیامده و در شاهنامه وارد است :

- ۱ - ز تارک مرا آب برتر گذشت غم و شادمانی همه باد گشت (۹۶۳)
- ۲ - سپهر از کوشش سخن درگذشت ز تارک دم آب بر تر گشت (۵۷۳)

## کسی را بکس نداشتن :

در شاهنامه است :

- ۱ - بگمتی ندارد کسی را بکس تو کوئی که نوشیرو است و بس (۱۷۳)
- ۲ - ندارد ز شاهان کسی را بکس چه کهنتر چه از شاه فریاد رس (۳۱۳)

## کس به کس نشمردن :

در شاهنامه آمده و در زلیخا اثرش نیست ، مانند این ابیات شاهنامه :

- ۱- زمردی و کردی بما ننگرید      ازین مرز کس را بکس نشمردید (۱۲۸/۳)
- ۲- زدیدار من گوی بیرون برد      ازین انجمن کس بکس نشمرد ( ر ر )

## بیدار دل باش و روشن روان :

دعائوه بیست در شاهنامه که در زلیخا نامعلومست مانند این امثله شاهنامه :

- ۱- سیه آفرین خواند بر پهلوان      که بیدار دل باش و روشنیروان (۱۸۱/۲)
- ۲- چنین داد پاسخ بدو پهلوان      که بیدار دل باش و روشنیروان (۱۷۹/۲)

## کلید و بند :

در شاهنامه ازین کلمات محاورات متعدده ساخته اند ولی در زلیخا نیست

و نظامی بجای بند ، قفل آورده است . امثله از شاهنامه :

- ۱- خبر چون بنزدیکه توران رسید      سران بند را ساخته شد کلید (۱۰۹۱)
- ۲- ستم بر سیاوش از پشان رسید      که زو آمد این بندید را کلید (۱۸۷۲)
- ۳- بسی بر ناسد که پاسخ رسید      یکی ناسد بد بند او را کلید (۲۴ ر ۲)
- ۴- منوچهر از آن تخمه آمد دیدید      شد آن بند ها را سراسر کلید (۱۲۶۳)

## آب جوی :

ازین ترکیب در شاهنامه محاور ها ساخته اند مانند :

- ۱- بمنذر چنین گفت بهرام گور      که اکنون که شد آب در جوی شور (۱۰۹۳)
- ۲- یکی چاره سازم که بدگوی من      نراند بزشت آب در جوی من (۸۶ ر ۳)
- ۳- چنین گفت رستم که این روی نیست      مرا این آبرادر جهان جوی نیست (۲۰۰ ر ۲)
- ۴- همه زین شمارند و این روی نیست      مرا این آبرادر جهان جوی نیست (۱۸۹۲)

### باد سرد از جگر کشیدن :

فردوسی بسا مشتاق استعمال چنین ترکیب بنظر می آید ، بارها آنرا تکرار  
سینما ید ، که در اینجا فقط بذکر چند مثال آن کفایت میرود (از شاهنامه) :

۱- چو پیغام گرگین برستم رسید یکی باد سرد از جگر برکشید (۲۱۳ و ۲)

۲- یکی باد سرد از جگر برکشید بسوی کله دار قیصر کشید (۱) (۲۸۰ و ۲)

۳- بدو داد پس گنجه را کلید یکی باد سرد از جگر برکشید (۳۹ و ۳)

۴- چورومی سرو تاج کسری بدید یکی باد سرد از جگر برکشید (۴۲ و ۴)

جای تعجب است که این تعبیر مقبول و پسندیده فردوسی در زلیخا بکلی  
متروکست .

### مجاکمه

بعد از ملاحظه هردو پهلوی قضیه درحالیکه تفصیل سابقه را در نظر بگیریم  
گفته میتوانیم که بین زبان شاهنامه و یوسف و زلیخا فرق بین و نمایانی بوجود است  
و هردو را در یک عصر زبان یک شخص شمرده نمیتوانیم ، و هرگز زبان یک نفر سراینده  
و شاعر نیست ، ما مجبوریم که آنرا زبان دو شخص حتی مختلف العصر و  
مختلف الوطن بگوئیم ، دلائل ما اینست :

-۱-

خط و خال و خصائص هردو مثنوی یکسان نیست و با هم اشتراك و نزدیکی  
ندارند ، مثلاً : در شاهنامه کلمات ای - ایدون - گراید و نکه - وراید و لکه -

(۱) در طبع ژول موهل کلمه چنین است : بنزدیک و آن عصر دو بد (ح)

کمیها - پیران سر - گروگان کردن - باد درمشت ماندن و غیره و غیره علی التواتر دیده میشود ، ولی در زلیخا نیست .

همچنین کلمات و مرکبات نکوبی - خوار بار - جلدی - همزاد - غره و غرنک - بند و کشای و غیره و غیره که در زلیخاست ، در شاهنامه نامعلومند .

#### -۲-

برخی از کلمات مفرد مانند ملکت - عفو - لطف - میثوم - عمدآ - عماری - مشاطه که ظاهراً در عهد سلجوقیان رواج یافته اند و امثال منوچهری - ناصر خسرو - اسدی - امیر معزی - مسعود سعد سلمان - عثمان مختاری - حکیم سنائی - عبق بخاری - ادیب صابر و غیره آنرا آورده اند - چنانچه در سطور گذشته گفتیم - فردوسی ازین قواعد تفریس بکلی بیخبر است . در حالیکه در مثنوی زلیخا رواج تام دارد ، و ازین برمی آید ، که زلیخا سروده و فراورده عهد سلجوقیست .

#### -۳-

برخی از معاورات مانند گوش داشتن - کره برزدن که فردوسی آنرا بمعانی لغوی خود آورده ، ولی در مثنوی زلیخا بدرجه کنایه رسیده و سفاکانه را یافته اند ، و این سخن حاصل یک عصر نیست .

#### -۴-

معاوراتیکه عموماً در مثنوی زلیخا خوانده و دیده می شود ، فردوسی بکلی از آن اطلاعی ندارد ، مثلاً صورت بستن - عتاب برداشتن - دل برگهاردن - گرمی نمودن - گمان زدن و غیره .

این تراکمیب خود بزبان حال گویند که بعد از عصر فردوسی تولد یافته اند هنگامیکه در زبان دری تکلف و رنگینی آفرینی شیوع یافته بود .

## -۵-

عده بی از الفاظ و کلمات در شاهنامه بکثرت دیده می‌شوند، در حالیکه در زلیخا متروک الاستعمالند و بجای آن کلمات دیگر آورده شده‌اند مانند بو پژه و یزگان، که در زلیخا بجای آن خاصه آمده و همچنین بند بستن شاهنامه در زلیخا عقد بستن است. آنچه در شاهنامه به «باد سرد» تعبیر شده در زلیخا بجای آن «آه» آمده و «گزاریدن خواب» شاهنامه در زلیخا «تعبیر» است.

واژین برسی آید که در زبان هردو سنتوی تفاوت زیاد موجود است. اگر ما در شاهنامه معیار ادا و زبان فردوسی را اصیل و صحیح بدانیم، پس زلیخا به چه گونه مال فردوسی شده نمیتواند و نه از خامه او تراوش کرده. زیرا وی در حین ختم شاهنامه آفتاب لب بام و سرد پابلب گور بود، و درین وقت برای زلیخا اسلوب نوین بیان و اصطلاحات جداگانه را برای ابراز معانی خلق کرده نمیتوانست و محال بود.

## -۶-

در مسکن و وطن هردو شاعر نیز حتماً اختلافی هست و قرائن این مدعا اینست که فردوسی همواره در شاهنامه ساربان را ساروان می‌نویسد، در حالیکه در زلیخا ساربان است و معلومست که این هردو تلفظ یک کلمه در یک سرزمین گفته نمیشود. همچنین ارج و ورج در یک شهر و طرز تلفظ ندارند. مردی که به ترکیب «خرید و فروخت» عادی اند، خرید و فروش نگویند. جاییکه معمار را کار دیگر گویند، همین کلمه در همانجا بمعنی «سلازم» و خد متکار ندهد. در شهریکه آذین بستن محاوره عاصه باشد، آیین بستن نگویند، و اگر غریبیدن بمعنی شور و فریاد باشد، بجای گریه و زاری به کار نبرند پرس و پرسش را در یک جا نیاورند پوشیدن را بجای پوشانیدن و هرگز زیدن را به عوض هرگز آیدن و شنیدن را بجای شنوا نیدن ننویسند. اگر در مسکن فردوسی عین همین الفاظیکه در زلیخا آمده استعمال و رواج

داشتی ، ضرور آنرا در اشعار خود آوردی . ولی وجود اینگونه تباين دلياست  
برهنه که ، که این هردو گوینده مسکن و سرزمین علاحدہ داشته اند .

#### -۷-

برخی از محاورات و الفاظ بین هردو مثنوی مشترکند ، ولی وجه امتیازی هم دارند  
آنچه در زلیخا جزو محاوره عامه گردیده ، در شاهنامه شاذ است . مثلاً "گوش  
داشتن تخت زدن - همزاد - قضا را - استوار و غیره . و ازین هم بر می آید که این  
هردو گوینده مختلف العهد اند .

#### -۸-

از برخی امثال و نظائر روشن میگردد ، که فردوسی برای ادای مطالب خود  
در میدان محدودی تک و دو و کاوش دارد و زمینه استعمال تراکیب اومجد و داست .  
ولی بالعکس صاحب زلیخا فضای وسیعی در دسترس دارد و معلومست که  
درین هردو گوینده زمان درازی فاصل است و زلیخا در عصری بوجود آمد . که  
زبان فارسی وسعت و گنجایش زیادی یافته بود .

#### -۹-

برای تمییز و تشخیص فردوسی و صاحب زلیخا دلیلی دیگر هم داریم : فردوسی  
کلمه ارژنگ را بمعنی جادو و نیرونگ و تصویر می آورد ، که صاحب زلیخا با این  
مفهوم آشنا نیست . و این معانی مشهور و مروج نیستند ، و شعر ای دیگر هم  
نیاورده اند .

در شاهنامه ارژنگ را پنج بار بمعنی تصویر آورده ازین تکرار ظاهر میگردد  
که فردوسی همین معنی را خوب می شناخت و گاهی برای توضیح مزید « ارژنگ  
چین » هم آورده ، تا کسی ارژنگ را سال مانی نگوید .

اگر فردوسی مالک یوسف وزلیخا بودی ، پس چرا همین معنی معموله را در  
زلیخا نیاورده و چهار بار ارژنگ را بهمانی نسبت داده است . و در هر مورد کتاب  
مانی یا نگار خانه مانی می نویسد ؟ ولی سرانده شاهنا مه همان معنی نخستین  
خود را فراموش نمیشد ؟ آیا بقول شاعر :

پس از سی سال این معنی محقق شد به خاقانی

که بورانی است باد نجان و باد نجان بورانی

فردوسی بعد از هشتاد سال عمر ادبی در وقت سرودن زلیخا دریافت ، که ارژنگ  
نام کتاب ما نیست ؟ نه تصویر و نیزنگ که در شاهنامه آورده بوده است ؟  
حقیقت اینست : که فردوسی بتاریخ مانی آشنائی کامل داشت و بهاین سخن  
قائل نبود ، که ارژنگ کتاب ما نیست و بنابرین در شاهنامه بدین معنی نیاورد .  
و اگر وی کتاب زلیخا را نوشتی ، هرآینه همون معنی را فروش نفرمودی !

-۱۰-

در اینجا بی مناسبت نیست که مدتی از مبحث اصلی خود اعراض کرده و در باره  
مضمون نوین دیگری هم سخن گوئیم ، و سراد من ازین گفتگو در باره اسدی  
و گرشاسپ نامه اوست .

در باره اسدی بهاسنخان غلط بین سارواج یافته ، و بسا او را استاد فردوسی هم  
شمرده اند . و برخی هم داستان اواخر شاهنامه یزدگرد خاتم تاجداران عجم را  
منظومه اسدی شمرده . ولی این سخن در خور پذیرش نیست ، و بین شاهنا مه و  
گرشاسپ نامه ( ۵۹ ) سال کامل فاصله است . خود اسدی در گرشاسپ نامه گوید :

زهجرت بدور سپهری که گشت      شده چار صد سال و پنجاه و هشت

اکنون که سال ختم گرشاسپ نامه را شناختیم ، با ید تحقیق کنیم که

گرشاسپ نامه کهن تراست یا مثنوی یوسف و زلیخا ؟

بین این دو کتاب برخی الفاظ و محاورات مشترک و عامست مانند : از آدم درون قاف الخ ... تخت زدن - کله زدن - قضارا - مشاطه - غریو و غرنگ .

اکنون باید بدانیم که آیا این کلمات را زلیخا از گرشاسپ نامه یا این کتاب از زلیخا گرفته است ؟ و برای تصفیه این قضیه هم راهی داریم مثلاً :

در زلیخا شکل مکمل این ترکیب « قضارا » سی بینیم که در بوستان هم چنین است . ولی در گرشاسپ نامه تنها « قضا » است و معلومست که قضا از قضارا کهن تراست . همین طور کلمه « بویژه » در شاهنامه و گرشاسپ نامه عام و در زلیخا سترو گست و بجای آن « بخاصه » که نوتر و محدث تر است آورده می شود ، و ما از این نتیجه میگیریم که زلیخا بعد از گرشاسپ نامه سروده شده !

برای ثبوت کامل این مطلب به شاهنامه هم رجوع باید کرد بدین معنی که بین شاه نامه و گرشاسپ نامه کلمات مشترک مثل ای - ایدون - بویژه - چنانچون - تفت - یارمند - گمانیدن و غیره فراوانست . در حالی که در مثنوی یوسف و زلیخا مهجور الاستعمالند . اگر زلیخا پیش از گرشاسپ نامه بودی ، این الفاظ حتماً در آن آمدی .

چون در زلیخا این اصطلاحات و کلمات را نمی بینیم ، و در گرشاسپ نامه رواج داشت ، پس زلیخا را بعدتر از گرشاسپ نامه دانیم ، که اینگونه کلمات در عصر زلیخا سترو گست بودند . و از یرو تقدم گرشاسپ نام بر زلیخا روشن می آید . چون کهنی گرشاسپ نامه بر زلیخا ثابت آمد ، تقدیم بیشتر شاهنامه هم بر زلیخا روشن تر است .

-۹۹-

ما به چشم خود می بینیم که بسا از محاورات روزمره و صدها الفاظ فردوسی نزد صاحب زلیخا مهجور الاستعمالند . و این هم مسلم است که در مدت کمتر و محدودی بدین عدد کلمات و الفاظ بکلی از قلمرو زبان اخراج شده نمیتوانند .

زیرا زبان در سلک و تصرف شخصی نیست، بلکه به تمام گویندگان و مملکت آن تعلق دارد، و سامی دانیم تا وقتی که تمام مردم یک کلمه یا لفظی را از گفتگوی عامه طرد نکنند، همان کلمه متروک و کشته نمی شود. ممکن است که هزاران فرد بشر قتل و اهلاک شوند، و صدها هزار نفوس در چند لحظه از صفحه هستی نابود گردند، مگر قتل عام الفاظ بدینطور ممکن نیست و اگر می میرند، در جریان طبیعی چنین از بین میروند که در بین مردم ضرورت استعمال آن کمتر میگردد و بجای آن کلمه دیگری نشیند.

مثلاً «خورشید چون توان نهفتن» فر دوسی، در عصر اسدی به «خورشید بگل نتوان پوشیدن» تبدیل گردیده و در یوسف و زلیخا «شمس بگل اند و ده داشتن» را از آن ساخته اند، که در اباب الالباب «چشمه آفتاب بگل افودن» شده است. و قس علی هذا در ضرب الامثال فر دوسی «بفردامان کار اسروز را» و «آب از تارک برتر گذشتن» اصلاح یافته و شکل اسروزه آن «کار اسروز بفردامگذار» و «آب از سرگذشتن» گردیده است.

سخن کوتاه اینست که اخراج الفاظ و مجاورات یک عملیه دور و درازست و عمرها میخواهد. صدها کلمه و مجاوره را از اقلیم زبان اخراج کردن، کار ده و بیست یا پنجاه سال نیست، بلکه صدها سال بکار دارد.

در اینجا میخواهیم بفرق زبان شاهنامه و زلیخا و سرور سالهای این دو اثر ایمانی نمایم، که به عقیده من بین زبان هردومثنوی لا اقل یکتیم صدی فاصله است.

در باره حصر زبان سرودن زلیخا دو قرینه دارم:

اول آنکه گرشاسپ نامه اسدی در سنه ۵۸۸ ق سروده شده و چنانچه گفتیم

زبان زلیخا ازان متأخر تر است :

دوم: سکندر نامه قطاسی گنجوی در ۵۹۷ ق سروده شده :

بتا ریخ پا نصد نو د هفت سال

که خوانده را زو نگیر د ملال

هنگامیکه مادر زبان سکندر نامه و زلیخا وجه فارق را جستجو میکنیم سی بینیم

که در زلیخا الفاظ کهن مانند « ابا » بمعنی با - یا « ابر » بمعنی بر - یا کجا ( یکسره

بمعنی وقتی که جایی که - طوریکه ) گاهی دیده می شود . با بجای افعال کامل

خواندند - رانند - افشانند صور مجرد آن رواج داشت مانند این بیت انوری :

اختران را شوکت بر سمت طاعت رانده

آسمان را نعمت در زهر فرمان یافته

این خصایص در سکندر نامه بنظر نمی آید . اگرچه در زلیخا هم حکم آفتاب اب

بام دارد، مگر گاهی کمتر دیده می شود، مثلاً کجا تنها پنج بار بدین معانی آمده

و خواندند صرف در دو مورد استعمال شده . پس ازین رو قیاس کرده میتوانیم ، که در

ایام سرودن زلیخا در محاق ستروک شدن بوده اند .

آمد بسر قصه : چون این الفاظ در زلیخا موجود اند و در سکندر نامه ستروک پس

سکندر نامه بعد از زلیخا بوجود آمده باشد و عصر سرودن زلیخا متقدم بر سکندر نامه است

و بنابراین تخمین باید کرد، که زلیخا در منتصف اول قرن ۶ سروده شده باشد .

حدیقه حکیم سنائی بین ۵۲۳ و ۵۳۵ ق منظوم گردیده چنانچه :

پانصدویست و چار رفته زعام ( ۱ )

پانصد و سی و پنج گشته تمام

هرچند قرائنی دردستست که زلیخا و حدیقه با هم معاصر باشند، ولی برخی از خصائص انسانی و خط و خال، تقدم زلیخا را بر حدیقه ثابت میگرداند.

ازین مبحث مراد من فقط همین سخنست: که منتصف اول قرن ششم، بهترین زمانه ولادت یوسف وزلیخا باشد. که برای تعیین این زمان یک قرن دهگرمی هم داریم:

علاوه بر اسالیب ایلی - که ذکرش در بالا گذشت - یک خصوصیت بیانی زلیخا اینست که در حین آوردن افعال معطوف و معطوف علیه ( واحد باشد یا جمع، غائب باشد یا حاضر و متکلم) معطوف آنرا به صیغه واحد غائب می آورد مانند:

قبایست و چایک نور دیده دست      قبايش در پدند و دوش شکست

(بوستان سعدی ۶۵۵)

که درین مثال باید به تنبیه در پدند، شکستند آورده می شد.

مثال دیگر: «اسعاف ملتحمس اورا رحمه الله لازم شمر دم و اجابت دعوتش

(۱) این مصراع در برخی از نسخ خطی و چاپی چنین است: پانصدویست و پنج گشت تمام ظاهراً مال وفات سنائی بقول شاهگردش محمد بن علی رفا روز یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ ق است. برخی از محققان بهمین مصراع تمسک جسته و وفاتش را ۵۳۵ ق نوشته اند (رک: مقدمه دیوان سنائی طبع آقای مدرس رضوی) اگر این مصراع را به «پانصد و بیست و پنج» بپذیریم، باید مدت نظم حدیقه را فقط یکسال بدانیم و سرودن ده هزار بیت بدین مثنوی و پختگی فقط در یکسال محل تأمل خواهد بود (ح)

فریضه دانست. (المعجم فی معاییر اشعار المعجم سنه ۶۱۴) که در اینجا هم باید فریضه دانستم آمدی.

مثال دیگر:

زنده شده مردی حاتم و مردی رستم

چون بیزم اندر نشستی و برزم اندر خاست

(لطیف الدین زکری - لباب الالباب، باب ۱۱ ص ۳۷۶) که در اینجا هم اندر خاستی بایستی.

مثال دیگر:

ازهای درفتادم و از دست شد که چشم

روزی نه دید از تو مراعات سرسری

(محمد بن علی کاشانی - لباب الالباب، باب ۷ ص ۱۸۴) در اینجا باید از دست شدم بودی.

مثال دیگر:

دادی بوصل وعده و آنکه بطنز گفت

چیزی که کس نیافت توازن مدار چشم

(جمال الدین ازهری سروزی. لباب، باب ۷ ص ۲۱۵) در اینجا گفتی برو فقی دادی، بصیغه خطاب با یسته تراست.

مثال دیگر:

«ویکی از لطافت طبع او آن بود که مطایباتی که در حق او گفته بودند یادداشتی و حکایت کرد.» (محمد عوفی - لباب - باب ۱۱ ص ۳۹۳) که در اینجا هم باید حکایت کردی بودی.

مثال دیگر :

«آن اسیران را اگر برین جمله که فرمودیم که باوطان و بلاد خویش برسانند و یک کودک بازگیرند . هرچه را ندیم و بقلم آورد و بنوشت ، جمله بجا آوریم »  
(نامه سلطان سنجر به عظیم الروم ، از انشای معین اصم (تعلیقات اباب ص ۳۱۷)  
که در اینجا هم باید بقلم آوردیم و بنوشتیم بودی  
عین همین اسلوب که مثالهای متعدد آن داده شد ، در مشنوی زلیخا هم مشهود است :

### امثال

- ۱ - چو فارغ شد از بند و اندر ز سرد به بستند بهمان سو گند خورد (زلیخا ۵۱)
- در اینجا به تیغ بستند ، سو گند خوردند با یستی .
- ۲ - نه سو گند خوردی و بهمان گرفت گوا برتن خویش یزدان گرفت (زلیخا ۵۱)
- که در اینجا هم باید گرفتنی بودی .
- ۳ - گرفتند و یکچند زاری نمود ولیکن گریستن نمی داشت سود (زلیخا ۸۱)
- که بجای آن زاری نمودند باید آمدی .
- ۴ - سراسر بداند برادر سپرد همه راه کنعان گرفتند و بر د (زلیخا ۲۰۸)
- به سنا سبت گرفتند باید بردند بودی .

بعد از تمام این امثله باید گفت : که این اسلوب کلام در شاهنامه مطلقاً غیر حاضر است و حتی در گرشاسپ نامه و حدیقه سنائی و سگند نامه هم یافت نمی شود . و در ایران رواج نداشت ، ولی در برخی از سرزمین های ماوراءالنهر مورد استعمال داشت و امثله بالا بیشتر ماوراءالنهر است . مثلاً محمد عوفی - محمد بن علی کاشانی و لطیف الدین زکی سراغی . و همانقدر که زمانه خروج چنگیز نزدیک سی آید ، این اسلوب مقبولتر و پسندیده تر میگردد ، در در ربع نخستین

قرن هفتم نزد نویسندگان سروج تراست و بقول علامه محمد قزوینی این اسلوب غریب در ابواب الالباب وجوامع الحکایات و تذکرة الاولیاء عطار و المعجم فی معاییر اشعار العجم عاستر میگردد .

در امثال گذشته نمونه اقدم این اسلوب ، از معین الدین اصف و دیوان انشای سلطان سنجر ملحوظهست ، پس مثنوی یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی نیز سروده همین عصر است که غالباً شاعر ماوراءالنهری باشد .

### مضمون دزدی صاحب زلیخا

در کسانیکه از فردوسی مضمون گرفته اند ، نامهای اسدی و امیر کیکاوس و سنائی و نظامی و سعدی و امیر خسرو و جامی شاملند . علاوه برین برخی از شاعران نامعلومی هم سراغ داریم ، که از روغن فردوسی چراغ خود را افروخته اند و من درینجا فقط بر مضمون دزدی سر آینده مثنوی زلیخا اکتفا میکنم :

چنین بنظر می آید که صاحب زلیخا با شاعرنامه آشنائی کاملی داشت ، زیرا او را همواره به نقالی یا مقابله با اشعار فردوسی مصروف کوشش می یابیم ، و این یک تأیید دیگر این رأی است که سرایندگان هردو مثنوی دوشخص جداگانه بوده اند . زیرا درواز ذوق سلیم و قریحه خلاق فردوسی است که وی همان تراکیب و مصطلحات شاعرنامه را بعد از چندی بطور ناقص و ناپسندیده و ممسوخ نقالی کرده باشد .

در ذیل این سطور چند مثال از هر دو کتاب - آنچه بدو ن تأمل و تصفح بدست آمده - می آورم ، و یقین دارم که اگر کاوش مزیدی بعمل آید ، این فهرست دزدی های ادبی صاحب زلیخا مضاعف خواهد شد ، و سادر امثال ذیل این مضمون دزدی را بصورت واضح دیده می توانیم :

از یوسف زلیخا طبع تهران: از شاهنامه طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق

- ۱ - مرا خوشتر آید بزند آن درون  
بزیر زنج دست کرده ستون (ص ۱۳۶)
- ۲ - کسی کو گریزد زخورشید و ماه  
چگونه کند سوی اختر نگاه (۱۳۶)
- ۳ - چو من بود می بر سر کار خویش  
دل بسته بر شغل بازار خویش (۱۱۳)
- ۴ - ازین هر دو تن راست گفتار کیست  
وزین نرو ساده گنه گار کیست (۱۲۹)
- ۵ - دعا کن مگر ایزد گرد گار  
نشانده مرا کودکی در کنار (۱۰۷)
- ۶ - بهر هفت کشور درون کس نماند  
که او نامه نام نیکت نخواند (۱۹۶)
- ۷ - کس از این حکمت آگاه نیست  
دوین پرده مخلوق را راه نیست (۱۵۱)
- ۸ - بسزیر بی هیلتان افکنم  
بن و بیجتان از جهان برکنم (۱۶۳)
- ۹ - به آراسکه شد همه دام و دد  
بخفتند هر جانور نیک و بد (۱۸۲)
- ۱۰ - ز کشور بکشو رسپاهت بود  
فلک زیر فر کلاهت بود (۱۱۸)
- ۱ - و را دید یاد یگان پر ز خون  
بزیر زنج دست کرده ستون (۲۸۱ ر ۲)
- ۲ - دل من چو شد بر ستاره تبا  
چگونه توان شاد بو دن بهاء (۳۲ ر ۱)
- ۳ - بدین تندی از من میا زار پیش  
که دل بسته بودم به بازار خویش (۲۱ ر ۳)
- ۴ - ببینم کزین دو گنه گار کیست  
بیاد افره بر سزاوار کیست (۱۰۵ ر ۱)
- ۵ - دد یگر که از تو مگر کرد گار  
نشانده یکی کودکم در کنار (۸۲ ر ۱)
- ۶ - بگیتی جز از پاک یزدان نماند  
که سنشور تیغ ترا بر نخواند (۸۱ ر ۱)
- ۷ - ازین راز جان تو آگاه نیست  
درین پرده اندر ترا راه نیست (۸۵ ر ۱)
- ۸ - و گسر هیچ کسری گمانی بر م  
بسزیر بی هیلتان بسیرم (۳۳ ر ۱)
- ۹ - تا آوای مرغ ونه هرای دد  
زمانه زبان بسته از نیک و بد (۱۰۵ ر ۲)
- ۱۰ - ز دریا بد ریاسپاه و بست  
جهان زیر فر کلاه و بست (۲۳۳ ر ۲)

- ۱۱ - شب و روز بادت چنین ارج ند  
۱۱ - بکام تسو با داسپهر بلند  
ز چشم بدانت مبادا گزند (۱۹۲)  
ز چشم بدانت مبادا گزند (۳۳)
- ۱۲ - بدل گفت خور سندی گردم برنج  
۱۲ - برنج اند رست ای خردمند گنج  
که در رنج باشد سرانجام گنج (۱۹۴)  
نیا بد کسی گنج نابرده رنج (۳۱)
- ۱۳ - از آغا ز بنوشت نام خدای  
۱۳ - سر نامه کرد آفرین خدای  
که بوده است و همواره باشد بجای (۲۰۳)  
کجا هست و نباشد همیشه بجای (۶۵۳)
- ۱۴ - همی داشتش صدره از جان فزون  
۱۴ - همی داشتیم چون یکی تازه سب  
از اندازۀ مهر بانی فزون (۳۸)  
که از با ناید بمن بر نهیب (۱۱)
- ۱۵ - دگر روز هنگام بانگ خروس  
۱۵ - بشپگیر هنگام بانگ خروس  
بغیرید بر در که شاه کوس (۲۱۰)  
ز درگاه برخاست آوای کوس (۲۹۳)
- ۱۶ - ز آئینه بیل و هندی درای  
۱۶ - زبس ناله بوق و کوس و درای  
خروش و نوارفته تا دور جای (۱۶۲)  
همی آسمان اندر آمد ز جای (۱۶۳)
- خواننده گراسی اکنون یقین کرده میتواند، که صاحب زلیخا به پیروی اسلوب  
فردوسی تا اندازه زیادی کامیاب گردیده، ولی در پایه نظم و استحکام سخن  
شاهنامه و یوسف زلیخا جای مقایسه نیست. جدت و معنی آفرینی و جوش سخن و  
برجستگی که نصیب استاد سخن است در زلیخا بکلی دیده نمیشود.
- من تنها دوسه شعر زلیخا را سی پسندم:
- ۱ - زمین ز آن کند فخر بر آسمان که دارد ز نعل سمندت نشان (ص ۱۹۵)  
۲ - بناخن کرد بافت از شکک ناب در آویخت از گوشه آفتاب (ص ۱۲۲)
- این شعر آخرین رادر حدایق البلاغت بنام فردوسی نوشته اند. در نظامی  
بدین مضمون و قافیه سه شعر را یافته توانستم:

- ۱- نه گیسو که زنجیر از مشکناپ فرو هشته چون ابری از آفتاب  
(سکندرنامه بری ص ۲۷۶ طبع لکهنو ۱۸۹۸ م)  
۲- شکن گیر گیسوش از مشکناپ زده سایه بر چشمه آفتاب (سکندرنامه بری ۱۸۶)  
۳- کمر بسته زلف او مشکناپ که ز نقش کمر بسته بر آفتاب (ر ۲۳۰)  
حقیقت اینست که نظامی در هر سه بیت موفق نشده که در سخن آفرینی به  
بیت فردوسی یا مسروق زلیخا برسد .

اکنون در سطور آتی چند مثالی را می دهیم، که بر آن فردوسی و صاحب زلیخا  
هر دو طبع آزمایی کرده اند و از هر دو مثنوی نظا نری راسی آوریم ، که انتحال  
صاحب زلیخا از آن پیدا است :

### یوسف زلیخا شاهنامه

- ۱- تن پاک به بسته دارم بتو ۱- سن اینک به پیش تو استادام  
دل مهر بان بسته دارم بتو تن و جان شیرین ترا داده ام  
۲- بهر سان که فرماندهی بر سرم ۲- ز من هر چه خواهی همه کام تو  
ترا چون پرستنده فرمان برم بر آرم نه پیچم مرا ز دام تو  
بعد از پنج بیت گوید :

- ۳- بگفت این و تنگ اندرون شد برش ۳- سرش تنگی گرفت و یک بوسه داد  
که بوسه را باید زد و شکرش همانا که از شرم ناورد یاد  
۴- چو یوسف چنین دید بر پای جست ۴-  
زدست زلیخا بر و ن برد دست  
۵- که داند که از شرم چون بود، چون ۵- رخا ن سهاوش چو خون شد ز شرم  
که از شرم رخسار وی شد چو خون بیمار است سز کان بخوناب گرم

۶- چنان گشت لرزان ز بیم خدای ۶- چنین گفت بادل که از کار دیو  
نه دل ماند باوی، نه دانش نه رای ۶- مرا دور دارا دگیشان خدیو  
(آمدن زلیخا نزد یوسف، ص ۱۰۹) (رفتن سیاوش پیش سودابه ۱۰۳۱)

\* \* \*

۱- از آغاز تادیده ام چهر تو ۱- که تا من ترا دیده ام مرده ام  
گر رفتار اندر کف مهر تو ۱- خروشان و جوشان و آزرده ام  
۲- نمادست زین بیش آرام دل ۲- همی روز روشن نه بینم ز درد  
همی داد خواهی مرا کام دل ۲- برانم که خورشید شد لا جورد  
۳- سه سالست تا زار و دلخسته ام ۳- کنون هفت سالست تا مهر من  
ابا آتش و آب پیوسته ام (ص ۱۱۹) ۳- همی خون چکاند ابر چهر من  
۴- گرا مروز با من شوی سازگار ۴- یکی شاد کن در نهانی سرا  
درخت مرا دهن آری بیار ۴- ببخشای روز جوانی مرا  
۵- همه بر نهم پایه تخت ترا ؟ ۵- کنم بند و خورشید بخت ترا  
۶- زشاهان سرت وا کنم تا جدار ۶- فزون زانکه دادت جها ندار شاه  
کمر بسته پشت جهان بنده وار ۶- بیا را بخت تا ج و تخت و کلاه  
۷- اگر سر بتا بی زبیه و نند من ۷- و گر تو نیائی بفرمان من  
نیاری دل خویش در بند من ۷- بپچی زرای و فرمان من  
۸- چو دیوانه زین خانه تا زم برون ۸- کنم بر تو بر ' پادشاهی تباہ  
به تیره چه اندر فتم سرنگون ۸- شود تیره بر چشم تو هو و روماه  
(رفتن زلیخا در آن عمارت ص ۱۲۳) (رفتن سیاوش پیش سودا به ۱۰۵۱)

- ۱- من از پشت یعقوب پیغمبرم ۱- نژاد من از پشت گشتاسپ است
  - پرسند هُ خمالق اکسیرم که گشتاسپ خود پور لهراسپ است
  - ۲- مر ائیل الله جز او کس نبود ۲- که لهراسپ بد، پور او رند شاه
  - زبان خرد، هوش او راستود که او را بدی آن زمان آب و چاه
  - ۳- چنان دان که یعقوب و اسحق راد ۳- هم او رند از تخمه کی پیشین
  - که پیغمبران را همه داد داد که کردی پیشین بر پدر آفرین
  - ۴- ذبیح الله او بد ز پیغمبران ۴- پیشین بود از تخمه کی قبا
  - پسندیده د او رد او ران خردمند شاهی دلش پسر زد داد
  - ۵- همیدان تو اسحق پاکیزه رای ۵- همیر و چنین تافر بد و نشاء
  - ز پشت خلیل ستوده خدای که اصل کیان بود وز یبای گاه
- (ص ۱۵۵) (ستایش کردن اسفند یار پهلوانی)

و نژاد خود را در پیش رستم ۳/۳

کتاب من به مراحل آخرین رسیده، و اکنون میخواهم درباره دیباچه زلیخا هم سخن گویم. در سنه ۱۹۲۲ م که من این مضمون را می نوشتم، نسخه مطبوع یوسف و زلیخا چاپ دکتر ایتھی پیش من نبود (۱) و موجب فسوس است، که آنرا در نظر نداشته ام. این طبع برخلاف چاپهای ایرانی و هندوستانی یک دیباچه هم دارد، که از آن حقایق بررسی آید، بدین نحو:

داستان یوسف و زلیخا را پیش از این شاعر، دو تن مرایند، گان توانا نظم کرده بودند. نخستین ابوالموید بلخی:

(۱) در سنه ۱۹۷۰ م یک طبع جدید عکسی آنسبت از روی طبع ایتھی در استردم نشر شده است (ح)

یکی بو الموید که از بلخ بود بدانش همی خویشتن را ستود  
بعد از و بختیاری آنرا بسلاکت نظم کشید :

پس از وی سخن باف این داستان یکی مرد بد خوب روی جوان  
نهاد و را بختیاری اقب کشاد دی برا شعار هر جای لب  
این شاعر بمناسبت نوروز ، نزد امیر عراق با هواز رفته بود :

خداوند فرخ امیر عراق که تخته شمشیر است و اسپش براق  
جها نگیر و قطب دول بحر جا ه نگه دار دولت ، ستون سپاه  
هنرمند سر هنگک بسا آفرین سپه دار ، سلطان روی زمین

این امیر بکردار شاهان بر تخت شاهی قرار داشت بادر باری سختشم . در اطراف  
او سپاهیان صف بسته بودند ، و سرآینده گان با نغمات دل انگیز ، حاضرانرا محضوظ  
میداشتند . شاعران در صف دیگری قصائد خود را می شنوایند و بختیاری قصیده  
خود را شنواید . شعراء به گرفتن صله ها نواخته شدند و اهل دژ بار بار می گندند .  
چندی پس از نوروز ، قاری خوش الحان سوره یوسف را بدر بار خواند ، و در دل  
امیر گذشت که اگر کسی این قصه را به فارسی نظم کند و علاوه بر تفسیر و مطالب  
دیگر آن ، از قریحه نیرومند شاعری هم کار گیرد و بد نظم شیرین ادا سازد چه  
خوش خواهد بود ؟ شاه درین اندیشه بود که بختیاری شاعر آمد و امیر این  
فکر خود را بدو گفت : بختیاری پذیرفت و قصه یوسف را منظوم داشت .  
شاعر گوید : که روزی این داستان بختیاری و منظوم ساختن قصه یوسف  
پیش تاج زمانه اجل موفق بمیان آمد :

قضا را یکی روزا خبا رآن همی راند مش بی غرض بر زبان  
بنزد یک تاج زمانه اجل سوفق سپهر وفا و عمل (۱)

(۱) بقول دراون دکتور اینتهی عقیده داشت که فردوسی کتاب زلیخا را برای مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷-۴۲۱ ق) نظم کرد، ولی پروفیسور آلد که گوید که برای بهاءالدوله درسنه ۳۸۰ یا ۴۰۰ ق ویا جهت فرزندش سلطان الدوله (۴۰۴-۴۲۶ ق) منظوم گردید. چون برای قول اینتهی سوید تاریخی سوجو نیست بنابراین آنرا فرو میگذاریم، اما برای قول نلدکی تاییدی بدست آمده میتواند بدین تفصیل: سوفق بهاء الدوله وزیر که نامش ابوعلی الحسن بن محمد بن اسمعیل است، در تاریخ آهواز ماسی و نشانی دارد. و آنچه بختیاری شاعر در دیباچه زلیخا تخلص خود را بنام عزالدوله بختیار ۳۶۷ ق نسبت داده، یکی اسرای آلویه ن عهد بود. درین باره من فقط اینقدر میگویم: که آنچه نام الاجل تاج الزمان سوفق در دیباچه زلیخا آمده با سوفق وزیرها الدوله یکک شخص شمرده شده نمیتواند.

لقاب که آل الزمان یا تاج الزمان در قرن پنجم و ششم رواج داشتند، ولی سوفق بن مجد اسمعیل وزیرها الدوله پیش از سنه ۳۹۰ ق بار اول و بعد از آن در ۳۹۲ ق باز دوم گرفتار گردیده و عنقریب درگذشت. گویند که یوسف و زلیخا بعد از ختم شاهنامه ۴۰۰ ق منظوم گردیده، که قبل ازین سال سوفق انتقال کرده بود. آنچه در زلیخا آمده سوفق دیگری خواهد بود، که به شاعر وعده میدهد که مثنوی او را با میر عراق تقدیم خواهد کرد:

برم نزد دستور میر عراق که گردانش خیلند و ایران وثاق

فردوسی بین ۳۸۸ تا ۴۰۴ ق در غزنه اقامت کرد و ابوطالب و سلطان محمود خوشگوار بود بنابراین درینوقت رفتش به آهواز و تقدیم مثنوی یوسف و زلیخا به بهاءالدوله مستبعد بنظر می آید (مؤلف)

ناظم زلیخا بعد ازین میگوید که :

« امیر بمن اسر داد تا مواد اولیه را فراهم آورده به نظم این قصه پردازم ، ولی نظم آن باید از خلل عاری باشد ، و تراکیب و ادا و معانی و نکات آن برجسته باشد . من به نظم آن کوشیدم و رفتم برخی ازان را به وزیر امیر عراق شنوادم ، وی مرا تشویق کرد تا به تکمیل آن پردازم و برای خوشنودی امیر آنرا بحضورش ارمغان برم . . . »

ازین توضیحات پی بدین نکته می بریم که فردوسی با ما گپ نمی زند ، بلکه وی شاعر دگریست ، که شهرت شاعری وی هم نا معلوم بود ، و اسامی سوفی او را به سرودن زلیخا تشویق کرد ، تا او را به وزیر عراق معرفی دارد .

اگر این گونه فردوسی بودی ، وی به سرودن بهترین اشعار در حدود ۶ هزار بیت مقام استاد سخن ، را کسب کرده بود و آهواز یان هم او را حتماً شناختندی ، و حاجت امتحان سخن سرایی و معرفی جدید او پیش وزیر نبودی ! وی گوید :

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بیا شی بگفتار و شغلی به نیز   | مرا گفت خواهم که اکنون تونیز  |
| ز هر گوشه معنی فراز آوری !    | هم از بهر این قصه ساز آوری    |
| ز شیب و عوارش مهذب کنی        | سخن را بدانش سر کب کنی        |
| نیاید بند ز حف و تعدی دران    | بگوئی چنان کان دگر شاعران     |
| معانی پسندیده و هوش و مغز     | اگر باشدش نظم و تراکیب نغز    |
| قوافیش چون نای بر پایگاه      | سخن گاه دل گیر هر جایگاه      |
| حسین و لطیف و روان و درمت     | نه ناقص نه غامض نه یازیده سست |
| که گردانش خیالند و ایران وثاق | برم نزد دستور مصر عراق        |

بدان تا گرش رای باشد یکی بخوانند نزد یک او اند کی  
 بداند ترا آن سپهر سپاه که چون داری اندر سخن دستگاه ؟  
 از و مر ترا این کفایت بود که این مایه بهتر عنایت بود  
 این گونه هدایت و رهنمایی های ادبی از طرف امام اجل برای یک شاعر گمنام  
 مبتدی مناسب است نه مثل فردوسی. بنگرید که این شاعر نوکار چگونه بشنیدن  
 این هدایات (!) افتخار دارد ، و با لهجه خوشامد میسراید :

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| چو بشنیدم این گفتگوی اجل   | دل را شد اکثر امید اقل        |
| چنین گفتمش کای جهان کرم    | بجود و نوال و نهاد و نعم      |
| خرد را مدار و سخن را سوار  | پناه جهان زافت روزگار         |
| تن و جان من زیر فرمان تست  | روان در تن من ثنا خوان تست    |
| بود آن زمان حشمت من رهی    | که بر من بدین کار فرمان دهی ! |
| بخوای ز من بنده مهربان     | یکی آفرین با یکی داستان       |
| با من تو ای درجهان بی نظیر | بگویم من این قصه دلپذیر       |
| اگر طبع نیکو پیوندش        | اگر شاه فرزانه بپسندش         |
| مگر دست گیرد مرا روزگار    | شود شاد ازین خدمتم شهریار     |
| مگر من رهی یا بم از فر شاه | بیا بم زحشمت یکی پایگاه       |
| زدل فکرمم پاک بیرون شود    | بپیران سرم حشمت افزون شود     |
| اگر چند در بند نادانم      | بدارد مگر ایزد ارزانم         |
| رساند بر حمت مرا پاییه بی  | فتد بر سر از خسروم سایه بی    |
| ازین سایه من بنده مدح گوی  | شوم شادمان و بوم سرخروی       |

بک-وشم با نذا زه دستگاه کم بر فرود سخن ران گاه  
خواندن این اشعار سرا به عقیده قدیم خود راسخ تر ساخت ، که این مثنوی را  
با فردوسی نسبتی نیست :

چه نسبت خاکک را با عالم پاک ؟

مقام فردوسی کجا و موقع این شاعر سستند کجا ؟ متأسفانه که ماشیه را با گوهر  
و ذره را با آفتاب قرارسیدهم . درین ابیات کلمه «اجل» دوبار آمده و بحیث لقب  
استعمال شده . قاجارکه بمن معلومست تا عهد فردوسی این لقب رواج نداشت  
و بجای آن «جلیل» گفتندی ، وزیران و امیران را بدین لقب خواندندی .

دروزران خاندان بویه برخی را به لقب «استادجلیل» می شناسیم . وزیر نوح بن  
منصور « الشیخ الجلیل السید ابی الحسن عبیدالله بن احمد العتبی » و تاجر حاجب  
«الحاجب الجلیل ابی العباس قاش» بوده اند . سلطان مسعود برادر خود مجدرا لقب  
«الامیر الجلیل الاخ» داد . سلجوقیان هم در اوائل معز سوری را چنین لقب دادند :  
حضرت الشیخ رئیس الجلیل السید ولانا ابی الفضل سوری المعز (بیهقی ص ۵۸۳)  
احمد بن عبدالنصیر وزیر دوم سلطان مسعود هم به ابو نصر مشکانی چنین لقب  
نوشته بود :

«الشیخ الجلیل السید ابی نصر مشکان» (بیهقی ص ۶۱۰)

فرخی هم امیر یوسف بن نصر الدین (برادر محمود) را چنین می ستاید :

میر جلیل سید ابو یعقوب یوسف برادر ملک ایران

و فرزند خواجه احمد میمندی را چنین ستوده :

وزیرزاده سلطان و برکشیده او بزرگ همت ابو الفتح سرفراز تبار

جلیل عبدالرزاق احمدآن که فضل و هنر بد و گرفته یمین و بد و گرفته یسار

منوچهری راست :

این هنر خواجه جلال چو دریاست      با هنر بهشمار و گوهری بحد  
در تاریخ بهمنی نام وزیر سلطان محمود «شیخ الجلیل شمس الکفاة اهل القاه» احمد  
بن حسن المیخندی است، و این گونه القابرا هیچکس تقریباً با نام فردی نمی‌نوشت  
در بهمنی چنین آمده :

«امیر محمود روزی مرا گفت چرا لقب تو جلیل کرده اند، و تو نه جلیلی» (ص ۸۰۴)  
بعد ازین عصر به جای لقب جلیل - اجل رواج یافته و در ترجمه «صدر اجل» و  
«امیر اجل» و «شیخ اجل» یا «اسام اجل» می‌نوشته‌اند و بهر صورت این لقب در عصر  
سلجوقی و قرن پنجم و مخصوصاً در قرن ششم با نام وزیران و عالمان نوشته شدی، مثلاً  
درین شعر ناصر خسرو :

بسی دایم اعزاز و جلالها      ز خواجه جلیل و امیر اجل  
ولیکن ندارد مرا هیچ سود      امیر اجل چون بهاد اجل  
همور است :

رواید که به سیر اجل تو پشت کنی      اگر امیر اجل از تو بازدارد اجل  
حکیم سنائی در حدیقه، نام وزیر بهرامشاه غزنوی را «الصاحب الاجل العالم  
صدرالدین نظام الملک ابی محمد الحسن قاضی» و نائب این وزیر را «الاجل نظام  
الدین تاج الخواص ابی نصر محمد بن محمد المستوفی» نوشته .

انوری راست :

امیر اجل فخر دین هوا لقا خرد      امیری بصورت امیری بمعنی

## وله

صدر عالمی اجل جمال الدین که چو دست توا بر و چیهون به

## وله

اگر برنج ندارد اجل نجیب الدین که هیچ رنج مبادش ز عالم بد کیش  
 در سنه ۸۲۹ ق بحکم شاهزاده بایسنغر میرزا، یک نسخه شاهنامه فراهم  
 آورده شد، درد بیباچه آن تقصیلی درباره یوسف وز ایخا مذکور است، که گویا  
 فردوسی از ترس سلطان محمود به بغداد پناه برد و چون خلیفه و اهالی بغداد، احوال  
 و ستایش سلوک عجم را نمی پسندیدند، بنابراین وی برای خوشنودی ایشان کتاب  
 یوسف و زلیخا را منظوم داشت که منظور نظرو قبول عامه گردید، و بر قد و منزلت  
 فردوسی افزوده شد (دیباچه بایسنغر خانی ص ۱۳)

اولاً قیام فردوسی در بغداد یک واقعه غیر تاریخی است، که نظم قصه زلیخا را  
 بدان ثابت کردن خواسته است. درین دیباچه میگویند: چون اطلاع قیام فردوسی  
 در بغداد، بگوش سلطان محمود رسید، وی در طلب فردوسی نامهی  
 به دربار خلافت نوشت، و در آن تهدیدهای سختی داد، که اگر فردوسی را نفرستد  
 بغداد را ویران خواهد ساخت و خاکهای آنرا بوسیله پیلان به غزنه انتقال خواهد داد.  
 و لی خلیفه القادر بالله ازین تهدید سلطانیت ترسید و در جواب نامه سلطان فقط  
 کلمه «الم» نوشت و دیران سلطانیت از تحلیل این پاسخ کوتاه عاجز ماندند.  
 و بعد از مدتی که غورو خورش فراوان کردند باین نتیجه رسیدند: چون سلطان تهدید  
 داده بود، که خاک ویرانه بغداد را بر پیلان بغزنه خواهیم آورد، بنابراین  
 خلیفه به سوره الفیل تلمیح کرده «الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل» را  
 فقط به کلمه «الم» تلخیصاً پاسخ داد.

من بر اصالته این واقعه اشتباهی وارد نمی سازم که ذکر آن در اکثر کتب تاریخ آمده و غالباً «پیش از همه - تاجیکیه از نظر من گذشته - تاریخ گزیده آنرا ضبط کرده است، که نوشته ربع اول قرن هشتم است و در تاریخ گزیده و نگارستان یگانگی علت اختلاف سلطان و خلیفه را با تصریح، فردوسی قرار داده اند.

ولی با وجود تصریح کتب فوق گفته میتوانیم که فردوسی همچنین واقعه تعلقی نداشته، و علت اصلی اختلاف سلطان و خلیفه «کشور ما و راه النهر» بود، که سلطان تسلط خود را بر ترکستان میخواست و خلیفه مانع اینکار بود. چون سلطان دید که اینکار با عجز و اجاح ممکن نیست، حسب الضروره در مکه تب خود لهجه شدیدی اختیار کرده که جواب آنرا خلیفه به «الم» داده باشد.

برای اثبات این مدعا بهترین سند کتاب قابوس نامه است که به نثر فارسی در ربع سوم قرن پنجم نوشته شده و کتابی وقیع و شاندار است و مؤلف آن امیر عنصر المعالی کهکاو س هاد شاه طبرستان آنرا در سرگذشت وقایع خود روزمانش نگاشته است.

درین قصه ها اتفاقاً داستان اختلاف سلطان محمود و خلیفه القادر بالله این آمده (باب ۳۹ در آیین کتاب ص ۱۸۵ - ۱۸۷)

درین کتاب بوضاحت دهنده می شود که بنای مخاصمت طرفین بر مملکت ماوراءالنهر است نه فردوسی.

تمام وقایع قابوس نامه بر خلاف دیباچه با صفا خانی به تفصیل آورده شده که تاریخ روضه الصفا نیز آنرا تأیید نموده است.

قا بوس نامه بعد از درگذشت سلطان محمود صرف ۵۳ سال بعد ترتالیف شده ، و برای این واقعه از این کتاب سندی قدیمترو معتبرتری زمانا نیست . در صورتیکه ما چنین سندی کهن در دست داریم ، انضمام این داستان بنام فردوسی از مجموعه لات قرون ما بعد است .

( ترجمه این کتاب بتوفیق سلک الوهاب شب دوشنبه ۱۶ حمل ۱۳۵۵ در جمال سینه شهر کابل خاتمه یافت و مترجم عاجز عبدالحی حبیبی را ازین مهم فراخی دست داد ، بمنه و کرمه . )



## تعلیق

### شهادت زبان شناسی بر مجموعی بودن هجویه منسوب به فردوسی

هنگامیکه این کتاب در زیر چاپ بود دوست گرامی دکتر روان  
فرهادی این یاد داشت را بمن تقدیم کرد . (حبیبی)

بیست و سه سال قبل ، در پاریس ، هنگام مطالعه بر آثار قدیم دری ، تحت  
رهبری استاد بنونیست ، به مطالعه خاصی بر لغات عربی در شاهنامه از روی  
فهرست «ولف» پرداخته بودم ، چون درین زمینه خاص آن وقت مطالعات بیشتر  
نکردم ، چشم پراه وقت کافی شدم تا باشد درین موضوع تحقیق دقیقی بشود .  
خوشبختانه اکنون ، رساله عمده ای به یاری من رسید و از روی آن یادداشت  
های خود را تکمیل کردم و آن رساله لغات عربی شاهنامه فردوسی اثر دانشمند  
برجسته ایرانی ، محمد جعفر «معین فر» است . وی ، از شاگردان استاد بنونیست  
بوده سرگرم بررسی های زبانشناسی در پاریس می باشد . این رساله که در نتیجه آن  
درجه دکتوری به مؤلف داده شد ، در سال ۱۹۷۰ توسط کتابفروشی هاراسوویچ

(ویسپادن - المان) در ۱۱۰ صفحه ، بزبان فرانسوی چاپ شده است . درین رساله مهم علمی ۷۰۶ کلمه عربی شامل شاهنامه بابهترین اصول علمی فهرست و صنف بندی شده است .

مؤلف گرانقدر درسی یابد ، که فردوسی ، در مقابل زبان عربی تعصب نداشته است و هدف او محض آن بود که شاهنامه حتی الامکان بزبان مردم ، یعنی زبان دری ، تألیف کند و بنا برین از استعمال لغات متداول عربی پرهیز نکرده بود .

می آئیم بر مطلب ، و آن کلمات هری را می آریم که در سر تا های شاهنامه وجود ندارد ، و در زبان شعر فردوسی متداول نهوده ، و با استعمال آن عادت نداشته ، اما در هجوئه مجعول خوانده می شود :

|                  |         |
|------------------|---------|
| جیب              | یت ۷۶   |
| مستحق            | ۹۳      |
| غرا              | ۳۱      |
| منصف             | ۵۷      |
| حرمت             | ۹۰      |
| مالی (مالی تبار) | ۶۸      |
| حمایت            | ۲۱      |
| خلد              | ۷۸      |
| عفریت            | ۳۳      |
| غول              | ۳۵      |
| اهل              | ۶۰۱     |
| شاهر             | ۹۱ و ۹۰ |
| هجا (- هجوئه)    | ۹۱      |

پنج لغت دیگر که آنهم محض درین هجویه منسوب آمده و در سرا پای شاهنامه ازان خبری نیست اما در مقدمه شاهنامه (که انتساب همه آن نیز به فردوسی یقینی نیست) آمده است و بس .

|       |     |               |    |       |
|-------|-----|---------------|----|-------|
| علم   | ۱۰۱ | مقدمه شاهنامه | ۱۳ | هجویه |
| بغض   | ۱۲۱ | رر            | ۹  | رر    |
| قول   | ۲۰۱ | رر            | ۱۲ | رر    |
| وحی   | ۹۶  | رر            | ۱۲ | رر    |
| تنزیل | ۹۶  | رر            | ۱۲ | رر    |

دکتر جعفر معین فر، پس از تحقیقات دراز برهبری استاد بنو نیست در یافته است که مقدمه منظوم شاهنامه و هجویه از نظر شمول کلمات عربی غیر از باقی شاهنامه می باشد :

هجویه دارای ۹۳ بیت است و دران ۵۴ کلمه عربی بکار رفته است و میزده کلمه فوق الذکر از جمله این ۵۴ کلمه ، بجز در همین هجویه ، دوسر تا پای شاهنامه بکار نرفته است ، یعنی که تناسب کلمات عربی در «هجویه» به مقایسه شاهنامه هشت بار بیشتر است !

الحاصل اینکه ، هجویه یا بیت های مسروق ، از باقی شاهنامه دارد ، و یا دارای ایات معجول است که عبارت آن از فردوسی نیست . این حکم را قاطع نوشتیم زیرا بعلاوه زبان شناسی دیگر تحقیقات علمی مؤید آن می باشد .